



مرکز تحقیقات اسلامی

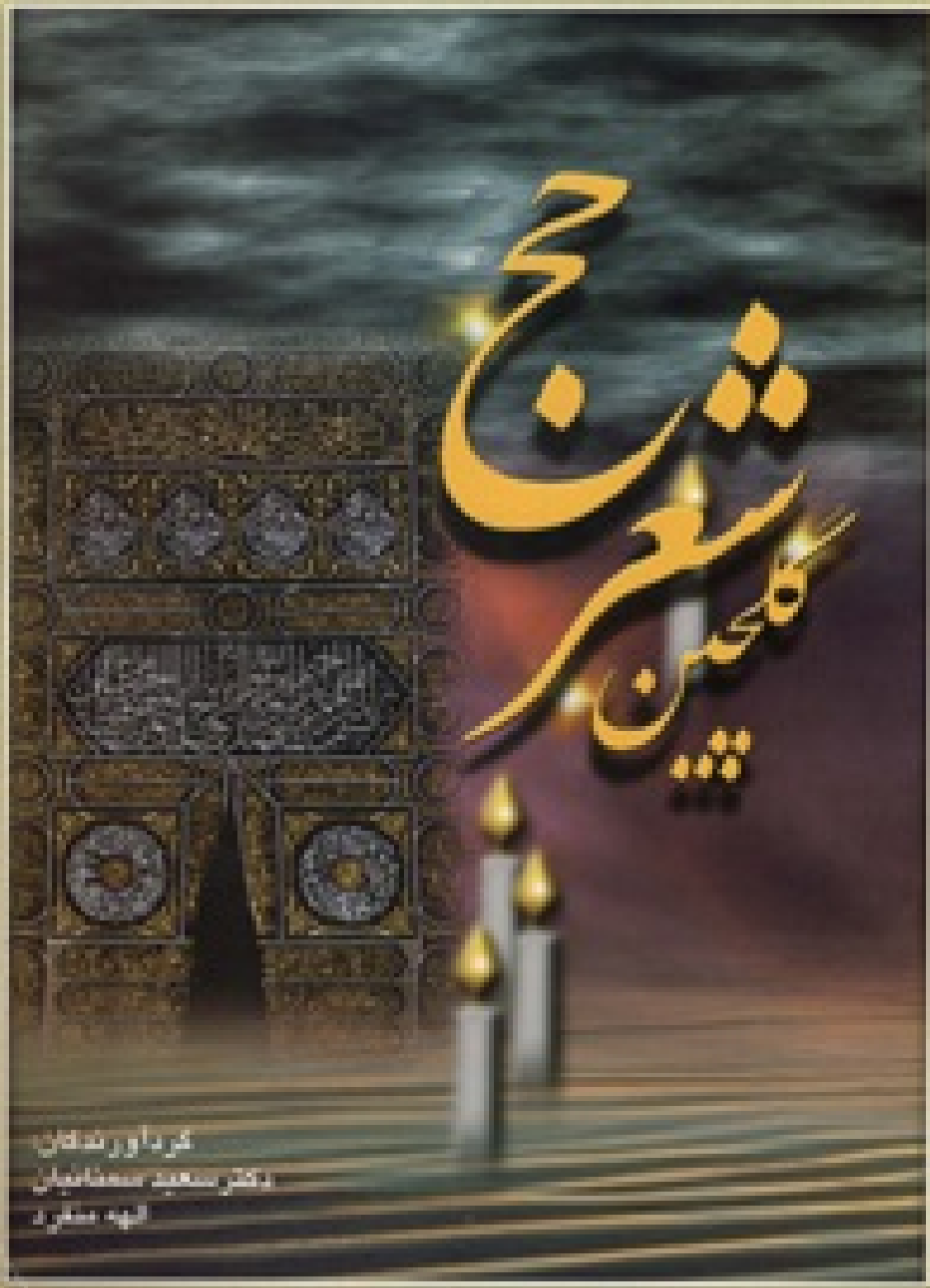
اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



کرنا اور مذاکرہ
ڈاکٹر سعید سمانیان
اللہ مقرب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گلچین شعر حج

نویسنده:

جمعی از نویسندگان

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	گلچین شعر حج
۷	مشخصات کتاب
۷	مقدمه
۸	منصور حلاج
۱۷	فرخی سیستانی
۲۲	ناصر خسرو
۳۵	سنائی
۵۸	خاقانی
۱۰۳	عراقی
۱۰۷	سعدی
۱۱۷	مولانا جلال الدین محمد
۱۹۰	سلطان ولد
۱۹۷	شیخ محمود شبستری
۱۹۸	جامی
۲۱۲	مولانا ملاحسین کاشفی
۲۱۸	بدری کشمیری
۲۲۳	فیاض لاهیجی
۲۳۸	فیض کاشانی
۲۳۹	ناظم هروی
۲۵۹	نیاز جوشقانی
۲۶۰	همای شیرازی
۲۷۴	جیحون یزدی

- ۲۹۵ مهدی الهی قمشه‌ای
- ۳۱۰ پروین اعتصامی
- ۳۱۴ امام خمینی (فَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ)
- ۳۲۸ خوشدل
- ۳۶۰ امید مجد
- ۳۷۷ نمایه
- ۴۲۱ بی نوشت ها
- ۴۲۵ درباره مرکز

گلچین شعر حج

مشخصات کتاب

سرشناسه: سمنانیان، سعید، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور: گلچین شعر حج / گردآورندگان سعید سمنانیان، الهه منفرد؛ [برای] حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

مشخصات نشر: تهران: مشعر، ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری: ث، ص ۳۳۷

شابک: ۹۶۴-۷۶۳۵-۰۶-۰۶-۱۵۰۰۰-۰۶-۱۵۰۰۰-۰۶-۱۵۰۰۰ ریال؛ ۹۶۴-۷۶۳۵-۰۶-۰۶-۱۵۰۰۰-۰۶-۱۵۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: کتابنامه: ص. [۳۱۵ - ۳۱۲]؛ همچنین به صورت زیرنویس

موضوع: حج -- شعر -- مجموعه‌ها

موضوع: شعر فارسی -- مجموعه‌ها

موضوع: شعر مذهبی -- مجموعه‌ها

شناسه افزوده: منفرد، الهه

شناسه افزوده: حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

رده بندی کنگره: PIR۴۰۰۹/ح ۳ س ۸ ۱۳۸۱

رده بندی دیویی: ۸/۰۰۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۱-۱۲۰۳

ص: ۱

مقدمه

بسمه تعالی

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور

آنچه پیش رو دارید حاصل تأملی است عاشقانه در پهنه ادب منظوم فارسی از جانب فردی که به‌طور معمول و حرفه‌ای کار او ارتباطی با دریای بیکران ادب فارسی ندارد لیکن به سبب شوقی که بر اثر دیدار از خانه خدا نصیبش شده سعی کرده است که عاشقان دیگر را در این خط معنوی بهره‌مند و همراه خود گرداند. شوق دیدار دوست و طواف خانه او از آغاز ظهور اسلام و ارمغانی که پیامبر اکرم (ص) برای بشریت آورد همواره آرزوی مسلمانان در اقصی نقاط گیتی بوده است و در این راه سر از پا نمی‌شناخته‌اند. وصف این سفر روحانی و بیان احوالی که به توصیف نمی‌آید کاری بس دشوار و دیرپا است لیکن راهیان آن هر گاه فرصتی یافته‌اند دیگران را از این توفیق الهی بی‌نصیب نگذاشته‌اند که حاصل آن گزارشهایی است شیرین و خواندنی که در طول تاریخ صاحبان قلم و بیان عرضه داشته‌اند و بخش مهمی از بیان این احوال به زبان شعر بیان گردیده است و کمتر شاعری است در ادب فارسی بویژه در شعر قدیم فارسی که اشاره‌ای به این سفر معنوی نداشته باشد. در این مجموعه مؤلف بزرگوار کوشش

کرده است که با غور در آثار شاعران روزگاران گذشته و حاضر تصویری گویا از کعبه و مراسم حج در بیان و تصویر گریه‌های متنوع شاعران را برای مخاطبان خود فراهم کرده و از این طریق خوانندگان را در این فیض معنوی با خود شریک نماید. البته داعیه مؤلف محترم عرضه پژوهشی در چارچوب‌های حرفه‌ای و معمول دانشگاهی و برای مخاطبان خاص نبوده است که خود مقوله دیگری است بلکه در این گلچین هدف بهره‌گیری کلیه مخاطبان علاقه‌مند به زیارت خانه خدا بوده است تا جلوه‌هایی از بازتاب حج در ادب فارسی آشنایی بیشتری پیدا کنند. از درگاه رب جلیل و یکتا دوست بشر، آرزوی کامیابی مؤلف گرامی را در این عرصه پر نور آرزومندیم. ۱۱ ن ۷ ر

دکتر سعید بزرگ بیگدلی

گروه ادبیات و زبان فارسی

بسمه تعالی

در طول هزار و چهار صد سال تاریخ پر فراز و نشیب اسلام میلیون‌ها مسلمان از اقصی نقاط جهان با عشق و تمنای وصال برای انجام فریضه حج، ترک دیار نموده و به سوی خانه خدا رهسپار شده‌اند. برای رسیدن به این وادی گرم و بی آب و علف، ولی پر رمز و راز، بعضاً با پای پیاده، برخی سوار بر چارپایان یا کشتی و در دهه‌های اخیر با ماشین و هواپیما زائران طی طریق کرده، خستگی راه و خطرات مسیر را تحمل نموده‌اند. جالب توجه است که مشکلات سفر، بیماری و حتی مرگ زوار، نه تنها باعث سستی یا انصراف حجاج نگشته بلکه روز به روز بر تعداد آنان افزوده شده، تا بجایی که اکنون بصورت میعادوی ویژه و منحصر بفرد در کره خاکی درآمد است. در طول این سالها، سفر حج و مناسک آن تاثیرات روحی و عرفانی بی بدیل آن، جایگاه خاصی در میان شعرای پارسی گو، از متقدمین تا متاخرین یافته است. بسیاری از این ادیبان، حسب و عمق و تاثیر روحانی که از این سفر الهی یافته و بر مبنای قدرت کلام خود، به خلق آثاری دست یازیده‌اند که همچون ستون‌هایی استوار برای همیشه در تاریخ ادبیات ایران باقی خواهند ماند.

مطمئناً مطالعه این جوشش‌های عارفانه برای زائران خانه خدا، وسعت دید و عمق احساس زایدالوصفی ایجاد می‌نماید که به هر چه پر بارتر شدن این سفر یگانه می‌انجامد. لازم به ذکر است که ترتیب ارائه اشعار در این گلچین بر مبنای تقدم و تاخر حیات و سروده شاعر گرانمایه می‌باشد. علاوه بر این معدودی از ادبیات شعرا که در آن واژه‌های مربوط به حج برای توصیف دیگر اغراض شاعر بکار گرفته شده نیز آورده شده است. انشالله گردآوری این مجموعه، مورد پسند و قبول صاحب خانه و حجاج گرامی واقع گردد.

به امید حق

دکتر سعید سمنانیان - الهه منفرد

منصور حلاج

. حلاج شهرت ابو مغیث حسین ابن منصور (۲۳۴ ه. ق. - م/ ۳۰۹ ه. ق.)

(ق.) عارف و صوفی مشهور اسلام است، اصل وی از بیضا (فارس) بود ولیکن در اواسط و عراق نشو و نما یافت و در ۱۲ سالگی قرآن کریم را حفظ کرد و در حدود سنه ۲۹۹ ه. ق. طریقه و مذهب خاصی اظهار کرد، و عده‌ای از او پیروی کردند، و او به مسافرت و نشر عقاید و تعالیم خویش پرداخت، و گویند دعوی خدائی کرد، و بعضی او را به صوفیه منسوب کردند و برخی او را به تشیع منتسب نمودند. عاقبت مقتدر، خلیفه عباسی، او را بگرفت و به زندان کرد و بعد از ۹ سال حبس و شکنجه به سختی بکشت و گویند جسدش را بسوزاندند و سرش را بر بالای جسر بغداد زدند. اما پیروانش معتقدند که او را نکشتند. حلاج سخنان غریب گفت، و کتابهای عجیب تصنیف کرد، مانند طاسین الازل، قرآن القرآن، والکبریت الاحمر، و اشعاری نیز از او باقی است ..

ص: ۲

کعبه صورت اگر دور است و ره نایمن است کعبه معنی بجوای طالب معنی بیا
 گر خلیل الله به بطحا کعبه‌ای بنیاد کرد در خراسان کرد ایزد کعبه دیگر بنا
 از شرف آن کعبه آمد قبله گاه خاص و عام در صفا این کعبه آمد سجده گاه اصفیا
 از صفا و مروه آن کعبه اجگر دارد شرف از مروت و صفا این کعبه دارد صدبها
 از منا بازار آن کعبه اگر آراسته است اندر این کعبه بود بازار حاجات و منا
 از وجود مصطفی گر گشت آن کعبه عزیز یافت این کعبه شرف از نور چشم مصطفی
 خواجه هر دو سرا یعنی امام هشتمین سر جان مرتضی سلطان علی موسی الرضا
 گوهر درج جلالت ماه برج سلطنت آفتاب اوج عزت شاه فوج اولیا

*** ۸

ذات با جود و سجودش بود از ابنای نوح کشتی اش زان یافت بر جودی محل استوا
 چون یکی بود از دعا گویان جان او خلیل آتش نمرود بر وی گشت باغ دلگشا

*** ۳۰

تا عشق توام بدرقه راه حجاز است اندر حرم وصل دلم محرم راز است
 احرام در دوست چو از صدق بیستیم در هر قدمی کعبه صد گونه نیاز است
 عمریست که در آتش سودای تو چون شمع کار دل آشفته من سوز و گداز است
 نزدیک محبان ره کعبه دو سه گام است کویه نظر است آنکه بگوید که دراز است
 عشقست که در کسوت هر عاشق و معشوق گه اصل نیاز است و گهی مایه ناز است
 تا سلطنت عشق شود ظاهر و پیدا آفاق پر از قصه گیسوی دراز است
 من بنده ندارم هنری در خورشه لیک از روی کرم شاه جهان بنده نواز است
 عشاق نوا چون ز در دوست بیابند در جان حسین آرزوی عزم حجاز است

ص: ۳

*** ۵۷

چو عاشقان حرم کعبه لقا جویند قدم چو سست شود در رهش به سر پویند

برای غسل که در طوف کعبه مسکون است وجود خویش به خوناب دیده‌ها شویند
 به بوی دوست چو احرام صدق بر بندند ز خار بادیه گل‌های آرزو بویند
 خزینه‌های سلاطین به نیم جو نخرند شکستگان که گدایان در گه اویند
 مقام روضه فردوس آرزو نکنند مجردان که مقیمان خاک آن کویند
 به صورت ارچه محبان دوست بسیارند ولیک یک صفت و یک حدیث و یک رویند
 اگر چه همچو حسینند واقف اسرار چو محرمی نبود راز دل نمی گویند

*** ۶۷

عشاق وفا پیشه اگر محرم مائید از خود به در آئید و در این بزم در آئید
 در بزم احد غیر یکی راه ندارد با کثرت موهوم در این بزم می‌آئید
 تا نقش رخ دوست در آینه بینید زنگار خود از آینه دل بزدا ئید
 چون صاف شد آینه زاغیاری بدانید کابینه و هم ناظر و منظور شما ئید
 کونین چه جسم است و شما جان مقدس عالم چو طلسم است و شما گنج بقا ئید
 مستور شد اندر صدف آن گوهر کمیاب گوهر بنماید چو صدف را بگشا ئید
 در کعبه دل عید تجلی جمالت ای قوم به حج رفته کجا ئید کجا ئید
 سرگشته در آن بادیه تا چند بیوئید معشوق همین جاست بیائید بیائید
 چون مقصد اصلی ز حرم کعبه وصل است غافل ز چنین کعبه مقصود چر ائید
 گفتار حسین است ز اسرار خدائی دانیدش اگر واقف اسرار خدائید

*** ۸۷

امیر قافله کوس رحیل زد ای یار چرا ز خواب بطالت نمی شوی بیدار

ص: ۴

میان بادیه تو خفته‌ای و از هر سو برای غارت عمر تو قاصدان در کار
 دلا نگر که رفیقان هم نفس رفتند تو منقطه ز رفیقان بوادی خونخوار
 به شوق بند ز میقات صدق احرامی که تا شوی همه عمره ز خویش برخوردار

وقوف در عرفات شریف عرفان کن طواف کعبه حق از سر صفا بگذار
 اگر به صدر حرم ره نمی‌توانی بردنمای سعی که اندر حریم یابی یار
 چرا نمی‌کنی ای دوست جان خود قربان چو دست داد تو را عید اکبر از دیدار
 بگوی ترک سر و پای از طریق مکش گرت کشند به زاری و گر کشند به دار
 حسین چون سفر راه کعبه در پیش است به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

*** ۸۸

از آن خم آر شرابی برای دفع خمار رو بود چو تو ساقی و ما چنین مخمور
 مثال کعبه و مانند بیت معمور است خرابه دل ما چون به عشق شد معمور

*** ۹۱

سینه خلوتخانه یار است خالی کن ز غیره مده در کعبه بت را زانکه کعبه نیست دیر
 چون سلیمان با وجود سلطنت درویش باش تا ترا تلقین کند روح القدس اسرار طیر

*** ۹۲

بیا که حاصل عمرم زمان صحبت تست بسان عمر برفتن مکن شتاب امروز
 مرا که کعبه سر کوی تست ممکن نیست ز آستان تو رفتن به هیچ باب امروز

*** ۱۰۲

ای ناوک بلای تو را سینه‌ها هدف در یتیم عشق تو را جان ما صدف

ص: ۵

در راه اشتیاق تو ای کعبه مراد هر دم هزار قافله دل شده تلف
 عالم پر از تجلی حسن و تو وانگهی چندین هزار عاشق جوینده هر طرف
 از شوق رو به پیش تو قربان کنند جان عشاق گرد کعبه کویت کشیده صف
 من آستین زهر دو جهان برفشانده‌ام تا آستان عشق تو را کرده‌ام کنف
 در خلوتی که جلوه گه چون تو یوسفی ست دوشیزدگان عالم غیبی بریده کف
 ای دل حجاب تن مطلب زانکه هست حیف دریای پر ز گوهر و محبوب زیر کف
 گر داغ بندگی تو ای شه برم به خاک همچون حسین بندگی خواجه نجف
 از میر و شحنه باک ندارد کسی که کرده‌امچون حسین بندگی خواجه نجف

*** ۱۰۴ ***

عزیزان وفا پیشه مبارکباد این منزل که می‌افزاید از نورش صفای جان اهل دل
 به معنی کعبه جانهاست این منزلگه عالی برای طوفش از هر سو بیسته قدسیان محمل
 ز خاک پای این در گه طلب کن دولت ای عاشق که هست این آیت رحمت شده بر خاکیان نازل
 دلا بیدار شو یکدم که جان عزم سفر دارد چه جای خواب این مسکن که همراهست مستعجل
 وداع عمر نزدیک و تو خود دوری نه‌ای آگه رفیقان بار بستند و تو خود بنشسته‌ای غافل
 تو را این خویشتن بینی سبل شد دیده دل را اگر دیدار می‌خواهی زدید خویشتن بگسل

ص: ۶

مرا در پیش دلداران بود جان باختن آسان ولیکن زیستن یکدم بود بی دوستان مشکل
حسین از یار چون دوری چه عیش از عمر می جوئی چو رفت آن حاصل عمرت چه سود از عمر بی حاصل

*** ۱۱۲

ما که در بادیه عشق تو سرگردانیم کعبه کوی تو را قبله دلها دانیم
چشم ما گر همه با ناوک محنت دوزند دیده بر دوختن از دیده تو نتوانیم
کوی تو کعبه و دیدار تو عید اکبر کیش ما این که در آن عید تو را قربانیم
عوض کوی تو گر روضه رضوان بدهند هم به خاک سر کوی تو که ما نستانیم
داغها بر جگر ماست چو لاله لیکن به نسیمی ز وصال تو گل خندانیم
ما گدای در یاریم ولیکن چو حسین اندر اقلیم وفاداری او سلطانیم

*** ۱۲۹

تا به سودای تو از راه دراز آمده ایم ناز میکن که به صد گونه نیاز آمده ایم
نازینی تو اگر ناز کنی میرسدت ما گدایان به نیاز از پی ناز آمده ایم
از غمت سوخته و طالب درمان نشده با تو در ساخته و از همه باز آمده ایم
سینه پرداخته از غیر ز غیرت آنگاه در حریم حرمت محرم راز آمده ایم
گر بیایم طواف حرم کعبه رواست کز سر صدق و صفا سوی حجاز آمده ایم
از تو شاهی و ز ما بندگی در گاهت بهر حاجت به در بنده نواز آمده ایم

طاق ابروی تو طاق است به خوبی زان روتا در آن طاق چو زاهد به نماز آمده ایم
باز کن پرده ز رخ زانکه در خانه دل کرده بر غیر تو ای دوست فراز آمده ایم
رشته شمع دل از آتش عشقت چو حسین سالها سوخته با سوز و گداز آمده ایم

ص: ۷

*** ۱۳۶

سرگشته در این بادیه تا چند ببوئیم ای کعبه مقصود تو را از که بجوئیم
 ما شیفته باد صبائیم شب و روز باشد که نسیمی ز ریاض تو ببوئیم
 گر در حرمت محرم اسرار نباشیم باری نه بس است این که گدای سر کوئیم
 در دین وفا سجده ما نیست نمازی تا چهره به خون دل آشفته نشوئیم
 بر هستی ما سنگ فنائی بزن ای عشق چون غرقه به حریم چه محتاج سبوئیم
 رقص و طرب ما همه از زخم تو باشد کاندرا خم چو گان رضای تو چو گوئیم
 ما همچو حسین از غمت آشفته سرشتیم معذور همی دار گر آشفته بگوئیم

*** ۱۴۶

کعبه مقصود دور است و تو غافل خفته‌ای خیز و محمل بند چون در جنبش آمد کاروان
 قافله بگذشت و تو بانگ درا می‌نشوی زانکه هست از جوش غفلت گوش جان تو گران

*** ۱۸۱

قاصدان کعبه کوی تو در وادی شوق سندس و استبرق از خار مغیلان یافته
 گشته سلطان اقالیم محبت چون حسین هر که از دیوان عشق دوست فرمان یافته

*** ۱۸۳

اگر تو عارفی ای دل مکن زین خاندان دوری که معروف جهان گردی در اسرار خدا دانی
 طواف کعبه صورت میسر گر نمی‌گردد بیا در کعبه معنی دمی چو فیض دیانی

*** ۱۹۷

گر عشق ازل بدرقه راه نبودی جانم ز حریم حرم آگاه نبودی

ص: ۸

گر طالب حق دامن پیری نگرفتی شایسته درگاه شهنشاه نبودی
گر طور ز موسی نبدی از اثر عشق سرمست تجلی رخ شاه نبودی
گر کعبه ز احمد نشدی صاحب تشریف تا حشر سزاوار چنین جاه نبودی

گر شاه خلاق نشدی جلوه گر حسن چندین تتق و خیمه و خرگاه نبودی
منصور ز جانبازی خود شوق نکردی گر جذب نهانیش ز درگاه نبودی
گر جان حسین از غم فرقت نشدی ریش هر دم جگرش سوخته از آه نبودی

فرخی سیستانی

فرخی سیستانی (۳۷۵ ه. ق - ۴۲۹ ه. ق.) ابوالحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر بزرگ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم و از جمله سرآمدان سخن در عهد خویش و در همه ادوار تاریخی ادبی ایران است. موطن وی سیستان بود و آنچه مسلم است فرخی در عنفوان شباب در شاعری مهارت یافت و بعد از نزد عمید اسعد که کدخدای امیر بود رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد فرخی در موسیقی مهارت داشت و این امر علاوه بر تصریح نظامی عروضی از اشارات متعدد شاعر نیز برمی آید و یکی از علل تقرب او در نزد سلاطین نیز همین بوده است فرخی یکی از بهترین شاعران قصیده سرای ایرانست. سخنان وی در میان قصیده سرایان به سادگی و روانی و استحکام و متانت ممتاز است

ص: ۱۰

طواف زایران بینم به گرد قصر تو دایم همانا قصر تو کعبه‌ست و گرد قصر تو بطحا
ز نسل آدم و حوا نماند اندر جهان شاهی که پیش تو جبین بر خاک نهاده‌ست چون مولا

*** ۳

هر که امروز کرد خدمت او خدمت او ملک کند فردا
هر که خالی شد از عنایت او عالم او را دهد عنان عنا
زایرانرا سرای او حرمست مسند او منا و صدر صفا
هر که تنها شود ز خدمت او از همه چیزها شود تنها

*** ۶۶

کسی که بتکده سومنات خواهد کند بختگان نکند روزگار خویش هدر
ملک همی بته کردن منات شتافت شتاب او هم ازین روی بوده بود مگر
منات و لات و عزی در مکه سه بت بودندز دستبرد بت آرای آن زمان آزر
همه جهان همی آن هر سه بت پرستیدند جز آن کسی که بدو بود از خدای نظر
دو زان پیمبر بشکست و هر دو را آنروز فکنده بود ستان پیش کعبه پای سپر
منات را ز میان کافران بدزدیدند به کشوری دگر انداختند از آن کشور
به جایگاهی کز روزگار آدم باز بر آن زمین نشست و نرفت جز کافر

*** ۶۷

ز کافران که شدندی به سومنات به حج همی گسسته نگشتی به ره نفر ز نفر
خدای خوانند آن سنگ را همی شمنان چه بیهده سخنت این که خاکشان بر سر
خدای حکم چنان کرده بود کان بت راز جای بر کند آن شهریار دین پرور

ص: ۱۱

بدان نیت که مر او را به مکه باز برد بکند و اینک با ما همی برد همبر

چوبت بکند از آنجا و مال و زر برداشت به دست خویش به بتخانه در فکند آذر
خدایگان را اندر جهان دو حاجت بود همیشه این دو همی خواست ز ایزد داور
یکی که جایگه حج هندوان بکند گر که حج کند و بوسه بر دهد به حجر
یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل گردد گر بعون خدای بزرگ کرده شمر
خراب کردن بتخانه خرد کار نبود بدانچه کرده بیاید ملک ثواب و ثمر

*** ۸۳

گاه می خوردن می تو بر کف معشوق تو وقت آسایش بت را پای تو اندر کنار
مر مرا در خدمت تو زندگانی باد دیرتا بینم مر تو را در مکه با اهل و تبار

*** ۲۲۲

از فراوان طوف سایل گرد قصرت روز و شب قصر تو نشناسد ای خسرو کس از بیت الحرام
بس نیاید تا ز دینار تو چون شداد عاد سایل تو خانه را زرین کند دیوار و بام

*** ۲۲۴

از برکت او دولت تو گشت پدیدار از پای سماعیل پدید آمد زمزم
در چهره او روز بهی بود پدیدار در ابر گرانبار پدیدار بود نم

*** ۲۲۶

ثنا خریدن نزدیک او چو آب حلال درم نهادن در پیش او چو باده حرام
مدیح او شعرا را چو سوره الاخلاص سرای او ادبا را چو کعبه الاسلام

ص: ۱۲

*** ۳۹۰

همی تا بر جهان فضلست فرزندان آدم راچو بر هر چشمه‌ای، حیوان و بر هر چاه، زمزم را
همی تا بر خزان باشد بهی نوروز خرم راچو بر خلدی و بر کرباس دیا را و ملحم را

*** ۴۰۵

خواجه حجاج آنکه از جمع بزرگان جهان ایزد او را برگزید و بر جهان سالار کرد
جاودانه خواجه هر خواجه‌ای حجاج بادبرترین مهتر به کهنتر کهنترش محتاج باد
عید همچون حاجیان نوروز را پیش اندرست‌اینت نوروزی که عیدش حاجب و خدمتگرس
عید اگر نوروز را خدمت کند بس کار نیست چاکر نوروز را چون عید سیصد چاکرست
عید را زینت ز مال و ملک درویشان بودزینت نوروز هم باری به نوروز اندرست

بر زمین او را به هر گامی هزاران صورتست بر درخت او را به هر برگی هزاران گوهرست
تیغهای کوه ازو پر لاله و پر سوسنست مرزهای باغ ازو پر سنبل و سیسنبرست
پاره‌های سنگ از و چون تخته‌های بسدست تلهای ریگ از و چون توده‌های عنبرست
کوه از و پر صورتست و دشت از و پر لعبتست باغ از و پر زینتست و راغ ازو پر زیورست

ص: ۱۳

بوستان خواجه را ماند، نماند کز قیاس بوستان خواجه سید بهشت دیگرست
خواجه را سرسبز باد و تن قوی تا برخوردزین همایون بوستان کاین خواجه را اندر خورست
جاودانه خواجه هر خواجه‌ای حجاج بادبرترین مهتر به کهنتر کهنترش محتاج باد

ص: ۱۴

ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو ابن حارث قبادیانی بلخی (۳۹۴ ه. ق - ۴۸۱ ه. ق) حکیم ناصر خسرو ابن حارث قبادیانی بلخی مروزی، ملقب و متخلص به حجت و کنیه ابومعین از شاعران قوی طبع و قصیده سرای گرانقدر زبان فارسی است، شاعری ارجمند، نویسنده‌ای توانا، فیلسوفی متفکر، جهانگردی شجاع، مبلغی چیره دست و حجت سرزمین خراسان است.

قرآن را سراپا به خاطر داشت. دانشهای متداول آن عصر از قبیل فلسفه، حکم یونان و ملل و نحل و ارثما طبعی و موسیقی و هندسه اقلیدس و علم نجوم و طب و علم معادن و علوم ادبی، دینی و فن نقاشی و خطابت و مناظره و غیره را می‌دانست. شیفتگی او به آموختن و مطالعه کتاب چنان بود که در سفر هفت ساله به حجاز و مصر شتری بار کرده از کتاب همراه داشت و خود پیاده در عقب آن می‌دوید.

از آثار ناصر خسرو می‌توان به:

۱- دیوان اشعار او که گنجینه‌ای از اشعار فصیح و بلیغ و افکار بلند و عمیق و

ترکیبات و اصطلاحات و تعبیرات شیرین زبان فارسی است.

۲ و ۳- دومثنوی کوچک (روشنائی نامه و سعادت نامه)

۴- سفرنامه

۵- زادالمسافرین (یک اثر فلسفی است)

۶- وجه دین

۷- جامع الحکمتین

۸ و ۹- دو رساله خوان الاخوان و گشایش و رهایش، اشاره نمود.

ص: ۱۵

*** ۱۱۰

یارت ز خرد باید و طاعت به سوی آنک او را نه عدیل است و نه فرزند و نه یار است
 اندر حرم آی، ای پسر، ایراک نمازی کان را حرم در کند از مُزد هزار است
 بشناس حرم را که هم اینجا به در توست با بادیه و ریگ و مگیلانت چه کار است؟
 کم بیش نباشد سخن حجت هرگز زیرا سخنش پاک تر از زر عیار است
 زر چون به عیار آمد کم بیش نگیرد کم بیش شود زرّی کان باغش و بار است

*** ۱۵۲

آنها که چو محراب شریفند و مقدم دیگر به صفا جمله وضعند و ورا اند
 حجّاج و کریمان و حکیمان جهانند و ایشان به ره حکمت قبله ی حکمانند
 کعبه ی شرف و علم خفیات کتاب است و ایشان به مَثَل کعبه رکن اند و صفانند
 زیشان به هر اقلیم یکی تند زبانی است گویا به صلاح گُرهی کر صلحانند

*** ۲۳۱

ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر، تو بر زمی و از برت این چرخ مدور
 این چرخ مدور چه خطر دارد زی تو چون بهره خود یافتی از دانش مضمّر؟
 تا کی تو به تن بر خوری از نعمت دنیا؟ یک چند به جان از نعم دانش برخوردار
 بی سود بود هر چه خورد مردم در خواب بیدار شناسد مزه منفعت و ضرر

خفته چه خبر دارد از چرخ و کواکب؟ دادار چه رانده است بر این گوی معبّر؟
 این خاک سیه بیند و آن دایره سبز که روشن و گه تیره گهی خشک و گهی تر
 نعمت همه آن داند کز خاک بر آید با خاک همان خاک نکو آید و درخور
 با صورت نیکو که بیامیزد با اوبا جبّه سقلاطون با شعر مطیّر
 با تشنگی و گرسنگی دارد محنت سیری شمرد خیر و همه گرسنگی شر

ص: ۱۶

بیدار شو از خواب خوش، ای خفته چهل سال، بنگر که ز یارانت نماندند کس ایدر
از خواب و خور انباز تو گشته است بهائم آمیزش تو بیشتر است انده کمتر
چیزی که ستورانت بدان با تو شریکند منت نهد بر تو بدان ایزد داور
نعمت نبود آنکه ستوران بخورندش نه ملک بود آنکه به دست آرد قیصر
گر ملک به دست آری و نعمت بشناسی مرد خرد آنگاه جدا داندت از خر
بندیش که شد ملک سلیمان و سلیمان چونان که سکندر شد با ملک سکندر
امروز چه فرق است از این ملک بدان ملک این مرده و آن مرده و املاک مبرتر
بگذشته چه اندوه چه شادی بر دانانا آمده اندوه و گذشته است برابر
اندیشه کن از حال براهیم و ز قربانوان عزم براهیم که بُرد ز پسر سر
گر کردی این عزم کسی ز آزر فکرت نفرین کندی هر کس بر آزر بتگر
گر مست نه‌ای منشین با مستان یکجانندیشه کن از حال خود امروز نکوتر
انجام تو ایزد به قرآن کرد و صیت بنگر که شفیع تو کدام است به محشر
فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی فردات چه فریاد رسد پیش گروگر؟
یا گرت پدر گیر بود مادر ترساختنودی ایشان بجز آتش چه دهد بر؟
دانی که خداوند نفرمود بجز حق حق گوی و حق اندیش و حق آغاز و حق آور

قفل از دل بردار و قرآن رهبر خود کن تا راه‌شناسی و گشاده شودت در
ور راه نیابی نه عجب دارم زیرا که من چون تو بسی بودم گمراه و محیر
بگذشته ز هجرت پس سیصد و نود و چار بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر
بالنده بی دانش مانند نباتی کز خاک سیه زاید وز آب مقطر
از حال نباتی برسیدم به ستوری یک چند همی بودم چون مرغک بی پر
در حال چهارم اثر مردمی آمد چون ناطقه ره یافت در این جسم مکدر
پیموده شد از گنبد بر من چهل و دوجویان خرد گشت مرا نفس سخن ور
رسم فلک و گردش ایام و موالیداز دانا بشنیدم و برخواند ز دفتر

ص: ۱۷

چون یافتیم از هر کس بهتر تن خود را گفتم «ز همه خلق کسی باید بهتر: چون باز ز مرغان و چو اشتر ز بهائم چون نخل ز اشجار و چو یاقوت ز جوهر چون فرقان از کتب و چو کعبه ز بناها چون دل ز تن مردم و خورشید ز اختر» ز اندیشه غمی گشت مرا جان به تفکر ترسنده شد این نفس مفکر ز مفکر از شافعی و مالک و ز قول حنیفی جستم ره مختار جهان داور رهبر هر یک به یکی راه دگر کرد اشارت این سوی ختن خواند مرا آن سوی بربر چون چون و چرا خواستم و آیت محکم در عجز بیچیدند، این کور شد آن کر یک روز بخواندم ز قرآن آیت بیعت کایزد به قرآن گفت که «بد دست من از بر» آن قوم که در زیر شجر بیعت کردند چون جعفر و مقداد و چو سلمان و چو بوذر گفتم که «کنون آن شجر و دست چگونه است، آن دست کجا جویم و آن بیعت و محضر؟» گفتند که «آنجا نه شجر ماند و نه آن دست کان جمع پراکنده شد آن دست مستر آنها همه یاران رسولند و بهشتی مخصوص بدان بیعت و از خلق مخیر

گفتم که «به قرآن در پیداست که احمد بشیر و نذیر است و سراج است و منور و خواهد کشتن به دهن کافر او راروشن کندش ایزد بر کامه کافر چون است که امروز نمانده است از آن قوم؟ جز حق نبود قول جهان داور اکبر ما دست که گیریم و کجا بیعت یزدان تا همچو مقدم نبود داد مؤخر؟ ما جرم چه کردیم نژادیم بدان وقت؟ محروم چرائیم ز پیغمبر و مضطر؟» رویم چو کل زرد شد از درد جهالت وین سرو به نا وقت بخمید چو چنبر ز اندیشه که خاک است و نبات است و ستور است بر مردم در عالم این است محضر امروز که مخصوص اند این جان و تن من هم نسخه دهرم من و هم دهر مکدر دانا به مثل مشک و ز و دانش چون بوی یا هم به مثل کوه و ز و دانش چون زر چون بوی وزر از مشک جدا گردد و ز سنگ بی قدر شود سنگ و شود مشک مزور این زر کجا در شود از مشک ازان پس؟ خیزم خبری پرسم از آن درج مخیر

ص: ۱۸

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم نزد خانم یاد آمد و نزد گلشن و منظر
از پارسی و تازی و هندی و ترک و سندی و رومی و ز عبری همه یکسر
وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر
از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین و ز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
گاهی به نشیمنی شده هم گوشه ماهی گاهی به سر کوهی برتر ز دو پیکر
گاهی به زمینی که درو آب چو مرم گاهی به جهانی که درو خاک چو اخگر
که دریا گه بالا گه رفتن بی راه گه کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر
که حبل به گردن بر مانند شتربان گه بار به پشت اندر مانده استر
پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر

گفتند که «موضوع شریعت نه به عقل است زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر»
گفتم که «نماز از چه بر اطفال و مجانین واجب نشود تا نشود عقل مجتبر؟
تقلید نپذیرفتم و حجت ننهفتم زیرا که نشد حق به تقلید مشهر
ایزد چو بخواهد بگشاید در رحمت دشواری آسان شود و صعب میسر
روزی برسیدم به در شهری کان را اجرام فلک بنده بد، افلاک مسخر
شهری که همه باغ پر از سرو و پر از گل دیوار زمرد همه و خاک مشجر
صحراش منقش همه مانده دیبا آبش عسل صافی مانده کوثر
شهری که درو نیست جز از فضل منالی باغی که درو نیست جز از عقل صنوبر
شهری که درو دیبا پوشند حکیمان نه تافته ماده و نه بافته نر
شهری که من آنجا برسیدم خردم گفت «اینجا بطلب حاجت و زین منزل مگذر»
رفتم بر دربانش و بگفتم سخن خود گفتا «میرانده که شد کانت به گوهر
دریای معین است در این خاک معانی هم در گرانمایه و هم آب مطهر
این چرخ برین است پر از اختر عالی لابل که بهشت است پر از پیکر دلبر»
رضوانش گمان بردم این چون بشنیدم از گفتن با معنی و از لفظ چو شکر

ص: ۱۹

گفتم که «مرا نفس ضعیف است و نژند است منگر به درشتی تن وین گونه احمر دارو نخورم هرگز بی حجت و برهان‌وز درد نیندیشم و نیوشم منکر»
 گفتا «میرانده که من اینجای طیبیم بر من بکن آن علت مشروح و مفسر»
 از اول و آخرش پرسیدم آنگاه‌وز علت تدبیر که هست اصل مدبر
 وز جنس پرسیدم وز صنعت و صورت‌وز قادر پرسیدم و تقدیر مقدر
 کاین هر دو جدا نیست یک از دیگر دایم چون شاید تقدیم یکی بر دوی دیگر؟

او صانع این جنبش و جنبش سبب او محتاج غنی چون بود و مظلوم انور؟
 وز حال رسولان و رسالت مخالف‌وز علت تحریم دم و خمر مخمّر
 وانگاه پرسیدم از ارکان شریعت کاین پنج نماز از چه سبب گشت مقرّر؟
 وز روزه که فرمودش ماه نهم از سال‌وز حال زکات درم و زر مدوّر
 وز خمس فی و عشر زمینی که دهند آب‌این از چه مخمّس شد و آن از چه معشر؟
 وز علت میراث و تفاوت که درو هست چون بُرد برادر یکی و نیمی خواهر؟
 وز قسمت ارزاق پرسیدم و گفتم «چون است غمی زاهد و بی رنج ستمگر؟
 بینا و قوی چون زید و آن دگری باز مکفوف همی زاید و معلول ز مادر؟
 یک زاهد رنجور و دگر زاهد بی رنج! یک کافر شادان و دگر کافر غمخور!
 ایزد نکند جز که همه داد، ولیکن خرسند نگرده خرد از دیده به مخبر
 من روزه همی بینم و گوئی که شب است این‌ور حجت خواهم تو بیاهنجی خنجر
 گوئی «به فلان جای یکی سنگ شریف است هر کس که زیارت کندش سنگ محرّر
 آزر به صنم خواند مرا و تو به سنگی امروز مرا پس به حقیقت توی آزر»
 دانا که بگفتمش من این دست به برزد صد رحمت هر روز بر آن دست و بر آن بر
 گفتا «بدهم داوری با حجت و برهان لیکن بنهم مهری محکم به لبت بر»
 ز آفاق و ز انفس دو گوا حاضر کردش برخوردارنی و شربت من مرد هنرور
 راضی شدم و مهر بکرد آنگه و داروهر روز به تدریج همی داد مزوّر

ص: ۲۰

چون علت زایل شد بگشاد زبانم مانند معصفر شد رخسار مزعفر
از خاک مرا بر فلک آورد جهانداریک برج مرا داد پر از اختر ازهر
چون سنگ بدم، هستم امروز چو یاقوت چون خاک بدم، هستم امروز چو عنبر

دستم به کف دست نبی داد به بیعت زیر شجر عالی پر سایه مثمر
دریا بشنیدی که برون اید از آتش؟ روبه بشنیدی که شود همچو غضنفر؟
خورشید تواند که کند یاقوت از سنگ کز دست طبایع نشو نیز مغیر؟
یاقوت منم اینک و خورشید من آن کس کز نور وی این عالم تاری شود انور
از رشک همی نام نگویمش در این شعر گویم که «خلیلی است که ش افلاطون چاکر
استاد طیب است و مؤید ز خداوند بل کز حکم و علم مثال است و مصور»
آباد بر آن شهر که وی باشد در باننش آباد بر آن کشتی کو باشد لنگر
ای معنی را نظم سخن سنج تو میزان، ای حکمت را بر تو که نثری است مسطر،
ای خیل ادب صف زده اندر خطب تو، ای علم زده بر در فضل تو معسکر
خواهم که ز من بنده مطواع سلامی پوینده و پاینده چو یک ورد مقمر
زاینده و باینده چو افلاک و طبایع تابنده و رخشنده چو خورشید و چو اختر
چون قطره چکیده ز بر نرگس و شمشاد چون باد وزیده ز بر سوسن و عبهر
چون وصل نکورویان مطبوع و دل انگیز چون لفظ خردمندان مشروح و مفسر
پرفایده و نعمت چون ابر به نوروز کز کوه فرو آید چون مشک معطر
وافی و مبارک چو دم عیسی مریم عالی و بیاراسته چون گنبد اخضر
زی خازن علم و حکم و خانه معمور با نام بزرگ آن که بدو دهر معمر
زی طالع سعد و در اقبال خدائی فخر بشر و بر سر عالم همه افسر
مانند و جگر گوشه جد و پدر خویش در صدر چو پیغمبر و در حرب چو حیدر
بر مرکبش از طلعت او دهر مقمّروز مرکب او خاک زمین جمله معبر
بر نام خداوند بر این وصف سلامی در مجلس بر خواند ابو یعقوب از بر

ص: ۲۱

وانگاه بر آن کس که مرا کرده است آزاداستاد و طیب من ومایه ی خرد و فر
 ای صورت علم و تن فضل و دل حکمت‌ای فایده مردمی و مفخر مفخر
 در پیش تو استاده بر این جامه پشمین این کالبد لاغر با گونه اصفر
 حقا که بجز دست تو بر لب ننهادم چون بر حجرالاسود و بر خاک پیمبر
 شش سال بودم بر ممشول مبارک شش سال نشستم به در کعبه مجاور
 هر جا که بوم تا بزیم من گه و بیگاه در شکر تو دارم قلم و دفتر و محبر
 تا عرعر از باد نوان است همی باد حضرت به تو آراسته چون باغ به عرعر

*** ۲۵۵

ای بسته خود کرده دل خلق به ناموس ز اندیشه تو را رفته به هر جانب جاسوس
 اثبات یقین تو به معقول چه سود است، چون نیست یقین نفی گمان تو به محسوس؟
 تا چند سخن گوئی از حق و حقیقت؟ آب حیوان جوئی در چشمه مطموس!
 گر رای تو کفر است مکن پیدا ایمان و جای تو دیر است مزین پنهان ناقوس
 ای آنکه همه رزقی در فعل چو روباه، وی آنکه همه رنگی در وصف چو طاووس،
 تا کی روی آخر ز پی حج به زیارت از طوس سوی مکه، وز مکه سوی طوس؟
 چون نیست زکان علت مقصود، پس ای دوست چه مکه و چه کعبه و چه طوس و چه طوس

*** ۲۸۹

ای بسر برده خیره عمر طویل همه بر قال قال و گفتن قیل
 خبر آری که این روایت کرد جعفر از اسعد و سعد از اسمعیل
 که پسر بود دو مر آدم رامه قایل و کهرش هابیل
 مر کهین را خدای ما بگزید تا بکشتش بدین حسد قایل
 اندر این قصه نفع و فایده چیست؟ بنمای آن و بنگن این تطویل

گر مراد تو زین سخن قصه است نیست این قصه سخت و خوب و نبیل

چون نخواهی حدیث دعد و رباب یا حدیث بُئینه و ان جمیل؟

کان ازین خوشتر است، داده بده خشم یک سو فگن بیار دلیل

ور ندانی تو یار قابیلی مانده جاوید در عذاب و بیل

نیست آگاهی که پر مثل است ای خردمند سر بسر تنزیل

کعبه رامی که خواست کرد خراب؟ سورة الفیل را بده تفصیل

گر ندانی که این مثل بر کیست بروی بر طریق ملعون پیل

نیست تنزیل سوی عقل مگر آب در زیر کاه بی تاویل

اندر افتی به چاه نادانی چون نیابی به سوی علم سبیل

هیچ مردم مگر به نادانی بر سر خویش کی زند سجیل؟

هیچ کس دیده‌ای که گفت «منم عدوی جبرئیل و میکائیل»؟

یا چه گوئی سرای پیغمبر جز به بی دانشی فروخت عقیل؟

بفگن از پشت خویش جهل و بدانک جهل باری است سخت زشت و ثقیل

دل و همت بلند و روشن کن روی روشن چه سود و قد چو میل؟

چون نیاموختی چه دانی گفت؟ چیز برناید از تهی زنبیل

کردی از بر قرآن و پیش ادیب نحو سعدان نخوانده، صرف خلیل

وانگهی «قال قال حد ثنا» گفته‌ای صد هزار بر تقلیل

چه به کار اینت؟ چون ز مشکل‌ها آگهی نیست کثیر و قلیل

تا نرفتی به حج نه‌ای حاجی گر چه کردی سلب کبود به نیل

تن به علم و عمل فریخته کن نام چه صالح و چه اسمعیل

تره و سرکه هست و نانت نیست قامتت کوتاه است و جامه طویل

آب و قندیل هست با تو ولیک روغنت هیچ نیست در قندیل

لاجرم چونت مرد پیش آیدزو بایدت جست میل به میل

ص: ۲۳

از تو زایل نگشت علت جهل چون طبیعت کرد عزرائیل
 با سبکسار کس مکن صحبت تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل
 ز استر و محملت فرود افتی ای پسر، چون سبک بُودت عدیل
 مگترین چیز بر سخا که ثنماهی است و سخا برو نشپیل
 دود دوزخ نبیند ایچ سخی بوی جنت نیابد ایچ بخیل
 جز که در کار دین و جستن علم در همه کارها مکن تعجیل
 چون بود بر حرام وقف تنت یا بود بر هجا زبانت سییل
 به همه عمر مر تو را نبود جز که دیو لعین ندیم و وکیل
 ذوالجلال از تو هیچ راضی نیست چند جوئی رضای میر جلیل؟
 بنکوهی جهود و ترسا راتو چه داری بر این دو تن تفضیل؟
 چون ندانی که فضل قرآن چیست پس چه فرقان تو را و چه انجیل
 سیل مرگ از فراز قصد تو کردخیز، برخیز از مهول مسیل
 کرده ای هیچ توشه‌ای راه را؟ نیک بنگر یکی به رای اصیل
 بنگر آن هول روز را که کندهول او کوه را کثیب مهیل
 بد بدل شد به نیکت ار نکنی مر گزیده‌ی خدای را تبدیل
 وز جهان علم دین بری و سخاحکمت و پند ماند از تو بدیل
 شعر حجت بدیل حجت دارپر ز معنی خوب و لفظ جزیل

*** ۳۰۷

حاجیان آمدند با تعظیم شاکر از رحمت خدای رحیم

جسته از محنت و بلائی حجاز رسته از دوزخ و عذاب الیم
 آمده سوی مکه از عرفات زده لئیک عمره از تنعیم
 یافته حج و کرده عمره تمام باز گشته به سوی خانه سلیم

ص: ۲۴

من شدم ساعتی به استقبال پای کردم برون ز حدّ گلیم
 مر مرا در میان قافله بود دوستی مخلص و عزیز و کریم
 گفتم او را «بگو که چون رستی زین سفر کردن به رنج و به بیم
 تا ز تو باز مانده‌ام جاویدفکرتم را ندامت است ندیم
 شاد گشتم بدانکه کردی حج چون تو کس نیست اندر این اقلیم
 باز گو تا چگونه داشته‌ای حرمت آن بزرگوار حریم:
 چون همی خواستی گرفت احرام چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
 جمله بر خود حرام کرده بدی هر چه مادون کردگار قدیم؟»
 گفت «نی» گفتمش «زدی لَبِیک از سر علم و از سر تعظیم
 می شنیدی ندای حقّ و، جواب باز دادی چنانکه داد کلیم؟»
 گفت «نی» گفتمش «چو در عرفات ایستادی و یافتی تقدیم
 عارف حق شدی و منکر خویش به تو از معرفت رسید نسیم؟»
 گفت «نی» گفتمش «چو می گشتی گوسفند از پی یسیر و یتیم
 قرب خود دیدی اول و کردی قتل و قربان نفس شوم لثیم؟»
 گفت «نی» گفتمش «چو می رفتی در حرم همچو اهل کهف و رقیم
 ایمن از شرّ نفس خود بودی وز غم فرقت و عذاب جحیم؟»
 گفت «نی» گفتمش «چو سنگ جمار همی انداختی به دیو رجیم
 از خود انداختی برون یکسر همه عادات و فعلهای ذمیم؟»
 گفت «نی» گفتمش «چو گشتی تو مطلع بر مقام ابراهیم
 کردی از صدق و اعتقاد و یقین خویشی خویش را به حق تسلیم؟»
 گفت «نی» گفتمش «به وقت طواف که دویدی به هروله چو ظلم
 از طواف همه ملائکتان یاد کردی به گرد عرش عظیم؟»
 گفت «نی» گفتمش «چو کردی سعی از صفا سوی مروه بر تقسیم

ص: ۲۵

دیدی اندر صفای خود کونین شد دلت فارغ از جحیم و نعیم؟
گفت «نی» گفتمش «چو گشتی بازمانده از هجر کعبه بر دل ریم
کردی آنجا به گور مر خود راهمچنانی کنون که گشته رمیم؟»
گفت «از این باب هر چه گفتی تو من ندانسته‌ام صحیح و سقیم»
گفتم «ای دوست پس نکردی حج نشدی در مقام محو مقیم
رفته‌ای مکه دیده، آمده باز محنت بادیه خریده به سیم
گر تو خواهی که حج کنی، پس از این چنین کن که کردمت تعلیم»

*** ۳۱۷

به پیغمبر عرب یکسر مشرف گشت بر مردمز ترک و روم و روس و هندوسند و گیلی و دیلم
اگر فضل رسول از رکن و زمزم جمله برخیزد یکی سنگی بود رکن و یکی شوراب چه زمزم

*** ۳۲۶

ای شسته سر و روی باب زمزم حج کرده چو مردان و گشته بی غم
افزون ز چهل سال جهد کردی دادی کم و خود هیچ نستدی کم
بسیار بدین و بدان به حیلت کرباس بدادی به نرخ مُبرم
تا پاک شد اکنون ز تو گناهان مندیش به دانگی کنون ز عالم
افسوس نیاید تو را از این کاربر خویشان این رازها مفرخم

زین سود نبینم تو را ولیکن ایمن نه‌ای ای خر ز بیم بیرم
از درد جراحت رهد کسی کواز سرکه نهد وز شخار مرهم؟
کم بیشک پیمانه و ترازوی هرگز نشود پاک ز آب زمزم
برخویشان ار تو پوشی آن را آن نیست بسوی خدای مبهم
از باد فراز آمد و به دم شد آن مال حرامی چه باد و چه دم

ص: ۲۶

زین کار که کردی برون زده سنی بر خویشتن، ای خر، ستون پشکم
 بیدار شو از خواب جهل و بر خوان یاسین و به جان و به تن فرو دم
 بفریفت تو را دیو تا گلیمی بفروختت، ای خر به نرخ مُلحم
 گوئی که به سور اندرم، ولیکن از دور بماند به سور ماتم
 در شور ستانت چنان گمان است کان میوه ستان است و باغ و خرم
 از سیم طراری مشو به مکه مامیز چنین زهر و شهد برهم
 بر راه به دین اندرون برد راست زین خم چه جهی بیهده بدان خم؟
 گر ز آدمی، ای پور، توبه باید کردن ز گناهانت همچو آدم
 گر رنجه‌ای از آفتاب عصیان از توبه درون شو به زیر طارم
 گر رحمت و نعمت چرید خواهی از علم چر امروز و بر عمل چم
 مر تخم عمل را به نم نه از علم زیرا که نرویدت تخم بی نم
 آویخته از آسمان هفتم اینجا رسنی هست سخت محکم
 آن را نتوانی تو دید هرگز با خاطر تاریک و چشم یرتم
 شو دست بدو در زن و جدا شوزین گم ره کاروان و بی شبان رم
 علم است مجسم، ندید هرگز کس علم به عالم جز از مجسم

آید به دلم کز خدا امین است بر حکمت لقمان و ملک جم
 مهمان و جراخوار قصر اویندبا قیصر و خاقان امیر دیلم
 در حشر مکرم بود کسی کو گشته است به اکرام او مکرم
 بر خلق مقدم شد او به حکمت با حکمت نیکو بود مقدم
 این دهر همه پشت و ملک او روی این خلق صَفَر جملہ و او محرم
 زو یافت جهان قدر و قیمت ایراک او شهره نگین است و دهر خاتم
 او داد مرا بر رمه شبانی زین می نروم با رمه رمارم
 ای تشنه تو را من رهی نمودم، گر مست نه‌ای سخت، زی لب یم

ص: ۲۷

گر تو بپذیری زمن نصیحت از چاه بر آئی به چرخ اعظم

*** ۳۴۹

حرم آل رسول است تو را جای که هیچ دیو را راه نبوه است در این شهره حریم
سخن حجت بر وجه ملامت مشنوتا نمائی به قیامت خزی و خوار و ملیم

*** ۳۸۰

کعبه جان خلق پیکر اوست حکمت ایزدی درو مهمان
گرد او گر طواف خواهی کرد جان بشوی از پلیدی عصیان

*** ۴۶۲

همی دشوارت آید کرد طاعت که بس خوش خواره و باکبر و نازی
ره مکه همی خواهی بریدن که با زادی و با مال و جهازی
مگر کاندرا بهشت آئی به حیل بدین اندوه تن را چون گدازی؟
گر این فاسد گمانت راست بودی بهشتی کس نبودی جز حجازی

*** ۴۸۶

این گفت «اگر به خانه مکه درون شوی ایمن شوی از آتش اگر چند مجرمی»
وان گفت که «ت زقول شهادت عفو کنندگر تو گناه کارترین خلق عالمی»
رفتن به سوی خانه مکه است آرزوت زاندیشه دراز نشسته به ماتمی

وز بیم تشنگی قیامت به روز و شب در آرزوی قطر گگی آب زمزمی

سنائی

سنائی (۴۶۳ یا ۴۷۳ ه. ق - ۵۳۵ ه. ق) حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم از شاعران بزرگ قرن ششم. ابتدا به دربار غزنویان راه یافت و مسعود بن ابراهیم و بهرام شاه بن مسعود را مدح کرد و پس از سفر خراسان و ملاقات با مشایخ صوفیه از دربار شاهان چشم پوشید و عزلت اختیار کرد و سفری به مکه کرد و به سیاحت اغلب شهرها و به معاشرت با رؤسای صوفیه پرداخت و بحلقه ایشان در آمد. بعد از سفر مکه چندی در بلخ و سرخس و مرو و نیشابور زیست و در حدود سال ۴۱۸ به غزنین بازگشت و تا پایان حیات در آنجا ماند از آثار او دیوان شعر است که شامل قصاید و غزلیات و مقطعات می‌باش. دیگر: حدیقه الحقیقه، سیر العباد الی المعاد، طریق التحقيق، کارنامه بلخ و مثنویهایی به نام عشقنامه، عقل نامه ... اشعار دوره اول شاعری سنائی تحت تأثیر سبک فرخی و مسعود سعد است و در دوره دوم که سنائی در عالم عرفان وارد شد مضامین مستقل و اشعار عارفانه دارد. سنائی را می‌توان نخستین غزلسرای

عارف ایرانی دانست که افکار و اصطلاحات عرفانی را با مضامین عاشقانه آمیخته است.

ص: ۲۹

*** ۲۳

تا بیابد حاجی و غازی همی اندر دو اصل در مناسک حکم حج و ندر سیر حکم غذا
از چنین ارکانها چون حاجیان بادت ثوابوز چنین انصافها چون غازیان بادت جزا
باد شام حاسدت تا روز عقبی بی صباح باد صبح ناصحت چون روز محشر بی مسا
بادی اندر دولت و اقبال تا باشد همی از ثنا و شکر و مدح تو سنائی راسنا

*** ۴۵

ای مرا ممدوح و مادح وی مرا پیر و مرادای مرا قاضی و مقضی وی مرا خصم و گوا
گرد تو کردم همی زیرا مرا هنگام سعی از مروّت وز صفا هم مروه‌ای و هم صفا

*** ۶۲

ز آنچنان سیرت چنین معنی همیزاید بلی ز آسمان چون نوش بارد، نوش باشد نوشبا
تا بیابی گر بجوئی از برای حج و غزودر مناسک حکم حج و در سیر حکم غذا
از چنین انصافها چون غازیان بادت ثوابوز چنان کردارها چون حاجیان بادت جزا
اخترت بادا منیر و طالعت بادا قوی رتبت بادا بلند و حاجت بادا روا

*** ۱۰۴

آنچه در صدر است در لؤلؤش کس می‌نگردمن برون چون لولیان (۱) ۱ بر آستان چون خوانمت
چون توئی سود حقیقی دیگران سودای محض پس چو مشتی خس برای سوزیان (۲) ۲ چون خوانمت

۱- لولیان جمع لولی و لولی منسوب بلول است که بمعنی بی شرمی و بی حیائی باشد «فرهنگ رشیدی».

۲- سوزیان بو او معروف و زاء معجمه سرمایه و غمخوار و نفع و سود و تحفه «برهان و جهانگیری».

ص: ۳۰

علم تو خود بام عقل و کعبه نفسست و طبع من چو حج کولان بزیر ناودان چون خوانمت
این و آن باشد اشارت سوی اجسام کثیف تو لطیفی در عبارت این و آن چون خوانمت

*** ۱۴۹

قاریان زالحان ناخوش نظم قرآن برده اند صو ترا در قول همچون زیر مزمر کرده اند
در مناسک از گدائی حاجیان حج فروش خیمهای ظالمان را رکن و مشعر کرده اند
مالداران توانگر کیسه درویش دل در جفا، درویش را از غم توانگر کرده اند
سر ز کبر و بخل بر گردون اخضر برده اند مال خود بر سایلان کبریت احمر کرده اند

*** ۱۸۶

در رجب خود روزه دار و «قل هو الله» خوان بود در صفر خوان تبت و در چارشنبه روزه دار
چند از این رمز و اشارت راه باید رفت راه چند ازین رنگ و عبارت کار باید کرد کار
همرهان با کوه کوهانان بحج رفتند و کدرسته از میقات و حرم و جسته از سعی و جمار
تو هنوز از راه رعنائی ز بهر لاشه گاه در نقش هویدی (۱) ۳ گاه در رنگ مهار

*** ۱۹۵

کز حشمت و جاه تو همی بیش نیاید نور قمر و شمس بدر گاه تو بی یار

۱-*. هوید (بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال) جهاز شتر را گویند «برهان» هوید (بالضم و فتح اول) جهاز شتر و در
نسخه سروری از سامی نقل کرده که (به فتح‌ها و کسروا) گلیمی می‌باشد که گرداگرد کوهان شتر دارند سنائی گوید: تو هنوز از
راه ... و ابوالنجم احمد گوید:

برآوردم زمامش تا بنا گوش فرو هشتم هویدش تا بکا کل (رشیدی)

«رشیدی»

ص: ۳۱

خود دیده کنان (۱) ۴ جمله می‌آیند سوی تو دیدار ترا از دل و جان گشته خریدار
 تو کعبه مائی و بیک جای بیاسای این رفتن هر جای بهر بیهده بگذار
 زوار سوی خانه کعبه شود از طمع هرگز نشود کعبه سوی خانه زوار

*** ۲۱۰

ای برآورده ز راه قدرت و تقدیر و قهر زخم حکم لاابالیت از همه جانها دمار
 عالمی در بادیه قهر تو سرگردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت بز بار
 هر کجا حکم تو آمد پای بند آورد جبر هر کجا قهر تو آمد سر فرو برد اختیار
 یارب ار فانی کنی ما را بتیغ دوستی مر فرشته مرگ را با ما نباشد هیچکار
 مهر ذات تست الهی دوستانرا اعتقاد یاد فضل تست الهی غمکشانرا غمگسار
 دست مایه بند گانت گنج خانه فضل تست کیسه امید از آن دوزد همی امیدوار
 آب و گل را زهره مهر تو کی بودی اگر هم ز لطف خود نکردی در از لشان بختیار
 دوستان حضرت را تا تو شان ساقی بوی هست یکسان نزد ایشان نوش نحل و زهر مار

*** ۲۲۶

نفس تا رنجور داری چاکر در گاه تست باز چون میریش دادی گم کند چون تو هزار
 دل گرفت احرام در بیت الحرام آب و نان هم دل اندر محرم خلوت سرای شهریار
 تا نشد خاص الخواص او دل اندر صدر شاه کی شدند او را مطیع اندر بیابان شیر و مار
 گر چه اندر کعبه‌ای بیدار باش و تیزروور چه در بتخانه‌ای هشیار باش و پی فشار

*** ۳۸۸

روحی فداک ای محتشم، لیک لیک ایصنم ای رأی تو شمس الضحی، وی روی تو بدر الظلم
 مایه ده آدم توئی، میوه دل مریم توئی همشهری زمزم توئی، یاقبله الله فی العجم
 دانی که از بیت الهی، شیری بگویا روبهی در حضرت شاهنشهی، بوالقاسمی یا بوالحکم
 نی نی پیت فرخ بود، خلقت شکر پاسخ بود آن را که چونان رخ نبود حدیثش بیش و کم
 ایجان جانها روی تو، آشوب دلها موی تو و ندر خم گیسوی تو، پنهان هزاران صبحدم
 رو رو که از چشم و دهان، خواهی عیان خواهی نمان خلق جهان را در جهان، هم کعبه‌ای و هم صنم

*** ۳۹۱

ای چرخ را رفعت ز تو، ایملک را دولت ز تو ایخلد را تهمت ز تو، قلب است بی نامت درم
 در کعبه مردان بوده‌اند، کز دل وفا افزوده‌اند در کوی صدق آسوده‌اند، محرم توئی اندر حرم

*** ۴۱۲

گاه رزم آمد بیا تا عزم زی میدان کنیم مرد عشق آمد بیا تا گرد او جولان کنیم
 چنگ در فتراک آن معشوق عاشق کش ز نیم پس لگام نیستی را بر سر فرسان کنیم
 گر بر آید خط توقعش برین منشور ماما ز دیده بر خط منشور دُرافشان کنیم
 وز خیال چهره غماز رنگ آمیز او پس برسم حاجیان گه طوف و گه قربان کنیم
 ننگ این مسجد پرستان را در دیگر ز نیم چونکه مسجد لافگه شد قبله را ویران کنیم
 ملک دین را گر بگیرد لشگر دیو سپید ما همه نسبت بزور رستم دستان کنیم

*** ۴۱۴

در اشتیاق کعبه و راه حج گوید
 (قال فی مجالسه اهل الحق)
 گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم یک ره از ایوان برون آئیم و بر کیوان شویم
 راه بگذاریم و قصد حضرت عالی کنیم خانه پردازیم و سوی خانه یزدان شویم

۱- . دیده کنان با کاف مضموم کنایه از نگاه کردن در کاری و تامل نمودن باشد «فرهنگ کنایات و اصطلاحات»

طبل جانبازی فرو کوبیم در میدان دل‌بی زن و فرزند و بی خان و سر و سامان شویم
گاه با بار مذلت گرد این مسجد دویم گاه با رخت غریبی نزد آن ویران شویم
گاه در صحن بیابان با خران هم‌ره بویم گاه در کنج خرابی باسگان هم خوان شویم
گاه چون بی دولتان از خاک و خس بستر کنیم گاه چون ارباب دولت نقش شادروان شویم
گاه از ذلّ غریبی بار هر ناکس کشیم گاه در حال ضرورت یار هر نادان شویم
گاه بر فرزندگان چون بیدلان واله شویم گاه ز عشق خانمان چون عاشقان پژمان شویم
از فراق شهر بلخ اندر عراق از چشم و دل گاه در آتش بویم و گاه در طوفان شویم
گاه بعون هم‌رهان چون آتش اندر دی بویم گاه بدست ملحدان چون آب در آبان شویم
ملحدان گر جادوی فرعونیان حاضر کنند ما بتکییری عصای موسی عمران شویم
غم نباشد بیش ما را زان سپس روزی که ما از نشابور و فرود مروزی همدان شویم
از پی بغداد و کرخ و کوفه و انطاکیه زهرمان حلوا شود آنشب که در حلوان شویم

چون بدارالملک عباسی امامی آمدیم تازه رخ چون برگ و شاخ از قطره باران شویم
از برای حق صاحب مذهب اندر تهنیت سر قدم سازیم وسوی تربت نعمان شویم
با شیاطین کین کشیم از خنجر توفیق حق چون ز قادسیه سوی عقبه شیطان شویم
پای چون در بادیه خونین نهادیم از بلاهمچو ریگ نرم پیش باد سرگردان شویم
زان یتیمان پدر گمکرده یاد آریم باز چون یتیمان روز عید از درد دل گریان شویم
از پدر و ز مادر و فرزند و زن یاد آوریم ز آرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم
در تماشاشان نیابیم ارگهی خوش دل بویم گرد بالینشان نه بینیم اردمی نالان شویم
در غریبی درد اگر بر جان ما غالب شود چون نباشند این عزیزان سخت بیدرمان شویم
غمگساری نه که اشکی بارد ار غمگین بویم مهربانی نی که آبی آرد ار عطشان شویم
نه پدر بر سر که مادر پیش از او نازی کنیم نی پسر در بر که ما از روی او شادان شویم
چون رخ پیری ببینیم از پدر یاد آوریم همچو یعقوب پسر گم کرده با احزان شویم

حسرت آنروز چون بر دل همی صورت کنیم تا چشیده هیچ شربت هر زمان حیران شویم
آه اگر روزی که در کنج رباطی ناگهان بی جمال دوستان و اقربا مهمان شویم
همرهان حج کرده باز آیند با طبل و علم ما بزیر خاک در، با خاک ره یکسان شویم
قافله باز آید اندر شهر بی دیدار ماما بتیغ قهر حق کشته غریستان شویم
همرهان با سرخ روئی چون پیش ماه سبب ما بزیر خاک چون در پیش مه کتان شویم
دوستان گویند حج کردیم و می آئیم باز ما بهر ساعت همی طعمه دگر کرمان شویم
نی که سالی صد هزار آزاده گردد منقطع هم دریغی نیست گرما نیز چون ایشان شویم
گر نهنگ حکم حق بر جان ما دندان زند ما پیش خدمت او از بن دندان شویم

رو که هر تیری که از میدان حکم آمد بماه‌دیه جان سازیم وانگه سوی آن پیکان شویم
چون بدو باقی شدیم از بود خود فانی شویم چون بدو دانا شدیم از علم خود نادان شویم
گر نباشد حج و عمره و رمی و قربان گو مباش این شرف ما را نه بس کز تیغ او قربان شویم

ص: ۳۷

گر نباشد حج و عمره و رمی و قربان گو مباش این شرف ما را نه بس کز تیغ او قربان شویم
 این سفر بستان عیاران راه ایزد است ما ز روی استقامت سرو آن بستان شویم
 حاجیان خاص مستان شراب دولتند ما بیوی جرعه‌ای مولای این مستان شویم
 نام و ننگ و لاف و اصل و فضل در باقی کنیم تا سزاوار قبول حضرت قرآن شویم
 بادیه بوته است ما چون زر مغشوشیم راست چون بیالودیم از او خالص چو زرّ کان شویم
 بادیه میدان مردانست و ما نیز از نیازخوی این مردان گریم و گوی این میدان شویم
 گر چه در ریگ روان عاجز شویم از بیدلی چون پدید آید جمال کعبه جان افشان شویم
 یا بدست آریم سرّی یا بر افشانیم سریا بکام حاسدان گردیم یا سلطان شویم
 یا پدید آئیم در میدان مردان همچو کوه یا بزیر پشته ریگ اجل پنهان شویم

*** ۴۲۶

بود بتخانه گروهی ساحت بیت الحرام بود بدعت جای قومی، بقعه شالنگیان
 این دو موضع چون ز دیدار دو احمد نور یافت قبله سنت شد این و کعبه خدمت شد آن
 قبله دین امامان خاندان تست و بس دیر زی ای شاه خانه، شاد باش ای خاندان

ص: ۳۸

هر که دین خواهد که دارد چون شما باید خطر هر که دُر خواهد که ماند چون صدف باید دهان خاک و بادی کان نیابد خلعت تأیید حق این عنای مغز باشد آن هلاک خانه دان شیر اصلی معنی اندر سینه دارد همچو خاک شیر رایت باشد آنکو باد دارد در میان لاجرم آنرا که بادی بود چون اینجا رسید خاک این در کرد بیرون بادشان از بادبان تا جمال خانه حدادیان باشد بجای هیچ دین دزدی نیارد گشت در گیتی عیان

*** ۴۳۳

همه اکرام و احسان است سیلی خوردن اندر سرچه باشد گر کنی در پیش جانان جان و تن قربان چه عالم منکر شد، چرا دارد خرد طرفه اگر پیری خیر گوید، که آید عاقبت طوفان کنون طوفان مردانست و آنک طرف گل در گل کنون بازار شیطانست آنک موعده دیوان زنی کو عدت دین داشت آنجا مرد وار آمدتنی کومده کین بود با وی کی رود یکسان حسن در بصره پُر بینند لیکن در بصر افزون بدن در کعبه پُر آیند لیکن در نظر نقصان ز یثرب علم دین خیزد، عجب اینست در حکمت که صاحب همّتان آیند از بنیاد ترکستان صهب از روم میبوید بعشق مصطفی صاق هشام از مکه میجوید، صلیب و آلت رهبان دلا آنجا که انصافست، خود از روم دل خیزد تا آنجا که اعلامست، از کعبه بود خذلان

نه در کعبه مجاور بود چندین سالها بلعم‌نه در کوی ضلالت بود چندین روزها عثمان
نه از ترتیب عقل افتد، سخن در خاطر عیسی‌نه بر تقریر حرف آید، معانی زایت قرآن
سماع روح عاشق را نه از نقل آورد ناقل شعاع شمع حکمت را، نه از عقل آورد یزدان
هر آنک اندر سماع آید همه علمش هدر گردد هر آنک اندر شعاع افتد شود دیوانه در کیهان
ولیک از کار و بار این، اثر یابد جهان دل‌بلی در ذکر علم آن ثنا خواند بسی حسان
جگرها خون شد و پالود، تا باشد کزین معنی خبر یابد مگر یک دل شود در آسمان پَران
چو جای این هوس باشد، که بگذاشتند این لشکرپی مرکب رها کردند، تا پیدا بود پنهان
خرابی در ره نفسست و در میل طریق تن و گر در حصن جان آئی، همه شهر است و شهرستان
بهشت اینجا بنا کرده است، شداد از پی شادی خیر زان خانه خرم که می‌آرد یک اشتربان
ز هول سیل عالم بر شده ایمن لب کشتی ز روح نوح پیغمبر شده بی قوت دین کنعان
سواری میکند عیسی و بار حکم او بر خرز طعم منزل اندر دل نه خر آگاه و نه پالان

ص: ۴۰

چه راهست ایسنائی این، که با مرغان خود یکدم خبر گوئی و جان جوئی، بلا خواهی تو بی امکان

مگر ز آواز مرغانت نداند کس جز این سید که فخر اهل ری هست او و تاج صدر اصفاهان
امینی رهروی کورا رضا گویند در دنیا زو راضی رضا در حشر و با او مصطفی هم خوان

*** ۶۰۸

در مدح احمد عارف گوید که بحج رفت از بلخ و حج نیافت
ای ز عشق دین سوی بیت الحرام آورده رای کرده در دل رنجهای تن گداز جانگرای
تن سپر کرده پیش تیغهای جان سپر سر فدا کرده بنزد نیزهای سر گرای
که تمامی داده مایه آب دستت را فلک گه غلامی کرده سایه خاکپایت را همای
از تو بیدل دوستانت همچو قفچاقان زخانوز تو پر دل همهرانت همچو چند الان زرای
ای خصالت خوشدلان را چون محبت پای بندوی جمالت دوستان را چون مفرح دلگشای
از بدن یزدان پرستی وز روان یزدان طلب از خرد یزدان شناسی وز زبان یزدان ستای

ص: ۴۱

چون توئی هرگز نبیند عالم فرزانه بین چون توئی هرگز نزاید گنبد آزاده زای
بنده جود تو زبید آفتاب نور بخش مطرب بزم تو شاید زهره بر بط سرای
چون طبایع سر فرازی چون شرایع دلفروزاز لطافت جانفرائی وز سخاوت غمزدای
تا تو کم بودی ز عقد دوستان در شهر بلخ بود هر روزی فراق دوستانرا غم فزای
مَنْت ایزد را که گشتند از قدوم دوستان همچو بیجانان ز جان و بیدلان از دلربای
چون بحج رفتی مخور غم گرنبودت حج از آنک کار رفتن از تو بود و کار توفیق از خدای
مصلحت آن بود کایزد کرد، خرم باش از آنک آن نداند رهرو از حکمت که داند رهنمای
سخت خامی باشد وتر دامنی در راه عشق گر مریدی با مراد خود شود زور آزمای
سوی خانه دوست ناید چون قوی باشد محبّوز ستانه در نجنبید چون وقع باشد گدای
احمد مرسل پیامد سال اول حج نیافت گر نیابد احمد عارف شگفتی کم نمای
دل ببلخ و تن بکعبه راست ناید بهر آنک سخت بی روتق بود آنجا کلاه اینجای قبای

ص: ۴۲

در غم حج بودن اکنون از ادای حج بهست من بگفتم اینسخن گو خواه شائی خواه مشای
 از دل و جان رفت باید سوی خانه ایزدی چون بصورت رفت خواهی خواه بسرشو خواه بیای
 نام و بانگ حاجیان از لاف بی معنی بودور نداری استوارم بنگر اندر طبل و نای
 حج بفریاد و برفتن نیست کاندرا راه حج رفتن از اشتر همی بینیم و فریاد از درای
 صد هزار آوازه یابی در هوای حج ولیک عالم السر نیک داند های هوی از های های
 رنج بردی کشت کردی آب دادی بر دروگرت دونی از حد خامی در آید گو درای
 کویکی فاضل که خارش نیست مستی ریش گاو کویکی صالح که خصمش نیست قومی ژاژخای
 جان فرستادی بحج حج کرد و آمد نزد تودل مجاور گشت آنجا گر نیاید گو میای
 این شرف بس باشدت کاواز خیزد روز حشر کاحمد عارف بجان حج کرد و دیگر کس بیای
 تا بگردد چرخ بر گیتی تو بر گیتی بگرد تا بپاید کعبه در عالم تو در عالم بیای

*** ۶۹۵

گاه آن آمد بتا کاندرا خرابی دم زنی شور در میراث خواران بنی آدم زنی

ص: ۴۳

بارنامه بی نیازی برگشائی تابکی آتش اندر بارنامه کعبه و زمزم زنی

*** ۷۱۶

ایکه از سنگ و هنگ نیست تراچو نخس از باد خوی یافه دوی
بزیارت بسوی مشتی دون کعبه کعبتین نه‌ای چه شوی
بهوا سوی کس نشاید رفت از پی دین روا بود که روی
نخرامد بخاصه در معراج سوی قارون رکاب مصطفوی

*** ۷۶۲

زلف او دیدی صفات ظلمت کفران مگوی روی او دیدی حدیث لذت ایمان مکن
کفر و ایمان هر دو از راهند جانان مقصد است بر در کعبه حدیث عقبه شیطان مکن

*** ۷۸۹

حربه اقبال گیر ساز زطبعش فسان شرز نحوست بیر کن بسعادت مکان
نامه اقبال خوان زانکه توئی خوش زبان کعبه زوار را تو حجرالاسودی
گردش گردون و دهر جز برضایت مبادسیر کواکب بسعد دور ز رایت مباد

عون عنایت بتو جز ز خدایت مباددین خدائیت باد با روش احمدی

*** ۷۹۵

مرد بی حاصل نباید یار با تحصیل راجان ابراهیم باید عشق اسماعیل را

ص: ۴۴

گر هزاران جان لبش را هدیه آرم گویدم نزد عیسی تحفه چون آری همی انجیل را
 زلف چون پرچین کند خواری نماید مشک راغمزه چون بر هم زند قیمت فرایند نیل را
 چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش چون شه و فرزین نباشد خاک بر سر فیل را
 از دو چشمش تیز گردد ساحری ابلیس راوز لبانش کند گردد تیغ عزرائیل را
 گرچه زمزم را پدید آورد هم نامش بیای او بموئی هم روان کرد از دو چشمش نیل را
 جان و دل کردم فدای خاکپایش بهر آنکه از برای کعبه چاکر بود با باید میل را
 آب خورشید و مه اکنون بر ده شد کو بفروخت در خم زلف از برای عاشق قندیل را
 ای سنائی گر هوای خوبرویان میکنی از نخستت ساخت باید دبه و زنبیل را

۱۹***۸۰۱

ما باز دگر باره برستیم ز غمهادر بادیه عشق نهادیم قدمها
 کندیم ز دل بیخ هواها و هوسهادادیم بنخود راه بلاها و المها
 اول بتکلف بنوشتیم کتبه‌ها و آخر ز تحیر بشکستیم قلمها
 لیبک زدیم از سر دعوی چو سنائی بر عقل زدیم از جهت عجز رقمها
 اسباب صنمهاست، چو احرام گرفتیم در شرط نباشد که پرستیم صنمها

۲۲***۸۰۳

ای لعبت صافی صفات، ای خوشتر از آب حیات هستی درین آخر زمان این منکران را معجزات
 هم دیده داری هم قدم، هم نور داری هم ظلم در هزل وجدای محتشم هم کعبه گردی هم منات
 حسن ترا بینم فزون، خلق ترا بینم زبون چون آمد از جنت برون چون تو نگاری بی برات
 در نارم از گلزار تو، بیزارم از آزار تو بیک دیدن از دیدارتو، خوشتر ز کل کاینات
 هر گه که بگشائی دهن گردد جهان پر نستر بر تو ثنا گوید چو من ریگ و مطر سنگ و نبات

عالی چو کعبه کوی تو، نه خاکپای روی تو بر دو لب خوشبوی تو، جان را بدل دارد حیات
 برهان این نوشین لب ت چون روز گرداند شبت وان خالها بر غبغت، تابان چو از گردون نبات
 ما را بلب دعوت کنی، بر ما سخن حجت کنی وقتی که جان غارت کنی، چون صوفیان در ده صلوات
 بازار بکشتی عاجزی، بنمای از لب معجزی چون از عزی نبود عزی، لا را بز بر روی لات
 غمهاست بر ما جمله شد بغداد همچون حله شد یکدیده اینجا دجله شد، یکدیده آنجا شد فرات

ص: ۴۶

ای چون ملک ای چون پری بر سامری کن ساحری تا بر تو خوانم یک سری الباقیات الصالحات
جان سنائی مر ترا از وی حذر کردن چرا از وی گذر نبود ترا هم در حیات و هم ممات

۱۰۲***۸۵۳

وز برای شکار دلها ساخت خال تو دانه زلف دام ایزد
آنچنان کعبه‌ای که هست ترادر و دیوار و صحن و بام ایزد

۱۲۷***۸۶۹

گوئی که در و پای عزیزان همه سر بود راهی که در او وصل نکویان همه جان بود
از خون جگر سیل و ز دل پاره درو خاک منزلگهش از آتش سوزان دمان بود
بس جان عزیزان که در آن راه فنا شد گور و لحد آنجا دهن شیر زیان بود
چون کعبه آمال پدید آمد از دور گفتند رسیدیم سر راه بر آن بود

۱۸۲***۹۰۵

ای سنائی دل ده و در بند کام خود مباش راه رو چون زندگان چون مرده بر منزل مباش
چون نیاشی آب رحمت نار زحمت کم فروزور نباشی خاک معنی آب بی حاصل مباش

ص: ۴۷

رفت یاران نباشی آفت ایشا مشوسیرت حق چون نباشی صورت باطل مباش
 در میان عارفان جز نکته روشن مگوی در کتاب عاشقان جز آیت مشکل مباش
 در منای قرب یاران جان اگر قربان کنند جز بتیغ مهر او در پیش او بسمل مباش
 گر همی خواهی که با معشوق در هودج بودی با عدو و خصم او همواره در محمل مباش
 گر شوی جان جز هوای دوست را مسکن مشوور شوی دل جز نگاه عشق را قابل مباش

روی چون زی کعبه کردی رای بتخانه مکن دشمنان دوست را جز حنظل قاتل مباش
 در نهاد تست با تو دشمن معشوق تو مانع او گر نه‌ای باری بدو مایل مباش

***۳۰۳** ۹۸۰

چو گردون زینت از زنجیر زر ساز چو جوزا همت از تیغ کمر کن
 از آن آغاز آغاز دگر گیزوز ان انجام انجام دگر کن
 چو عشقش بلبل است از باغ جانت روان و عقل را شاخ شجر کن
 اگر خواهی که بر آتش نسوزی چو ابراهیم قربان از پسر کن
 ورت باید که سنگ کعبه سازی چو اسمعیل فرمان پدر کن
 بر آمد سایه از دیوار عمرت سبک چون آفتاب آهنگ در کن

*** ۹۹

رقم عرش بهر تشریف است نسبت کعبه بهر تعریف است

*** ۱۶۴ حکایت شیخ ذوالنون مصری

گفت چون صحرا همه پر برف گشت رفت ذوالنون در چنان روزی به دشت
 دید گبری را زایمان بی خبر دامنی ارزن در افکنده به سر
 برف میرفت و به صحرا می‌دوید دانه می‌پاشید و هر جا می‌دوید
 گفت ذوالنونش که ای دهقان راه از چه می‌پاشی تو این ارزن پگاه
 گفت در برف است عالم ناپدید چینه مرغان شد این دم ناپدید
 مرغکان را چینه پاشم این قدر تا خدا رحمت کند بر من مگر
 گفت ذوالنونش که چون بیگانه‌ای کی پذیرد تو مگر دیوانه‌ای
 گفت اگر نپذیرد این بیند خدا گفت بیند، گفت بس باشد مرا
 رفت ذوالنون سوی حج سال دگر بر رخ آن گبر افتادش نظر
 دید او را عاشق آسا در طواف گفت ای ذوالنون چرا گفستی گزاف

گفتی آن نپذیرد و بیند ولیک دید و پسندید و بپذیرفت نیک

هم مرا در آشنائی راه دادم مرا جان و دل آگاه داد
هم مرا در خانه خود پیش خواندم مرا حیران راه خویش خواند
هست در بیت اللهم همخوابگی باز رستم زان همه بیگانگی
زان سخن حالی بشد ذوالنون زجای گفت ارزان می فروشی ای خدای

*** ۲۷۷

از پی جود نز برای سجود صدر او آب کعبه برده ز جود

*** ۵۷۴

حج میندار گفت لیبکی جامه مفکن به آتش از کیکی

خاقانی

خاقانی (۵۲۰-۵۹۵ ه. ق.) بدیل (ابراهیم) بن علی خاقانی حقایقی شروانی، یکی از بزرگترین شاعران و سخن پردازان ایران، در سال ۵۲۰ هجری قمری، در شهر شروان از بلاد ایران به دنیا آمد. حسان العجم و افضل الدین از جمله القاب او می باشد تا بیست و پنج سالگی نزد عمویش کافی الدین عمر بن عثمان به تحصیل دانش پرداخت و پس از مرگ استاد به ابوالعلاء گنجوی روی آورد. ابوالعلاء گنجوی او را به خاقان اکبر منوچهر شروانشاه معرفی کرد و تخلص خاقانی را برای او برگزید. در سال ۵۵۱ برای اولین بار و سپس در سال ۵۶۹ برای بار دوم به قصد حج و دیدن امرای عراقین بار سفر بریست. و هنگام بازگشت از این مسافرت در نزدیکی بغداد از دیدن خرابه ایوان مداین متأثر شد و قصیده معروف «ایوان مدائن» را سرود. خاقانی در اواخر عمر در تبریز به سر می برد و در همین شهر در گذشت و در مقبره الشعراء محله سرخاب تبریز به خاک سپرده شد.

دیوان اشعار او حدود هفده هزار بیت دارد و دیگر از آثارش تحفه العراقین است.

به دست آز مده دل که بهر فرش کنشت ز بام کعبه ندرند مکیان دیا
به بوی نفس مکن جان که بهر گردن خوگ کسی نبرد زنجیر مسجد الاقصا
بین که کوکبه عمر خضر وار گذشت تو بازمانده چو موسی به تیه خوف و رجا
پریر نوبت حج بود و مهد خواجه هنوزاز آن سوی عرفاتست چشم بر فردا

*** ۳۰

جام می تا خط بغداد ده ای یار مراباز هم در خط بغداد فکن بار مرا
با جگه دیدم و طیار وز آراستگی عیش چون باج شد و کار چو طیار مرا
رخت کاول ز در مصطبه برداشتیم هم بدان منزل برداشت فرود آر مرا
سفر کعبه به صد جهد برآوردم و رفت سفر کوی مغانست دگر بار مرا
پیش من لاف ز شو نیز یه شو نیز مزندست من گیر و به خاتونیه بسیار مرا

گوئیم حج تو هفتاد و دو حج بود امسال این چنین سفته مکن تعبیه در بار مرا
 گوئیم کعبه ز بالای سرت کرد طواف این چنین بیهده پندار میندار مرا
 من در کعبه زدم کعبه مرا در نگذاشت چون ندانم زدن آن در ندهد بار مرا
 دامن کعبه گرفتم دم من در نگرفت در نگیرد چو نبیند دم کردار مرا
 مغ کده دید که من رد شده کعبه شدم کرد لابه که زمن مگذر و مگذار مرا

شیر مردان در کعبه مرا نپذیرند که سگان در دیرند خریدار مرا
 سوخته بید منم زنگ زدای می خام ساقی میکده به داند مقدار مرا
 حجرالاسود نقد همگان را محک است کم عیارم من از آن کرد محک خوار مرا
 زین سپس خال بتان پس حجرالاسود من زمزم آنک خم و کعبه در خمار مرا

صفت عشق و مقصد صدق و باز شرح منازل

و مناسک راه کعبه از در بغداد تا مکه

*** ۶۵

شب روان در صبح صادق کعبه جان دیده اند صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند
 از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح هم به صبح از کعبه جان روی ایمان دیده اند
 در شکر ریزند ز اشک خوش که گردون را به صبح همچو پسه سبز و خون آلود و خندان دیده اند
 وادی فکرت بریده محرم عشق آمده موقف شوق ایستاده کعبه جان دیده اند
 روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند
 خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنک در دل از خط یدالله صد دبستان دیده اند
 نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان از آنک دل علامت گاه یاسجهای سلطان دیده اند
 از کجا برداشته ز اول ز بغداد طلب در کجا در وادی تجرید امکان دیده اند
 صبحدم رانده زمزل تشنگان ناشتا چاشنگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند

ص: ۵۳

در طواف کعبه جان سالکان عشق راه‌چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده‌اند
در سجود کعبه جان ساکنان سدره راه‌هم چو عقل عاشقان سرمست و حیران دیده‌اند
در حریم کعبه جان محرمان الیاس و ارعلم خصر و چشمه ماهی بریان دیده‌اند
در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه راز پی در یوزه جان کاسه گردان دیده‌اند
کشتگان کز کعبه جان باز جانور گشته‌انداماهی خضراند گویی کاب حیوان دیده‌اند
کعبه جان زانسوی نه شهر جوی و هفت ده کاین دو جارا نفس امیر و طبع دهقان دیده‌اند
بر گذشته زین ده و ز آن شهر و در اقلیم دل کعبه جان را به شهر عشق بنیان دیده‌اند

خاکیان دانند راه کعبه جان کوفتن کاین ره دشوار مستی خاکی آسان دیده‌اند
کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده‌اندخاصگان این را طفیل دیدن آن دیده‌اند
هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده‌زیر پرش نامه توفیق پنهان دیده‌اند
عاشقان اول طواف کعبه جان کرده‌اندپس طواف کعبه تن فرض فرمان دیده‌اند

ص: ۵۴

*** ۶۷

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده‌اند دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده‌اند
عشق بر کرده به مکه آتشی کز شرق و غرب کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده‌اند
هم بر آن آتش زهند و چین و بغداد آمده‌ماه ذوالقعدة به روی دجله تابان دیده‌اند
ماه نو را نیمه قنديل عیسی یافته‌دجله را پر حلقه زنجیر مطران دیده‌اند

*** ۶۹

جبرئیل استاده چون اعرابی اشتر سوار کز پی حاجش دلیل ره فراوان دیده‌اند
بادیه بحر است و بختی کشتی و اعراب موج‌واقصه سرحد بحر و مکه پایان دیده‌اند

*** ۷۰

از پی حج در چنین روزی ز پانصد سال بازبر در فید آسمان را منقطع سان دیده‌اند
من به دور مقتفی دیدم بدی مه بادیه‌کاندر او ز آب و گیا قحط فراوان دیده‌اند
پس به عهد مستضی امسال دیدم در تموز کز تیمم گاه صد نیلوفر ستان دیده‌اند
از سحاب فضل و اشک حاج و آب شعر من برکها را بر که‌های بحر عمان دیده‌اند
کوه محروق آنک و چون زر بشفشاهنگ در دیو راز و در شکنجه حبس خذلان دیده‌اند
از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان ناف با حورا به حابر ماه آبان دیده‌اند

ص: ۵۵

وز پی خضر و پر روح القدس چون خط دوست در سمیرا سدره بر جای مگیلا دیده‌اند
ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز عتقاد سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده‌اند
از بسی پر ملک گسترده زیر پای حاج حاج زیر پای فرش سندس الوان دیده‌اند
سبزی برگ حنا در پای دیده لیک از اشک سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده‌اند

خه خه آن ماه نوذوالحجه کز وادی عروس چون خم تاج عروسان از شبستان دیده‌اند
ماه نو در سایه ابر کبوتر فام راست چو سحای نامه یا چون عین عنوان دیده‌اند
ز آب و خاک سارقیه تا صفینه پیش چشم بس دواء المسک و تریاقا که اخوان دیده‌اند
در میان سنگلاخ مسلخ و عمره ز شوق خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند
دشت محرم صحن محشر گشته وز لیک حق نفخه صور اندر این پیروزه پنگان دیده‌اند
از نشاط کعبه در شیر ز قوم احرامیان شیره بستان قرین شیر پستان دیده‌اند
شیر زدگان امید و سینه رنجوران عشق در ز قومش هم دو پستان هم سپستان دیده‌اند

ص: ۵۶

زندگان کشته نفس آنجا کفن در تن کشان زعفرارخ حنوط نفس ایشان دیده‌اند
شیر مردان چون گو زنان هوی هوی اندر دهان از هو الله بر خدنگ آه پیکان دیده‌اند
بر در امیدشان قفل از قفل حسبی زده باز دندانہ کلیدش سین سبحان دیده‌اند
آمده تا نخله محمود و در راه از نشاطحفظل مخروط را نارنج گیلان دیده‌اند
جمله در غرقاب اشک و کرده هم سیراب از اشک خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده‌اند

*** ۷۱

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده‌اند کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده‌اند
عرضگاه دشت موقف عرض جناتست از آنک مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده‌اند
حوت و سر طانست جای مشتری و آن بر که هست مشتری صفوی که دروی حوت و سرطان دیده‌اند
کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او کوه قاف و نقطه فاهر دو یکسان دیده‌اند
سنگ ریزه کوه رحمت برده‌اند از بهر کحل دیده بانانی که عرش از کوه لبنان دیده‌اند

ص: ۵۷

اصفیا را پیش کوه استاده سوزان دل چو شمع همچو شمع از اشک غرق و خشک دامن دیده‌اند
هشتم ذی الحجه در موقف رسیده چاشتگاه شامگه خود را به هفتم چرخ مهمان دیده‌اند
شب فراز کوه از اشک شور جمع و نور شمع ابر در افشان و خورشید در فشان دیده‌اند

آفتاب از غرب گفתי باز گشت از بهر حاج چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند
گفתי از مغرب به رجعت کرده مشرق آفتاب لا جرم حاج از حد بابل خراسان دیده‌اند
از نسیم مغفرت کابی و خاکی یافته آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده‌اند
وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل رانده‌ای را بر امید عفو شادان دیده‌اند
حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم خود به عهد نوح هم آدینه طوفان دیده‌اند
چون کریمان کز عطای داده نسیانشان بود عفو حق را از خطای خلق نیشان دیده‌اند
خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده‌اند
حاج را نونو در افزای از ملایک کرده حق هر چه در ششصد هزار اعداد نقصان دیده‌اند

ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبرزاین شرف کامسال اهل شام و ایران دیده‌اند
ای زبان آفتاب احرار کیهان را بگوی دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده‌اند
نز سموم آسیب و نز باران بخیلی یافته‌نز خفا چه بیم و نز غزیه عصیان دیده‌اند
رانده ز اول شب بر آن که پایه و بشکسته سنگ نیمشب مشعل به مشعر نور غفران دیده‌اند
بامدادان نفس حیوان کرده قربا در منی لیک قربان خواص از نفس انسان دیده‌اند
با سیاهی سنگ کعبه همبر آید در شرف سرخی سنگ منی کز خون حیوان دیده‌اند
سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته جرم کیوانش چو سنگ مکی افسان دیده‌اند
چون بره کاید به مادر گوسپند چرخ راسوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده‌اند
بی زبانان بر زبان بی زبانی شکر حق گفته وقت کشتن و حق را زبان دان دیده‌اند
در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند
آمده در مکه و چون قدسیان بر گرد عرش عرش را بر گرد کعبه طوف و جولان دیده‌اند

پیش کعبه گشته چون باران زمین بوس از نیازو آسمان را در طوافش هفت دوران دیده‌اند

عید ایشان کعبه وز ترتیب پنج ارکان حج رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده‌اند
رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند
پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده هم بر آن آیین که حج را ساز و سامان دیده‌اند
حاج را دیوان اعمالیست و آنک عمره را ختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده‌اند
کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانک چشمه حیوان به تاریکی گروگان دیده‌اند
آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ دستان کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند
بهترین جایی بدست بدترین قومی گرومهره جان دار و اندر مغز ثعبان دیده‌اند
نی ز ایزد شرم و نی از کعبه آزر ای دریغ جای شیران را سگان سور سگان دیده‌اند
در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال عقل را پیرانه سر در ام صبیان دیده‌اند
ذات حق سلطان سلطانان و کعبه دار ملک مصطفی را شحنه و منشور قرآن دیده‌اند

ص: ۶۰

چون ز راه مکه خاقانی به یثرب داد روی پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده‌اند
بنده خاقانی سگ تازیست بر درگاه اوبخ بخ آن تازی سگی کش پارسی خوان دیده‌اند

حرز الحجاز

***۷۴

شبروان چون رخ صبح آینه سیما بینند کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند
گر چه ز آن آینه خاتون عرب را نگرند در پس آینه رومی زن رعنا بینند
اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند خوش بسوزند و صبا خوشدم از اینجا بینند
صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود عودی خاک ز دندانش مطرا بینند
صبح را در رداء ساده احرام کشند تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند
محرمان چون رداء صبح در آرند به کتف کعبه را سبز لباسی فلک آسا بینند
خود فلک شقه دیبای تن کعبه شود هم ز صبحش علم شقه دیا بینند
دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند

دم و نم تیره کنند آینه، این آینه بین کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند
ز آه صبح زنان راه صبحی بزند دیو را ره زدن روح چه یارا بینند
بشکنند آن قدح مه تن گردون ز نار که به دست همه تسبیح ثریا بینند
اختران از پی تسبیح همه زیر آیند کاتش دلها قبه زده بالا بینند
نیک لرزانند از مؤذن تسبیح فلک اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند
صبح و شام آن رداء روز بشویند چو شیرکان رداء جامه احرام مسیحا بینند
نه نه مشتاقان از صبح وز شام آزادند که دل از هر چه دورنگی است شکیا بینند

ص: ۶۱

صبح و شام آمده گلگونه فش و غالیه فامرو که مردان نه بدین زنگ زنان وا بینند
صبح صادق پس کاذب چه کند بر تن دهرچادر سبز درد تا زن رسوا بینند
ز آبنوس شب و روز آمد بر رقعہ دهر دو سپه کالت شطرنجی سواد بینند
لعب دهر است چو تضعیف حساب شطرنج گر چه پایان طلبندش نه همانا بینند
کی کند خاک در این کاسه مینای فلک که در او آتش و زهر آبخور مابینند
غلطم خاک چه حاجت که چو اندر نگرند همه خاکست که در کاسه مینا بینند
خاک خواران ز فلک خواری بینند چو خاک خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند
بگذریم از فلک و دهر و در کعبه ز نیم کاین دو را هم به در کعبه تولا بینند
ما و خاک پی وادی سپران کز تف و نم آهشان مشعله دار و مژه سقا بینند
هاره واقصه واقصه آن راه شویم که ز بر که اش بر که بر که سینا بینند
بادیه بحر و بر آن بحر چو باران ز حباب قبه سیم زده حله و احیا بینند
از خفاجه به سر راه معونت یابندوز غزیه به لب چاه مواسا بینند
گرمگاهی که چو دوزخ دمد آن باد سموم تف با حورا چو نکهت حورا بینند

قرصه شمس شود قرصه ریوند ز لطف بهر تفته جگران کافت گرما بینند
چرخ نارنج صفت شیشه کافور شود که زانفاس مریدان دم سرما بینند
علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج چتر شامست کز او ماه شب آرا بینند
باز زرین به سر رایت و دستار چه زیر آفتابی به شب آراسته عمداً بینند
تاج زرین به سر دختر شاهنشاه زنگ باز پوشیده به گیسوش سراپا بینند
سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر لکن ایوان امان کعبه علیا بینند
همه شبهای غم آستن روز طرب است یوسف روز به چاه شب یلدا بینند
خوشی عافیت از تلخی دارو یابند تابش معنی در ظلمت اسما بینند
بر شوند از پل آتش که اثرش خوانند پس به صحرای فلک جای تماشا بینند
بگذرند از سر موئی که صراطش داند پس سر مائده جنت مأوا بینند

ص: ۶۲

حفت الجنة همه راه بهشت آمد خارپس خارستان گلزار تمنا بینند
 حفت النار همه راه سقر گلزار است باز خارستان سر تا سر صحرا بینند
 شوره بیند بره پس به سرچشمه رسند غوره یابند برز پس می حمرا بینند
 آب ابر است کز او شوره فرات انگارند تاب مهر است کز او غوره منقا بینند
 فر کعبه است که در راه دل و باغ امیدشوره و غوره ما چشمه و صهبا بینند
 تخم کاینجا فکنی کشت تو آنجا دروندجوی کامروز کنی آب تو فردا بینند
 بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیازنیک را هم نظر نیک مکافا بینند
 تشنگانی که زجان سیر شدند از می عشق دل دریا کش سرمست چو دریا بینند
 دیو کز وادی محرم نشود ناله کوس چون حریر علمش لرزه ز آوا بینند
 گوسفند فلک و گاو زمین را به منی حاضر آرند و دو قربان مهیا بینند

پی غلط کرده چو خرگوش همه شیردلان ره به تنها شده تا کعبه به تنها بینند
 آسمان در حرم کعبه کبوتروار است که به امنش ز در کعبه مسما بینند
 آسمان کوز کبودی به کبوتر ماند بر در کعبه معلق زن و در وا بینند
 این کبوتر که نیارد زبر کعبه پرید طیرانش نه به بالا که به پهنا بینند
 شقه‌ای کز بر کعبه فلکش می خوانند سایه جامه کعبه است که بالا بینند
 روز و شب را که باصل از حبش و روم آرند پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند
 حبشی زلف یمانی رخ زنگی خالست که چو ترکانش تتق رومی خضرا بینند
 کعبه را بینند از حلقه در حلقه زلف نقطه خالش از آن صخره صما بینند
 جان فشانند بر آن خال و بر آن حلقه زلف عاشقان کان رخ زیتونی زیبا بینند
 مشتری عاشق آن زلف ورخ و خال شد دست که چو گردونش سراسیمه و شیدا بینند
 گفتی آن حلقه زلف از چه سپیدست چو شیر که ز خالش سیهی عنبر سارا بینند
 کعبه دیرینه عروسست عجب نی که بر او زلف پیرانه و خال برنا بینند
 حلقه زلف کهن رنگ بگرداند لیک خال را رنگ همان غالیه گونا بینند

ص: ۶۳

عشق بازان که به دست آرند آن حلقه زلف دست در سلسله مسجد اقصا بینند
 خاک پاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنند نور در جوهر آن سنگ معبا بینند
 از بسی سنگ سیه بوسه زدن وقت وداع چشمه خضر ز ظلمات مفاجا بینند
 گر به مکه فلک و نور مجزا دیدند در مدینه ملک و عرش معلا بینند
 خاکیان جگر آتش زده از باد سموم آبخور خاک در حضرت والا بینند
 مصطفی پیش خلائق فکند خوان کرم که مگس ران وی از شهر عنقا بینند
 عیسی از چرخ فرود آید و ادريس ز خلد کاین دو را زله ز خوان پایه طاها بینند

خاصگان سرخوان کرمش دم نزنند ز آن اباها که بر این خوانچه دنیا بینند
 زعفران رنگ نماید سر سكباش و لیک گونه خرمگس است آنکه ز سكبیا بینند
 عقل واله شده از فر محمد یابند طور پاره شده از نور تجلی بینند
 عقل و جان چون بی و سین بر در یاسین خفتند تن چون نون کز قلمش دور کنی تا بینند
 او گرفته ز سخن روزه و از عید سخاش صاع خواهان ز کوه آدم و حوا بینند
 شیر مردان به حریمش سگ کهف اند همه آنت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند
 سرمه دیده ز خاک در احمد سازند تا لقای ملک العرش تعالی بینند
 حضرت اوست جهانی که شب و روز جهان ساج و سیمست کز آن روضه غرا بینند
 دادخواهان که ز بیداد فلک ترسانند داد از آن حضرت دین داور دارا بینند
 بنده خاقانی و درگاه رسول الله از آنک بندگان حرمت از این درگاه اعلی بینند
 خاک مشکین که زبالین رسول آورده است حرز بازوش چو الکهف و چو کاهها بینند
 مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای پیش سیمرخ خمش طوطی گویا بینند
 گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند جاهش آن به که به خاک عربش جابینند
 گر چه در نطف سیه چهره توان دید و لیک آن نکوتر که در آینه بیضابینند
 لاف از آن روح توان زد که به چارم فلکست نه از این روح که در تبت و یغما بینند
 یادش آید که بشروان چه بلا برد و چه دیدن کبتهی کان پشه و باشه ز نکبا بینند

ص: ۶۴

بس که دید آفت اعدا ز پس انس عیال مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند
موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند
به فریب فلک آزرده دلش خوش نکنند که فلک را چو دلش رنگ معزا بینند
کی توان برد به خرما ز دل کس غصه کاستخوان غصه شده در دل خرما بینند

سخنش معجز دهر آمد ازین به سخنان به خدا گر شنوند اهل عجم یا بینند
چو تمسکت بحبل الله از اول دیدند حسبن الله و کفی آخر انشا بینند

در مدح کعبه عظم الله برکاتها و نعت پیغمبر صلوات الله علیه و سلم

*** ۷۸

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند بختیان را ز جرس صبحدم آوا شنوند
عارفان نظری را فدا اینجا خواهند هاتقان سحری را ندا اینجا شنوند
خاکیان را از دل کرم رو از آتش شوق باد سرد از سر خوناب سویدا شنوند
همه سگ جان و چو سگ ناله کنانند به صبح صبحدم ناله سگ بین که چه پیدا شنوند
خاک پر سبحة قرا شود از اشک نیازوز دل خاک همان ناله قرا شنوند
خاک اگر گرید و نالد چه عجب کاتش رابانگ گریه ز دل صخره صما شنوند
گریه آن گریه که از دیده آتش بیند ناله آن ناله که از سینه خارا شنوند
چون بلرزد علم صبح و بنالد دم کوس کوه را ناله تب لرزه چو دریا شنوند
صبح گل فام شد ارواح طلب تا نگرند کوس گلبانگ زد ابدال نگر تا شنوند
هر چه در پرده شب راز دل عشاقست کان نفس را به قیامت نه همانا شنوند
صبح شد هدهد جاسوس کز او و پرسند کوس شد طوطی غماز کز او و اشونند
چون به پای علم روز سر شب ببرند چه عجب کز دم مرغ آه دریغا شنوند
کشته شد دیو به پای علم لشکر حاج شاید ار تهنیت از کوس مفاجا شنوند

کوس حاج است که دیو از فز عش گردد کرز او چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند
 یارب آن کوس چه هاروت فن زهره نواست که ز یک پرده صدالحانش به عمدا شنوند
 چه کند کوس که امروز قیامت نکننده ندارد نفس صور که فردا شنوند
 کوس را بین خم ایوان سلیمان که در اولحن داود به آهنگ دل آرا شنوند
 کوس چون صومعه پیر ششم چرخ کز او بانگ شش دانه تسبیح ثریا شنوند

کوس ماند به کمان فلک اما عجب آنک ز او صریر قلم تیر بجوزا شنوند
 کوس را دل نه و دردی نه، چرا نالد زارناله زار ز درد دل دروا شنوند
 کوس چون مار شده حلقه و کوبند سرش بانگ آن کوفتن از کعبه به صنعا شنوند
 سخت سر کوفته دارندش و او نالد از آنک ناله مرد ز سر کوبه اعدا شنوند
 خم کوس است که ماه نو ذوالحجه نمودگر زمه لحن خوش زهره زهرا شنوند
 خود فلک خواهد تا چنبر این کوس شود تا صدایش از جبل الرحمه به تنها شنوند
 گرم چنبر چوبین که شنیدند خوش است پس دم آن خوشتر کز چنبر مینا شنوند
 از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس ازین بانگ دق الکوس از گنبد خضرا شنوند
 مشتری قرعه توفیق زند بر ره حاج بانگ آن قرعه بر این رقعہ غبرا شنوند
 عرشیان بانگ ولله علی الناس ز نند پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند
 از سر پای در آیند سراپا به نیازتا تعال از ملک العرش تعالی شنوند
 روضه روضه همه ره باغ منور بینند بر که بر که همه جا آب مصفا شنوند
 بر سر روضه همه جای تنزه شمرند بر لب بر که همه جای تماشا شنوند
 انجم ماده فش آماده حج آمده اند تا خواص از همه لیبیک مینا شنوند
 همه را نسخه اجزای مناسک در دست از پی کسب جزا خواندن اجزا شنوند
 نه صحیفه است فلک، هفت ده آیت ز برش عاشقان این همه از سورت سودا شنوند
 نه صحیفه که بده بنده یکایک بستند تا نه بس دیر چو سی باره مجزا شنوند
 زندگیشان به حق و نام بر ارواح چراست کابشان ابر دهد لاف ز سقا شنوند

ص: ۶۶

خام پوشند و همه اطلس پخته شمزند زهر نوشند و همه نوش هینا شنوند
گنج پرورده فقرند و کم شده لیک کم کم گنج سرا پرده بالا شنوند

فقرنیکوست برنگ ار چه به آواز بد است عامه را زاین رنگ آواز تبرا شنوند
سفر کعبه نمودار ره آخرت است گر چه رمز رهش از صورت دنیا شنوند
جان معنی است به اسم صوری داده برون خاصگان معنی و عامان همه اسما شنوند
کعبه را نام به میدانگه عام عرفات حجره خاص جهان داور دارا شنوند
عابدان نعره بر آرند به میدانگه از آنک نعره شیردلان در صف هیجا شنوند
عارفان خامش و سر بر سر زانو چو ملخنه چو زنبور کز او شورش و غوغا شنوند
ساربانان به وفا بر تو که تعجیل نمای کز وفای تو زمن شکر موفا شنوند
حاش لله اگر امسال ز حج و امانم نز قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند
دوستان یافته میقات و شده زی عرفات من به فید و ز من آواز به بطحا شنوند
هیچ اگر سایه پذیر منم آن سایه هیچ که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند
هاوها باشد اگر محمل من سازی و هم برسانیم به کم ز آنکه زمن ها شنوند
بر در کعبه که بیت الله موجود است که مباحات امم ز آن در والا شنوند
بار عام است و در کعبه گشاده است کز او خاصگان بانگ در جنت مأوا شنوند
پس چو رضوان در جنات گشاید ملکان بانگ حلقه زدن کعبه علیا شنوند
ز آن کلیدی که نبی نزد بنی شیبه سپرد بانگ پر ملک و زیور حورا شنوند
چون جرس دار نجیبان ره یثرب سپرند ساربان را همه الحان جرس آسا شنوند
در فلک صوت جرس زنگل نباشانست که خروشدنش از دخمه دارا شنوند
به سلام آمدگان حرم مصطفوی ادخلوها به سلام از حرم آوا شنوند
النبی النبى آرنده خلاق به زبان امتی امتی از روضه غرا شنوند
از صریر در او چار ملایک بسه بعد پنج هنگام دوم صور به یک جا شنوند

بر در مرقد سلطان دی زابلق چرخ مرکب داشته را ناله هرا شنوند

ص: ۶۷

خود جنیت بدرش داشته بیند براق کز صهیلش نفس روح معلا شنوند
 موسی ایستاده و گم کرده ز دهشت نعلین ار نی گفتنش از بهر تجلا شنوند
 بهر وایافتن گم شده نعلین کلیم والضحی خواندن خضر از در طاها شنوند
 بنده خاقانی و نعت سر بالین رسول تاش تحسین ز ملک در صف اعلی شنوند
 فخر من بنده ز خاک در احمد بیند لاف دریا زدم عنبر سارا شنوند
 نعت صدر نبوی به که به غربت گویم بانگ کوس ملکی به که به صحرا شنوند
 نکنم مدح که من مرثیه گوی کرم چون کرم مرد زمن بانگ معزا شنوند
 زنده کردم سخن ار شاکر من شد چه عجب که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند
 شاید ار لب به حدیث قدما نگشایند ناقدانی که ادای سخن ما شنوند
 آب هر آهن و سنگ ار بشود نیست عجب که دم آتش طور از ید بیضا شنوند
 شاعران حیض حسد یافته چون خرگوش اندتا زمن شیردلان نکته عذرا شنوند
 خصم سگ دل ز حسد نالد و چون جهت ماه نور بی صرفه دهد وه عوا شنوند
 از سر خامه کنم معجزه انشا به خدای گر چنین معجزه بیند سران یا شنوند
 راویان کایت انشای من انشاد کنند بارک الله همه بر صاحب انشا شنوند

*** ۱۱۸

آنم که با دو کعبه مرا حق خدمت است آری بدین دو کعبه توان جان سپار کرد
 این کعبه نور ایزد و آن سنگ خاره بود آن کعبه پور آرزو این کردگار کرد
 این کعبه در سرادق شروان سریر داشت و آن کعبه در حدیقه مکه قرار کرد
 این کعبه در عجم عجمش سر گزیت دادو آن کعبه در عرب عربش سبزازار کرد
 این کعبه را خدای ظفر بر یمین نهادو آن کعبه را خلیل حجر بر یسار کرد

این کعبه ناف عالم و از طیب ساحتش آفاق وصف نافه مشک تثار کرد
 این کعبه شاه اعظم و ایثار قدرتش بر نور عروس فتح شه کامکار کرد

ص: ۶۸

آن کعبه را کبوتر پرنده در حرم کافر از بام کعبه نیار گذار کرد
این کعبه را به جای کبوتر همای بخت‌اندر حرم مجاورت این دیار کرد
شش حج تمام بر در این کعبه کرده‌ام کایزد به حج و کعبه مرا بختیار کرد
امسال عزم خدمت آن کعبه می‌کنم کاین آرزو دلم گرو انتظار کرد
بانوی شرق و غرب مگر رخصه خواهدم کامید این حدیث دو گوشم چهار گرد

*** ۱۴۳

ای کعبه جهان گرد، ای زمزم رسن ورزرین رسن نمایی و چون زمزم آبی از بر
همچون دهان زمزم دندانان باد چشمم گر نیستی به چشمم با سنگ کعبه همبر
ای نور زای چشمه دیدی که چند دیدم در چاره شر شروان ظلمات ظلم بیمر
ذره چه سایه دارد آن ذره‌ام به عینه‌زرین رسن فرو کن و از چه مرا بر آور
من نخلم و تو مریم، من عازرم تو عیسی نخل از تو گشت تازه و جان از تو یافت عازر
سرگشته کرد چرخم چون چرخ و با دریسه‌فریاد از این فسونگر زن فعل سبز چادر
آن پسته دیده باشی همچون کشف به صورت آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در
گر چون کشف کشم سر در استخوان بسته‌سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جانور
ای دایگان عالم دیدی کز اهل شروان از کوزه یتیمان هستم شکسته سرت
هم دیده‌ای که از جان درگاه سیف دین را چون کاسه غریبان حلقه به گوشم ایدر
ای آب خضر و آتش، موسی و باد عیسی داری ز خاک در بند اجلال و عزت و فر
پارم به مکه دیدی آسوده دل چو کعبه‌رطب اللسان چو زمزم و بر کعبه آفرین گر
شعرم بزر نوشتند آنجا خواص مکه بر بی نظیری من کردند حاج محضر

امسال بین که رفتم زی مکه مکارم دیدم حریم حرمت و کعبه در و مجاور
شهری که شیب و بالا دریا و کوه دارد کوهش اساس نعمت و بحرش غریق گوهر
بالله که خاک در بند آنک هب کعبه مانده‌ابوقییس بالا، زمزم به دامن اندر

بحر ار نه غوطه خوردی در بحر کف خسرو کی عذب و صاف بودی چون زمزم مطهر
تا تاج دار گشتم از دوستی دو کعبه چرخ یگانه دشمن، نعلم کند دو پیکر
این کعبتین بی نقش آورد سر به کعبم تا بر دو کعبه گشتم چون کعب مدح گستر
ای آفتاب تا کی در بیست و هشت منزل دارد ده و دو برج گردان به آسمان بر
در بند و سور او بین چل برج آسمانی خیز از در مهاجر تا برج فید بنگر
کرده به اعتقادی در بر جهاش منزل افلاک چون ستاره، سیمرخ چون کبوتر
در بر جهاش بوده میقات پور عمران میلاد پور مریم میعاد پور هاجر
مانا که برج کسری هست آسمان دنیا کز نور ينزل الله دارد کمال بیمر
تا ز اربعین برجش زینت نیافت آدم در اربعین صباحش طینت نشد مخمر
دندانهای برجش یک یک صفا و مروه سر کوچه‌های شهرش صف صف منی و معشر
دراجه حصارش ذات البروج اعظم دیباچه دیارش سعدالسعود ازهر
انصاف ده که در بند ایمان سراسر است دین راسقف سوای ایمان دیوار دشت کافر
از کشتگان زنده ز آنسو هزار مشهدوز ساکنان ره روز ینسو و هزار مغشر
آن قبه مکارم و آن قبله معالی آن فرضه معلی، آن روضه منور
در قبه مهد مهدی با قبله عهد عیسی در فرضه روض جنت و در روضه حوض کوثر
ذات العماد خرم خیرالبلاد عالم بیت الحرام ثانی، درالسلام اصغر
دخلش خراج خزران، خیلش غزاه ایران جمعش سواد اعظم، رسمش جهاد اکبر

گویند پر ز عقرب طاس زر است حاشاکز حرمتش فلک را عقرب فکند نشتر
عاق ربست کورا خوانده است جای عقرب کز فر اوست مه را به رقع ز فرش عبقر
عقرب ندانم اما دارد مثال ارقم در دیده چون گوزنان تریاق روح پرور
شهری به شکل ارقم با صد هزار مهره از رنگ خشت پخته و سنگ رخام و مرمر
تا نام آن زمین شد هم سد هم آب حیوان القاب سیف دین شد هم خضر و هم سکندر
هست اعشی عرب را از من سرشک خجلت چون سیف ذوالیزن را از سیف دین مظفر

ص: ۷۰

افسر خدای خسرو، کشور گشای رستم ملکت طراز عادل، ملت فروز داور
یک اسبه در دو ساعت گیرد سه بعد عالم چون از سپهر چارم اعلام مهر انور
بر پرچم علامت، بر تارک غلامان از مشتری طاس است، از آفتاب مغفر
زیر سه حرف جاهش گنجیست، حرف آخر صفریست در میانش هفت آسمانش محضر
یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه شش روز و هفت خسرو نه قصر و هشت منظر
شاه طیب عدلی، بیمار ظلم گیتی تسکین علتش را تریاق عدل در خور
خود عدل خسروان را جز عدل چیست حاصل زین جیفه گاه جافی زین مغ سرای مغبر
از عدل دید خواهی هم راستی و هم خم در ساق عرش ایزد، در طاق پول محشر
گل چون ز عدل زاید میر حنوط برتن تابوت دست عاشق، گور آستین دلبر
آتش، که ظلم دارد می میرد و کفن نه دو دسیه حنوطش، خاک کبود بستر
بر یک نمط نماند کار بساط ملکت مهره به دست ماند، خانه شود مششدر
سنجره مرد و یحکک، سنجار ماند آنک چون بنگری به صورت سنجار به که سنجر
آخر نه بر سکندر شد تخته پوش عالم بی بار ماند تختش، در تخت بار ششتر
شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه اینجا سپید دستند، آنجا سیاه دفتر

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد پس آبه اش بر آید، صورت شود مجدر
آن کس که طعمه سازد سی سال خون مردم نه آخرش به طاعون صورت شود مبتر
نه ماهه خون حیضی گر آبله بر آرد سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر
شاهها عرب نژادی هستی به خلق و خلقت شاه بشر چو احمد، نر عرب چو حیدر
مهمان عزیز دارند اهل عرب بسنت ز آنم عزیز کردی، دادی کمال اوفر
رو می فرستی اطلس، مصری دهی عمامه ختلی براق ابرش، ترکی و شاق احور
اطلس به رنگ آتش، اصل عمامه از نی ابرش چو باد نیسان تندی بسان تندر
اعجاز خلعت تو این بس که هست شخصم با باد و آتش و نی هستش امان میسر
بود آن نعیم دنیا فانی شعار خرم هست این عروس خاطر باقی طراز مفخر

ص: ۷۱

جان سخن وران را مرشد نشید من به بهر چنین نشیدی منشد نشید بهتر
پیش مقام محمود اعنی بساط عالی گوهر فروش من به محمود محمدمت خر

*** ۱۶۹

خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش
بی حرمتی بود نه حکیمی که گاه وردزند مجوس خواند و مصحف ببر درش
نی نی به جای خویش نسیبی همی کنندعتی است زان دلبر و کعبه است دلبرش
خال سیاه او حجرالاسود است از آنک ماند به خال و زلف به هم حلقه درش
سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از آنک خوانند روشنانه همه خورشید اسمرش
گویی برای بوس خلایق پدید شدبر دست راست بیضه مهر پیمبرش
خاقانیا به کعبه رسیدی روان پباش گر چه نه جنس پیشکش است این محقرش
دیدی جناب حق، جنب آرز در مشوکعبه مطهرست جنب خانه مشمرش
با آب و جاه کعبه وجود تو حیض توست هم ز آب چاه کعبه فرو شوی یکسرش

سوگند خور به کعبه و هم کعبه داند آنک مثلث نبود و هم نبود یک ثناگرش
شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش

*** ۱۷۳

حج ملوک و عمره بختست و عید دهربر در گهش که کعبه کعبه است و مشعرش
من پار نزد کعبه رساندم سلام شاه‌ایام عید نحر که بودم مجاورش
کعبه ز جای خویش بجنید روز عیددر من فشاند شقه دیبای اخضرش
گفت آستان شاه شما عید جان ماست سنگ سیاه ما شده هندوی اصغرش
اینجا چه مانده‌ای تو که آنجاست عید بخت‌زین پای باز گرد و بین صدر انورش
گفتم که یک دو عید به پایم بخدمت چون پخته تر شوم بشوم باز کشورش

ص: ۷۲

گفتا مپای رو حج و عیدی دگر بر آرتا هر که هست بانک بر آید ز حنجرش
کاقبال بین که حاصل خاقانی آمدست کاندر سه مه سه عید و دو حج شد میسرش
عیدی به قرب مکه و قربانگه خلیل عیدی دیگر به حضرت خاقان اکبرش

*** ۱۸۶

تا کی بر غم کعبه نشینان عروس وار چون کعبه سر ز شقه دیبا بر آورم
اولتر آنکه چون حجرالاسود از پلاس خود را لباس عنبر سارا بر آورم

*** ۱۸۸

امسال اگر ز کعبه مرا بازداشت شاه‌زین حسرت آتشی ز سویدا بر آورم
گر بخت باز بر در کعبه رساندم که احرام حج و عمره ثنا بر آورم
سی ساله فرض بر در کعبه کنم قضاتکبیر آن فریضه به بطحا بر آورم
حراق وار درفتد آتش به بوقیسیس ز آهی که چون شراره مجزا بر آورم
از دست آنکه داور فریاد رس نماند فریاد در مقام و مصلا بر آورم
زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان طوفان خون ز صخره صما بر آورم
دریای سینه موج زند آب آتشین تا پیش کعبه لؤلؤ لالا بر آورم

بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیرزو نعمت مصطفای مزکی بر آورم
دیباچه سراچه کل خواجه رسل کز خدمتش مراد مهنا بر آورم
سلطان شرع و خادم لالای او بلال من سر به پای بوسی لالا بر آورم
در بارگاه صاحب معراج هر زمان معراج دل به جنت مأوی بر آورم
تا قرب قاب قوسین بر خاک در گهش آوازه دنی فتدلی بر آورم
گر مدحتش به خاک سرانید ادا کنم کوثر ز خاک آدم و حوا بر آورم
کی باشد آن زمان که رسم باز حضرتش آواز یا مغیث اغثنا بر آورم

ص: ۷۳

از غصه‌ها که دارم از آلودگان عهدغلغل در آن حظیره علیا برآورم
 دارا و داور اوست جهان را، من از جهان‌فریاد پیش داور و دارا برآورم
 ز اصحاب خویش چون‌سنگ کهف اندر آن حرم آن از شکستگی سر و پا برآورم
 دندانم ار به سنگ غرامت شکسته‌اند وقت ثنای خواجه ثنایا برآورم

*** ۲۰۸

کعبه است ایوان خسرو کاندر اوستر عالی را هویدا دیده‌ام
 کعبه را باشد کبوتر در حرم در حرم شهباز بیضا دیده‌ام
 کعبه را ماند در عالیت و من محرم این کعبه‌ام تا دیده‌ام
 پیشت آرم نظم قرآن را شفیع کز همه عیش مبرا دیده‌ام
 پیشت آرم کعبه حق را شفیع کاسمانش خاک بطحا دیده‌ام
 پیشت آرم مصطفائی را شفیع کاسم او یاسین و طه دیده‌ام
 پیشت آرم چار یارش را شفیع کز هدی شان عز والا دیده‌ام
 پیشت آرم هفت مردان را شفیع کز دو عالمشان تبرا دیده‌ام
 پیشت آرم جان افریدون را شفیع کز جهانداریش طغرا دیده‌ام

پیشت آرم جان فخرالدین شفیع کز شرف کسریش مولا دیده‌ام
 کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه کاین سفر دل را تمنا دیده‌ام

*** ۲۲۶

حجره دل را کز کعبه وحدت اثر است در به فردوس و کلیدان به خراسان یابم
 بختیان نفس من که جرس دار شونداز دهان جرس افغان به خراسان یابم
 نزد من کعبه کعبست خراسان که ز شوق کعبه را محرم گردان به خراسان یابم
 بردای طلب احرام همی گیرم از آنک عرفات کرم آسان به خراسان یابم

ص: ۷۴

گر چه احرامگه جان ز عراقست مرالیک میقاتگه جان به خراسان یابم
بهر قربان چنین کعبه عجب نیست که من عید را صورت قربان به خراسان یابم

*** ۲۳۱

او کعبه علوم و کف و کلک و مجلسش بودند زمزم و حجرالاسود و مقام
او و همه جهان مثل زمزم و خلاب او و همه سران حجرالاسود و رخام
زمزم نمای بود به مدحش زبان من تا کرده بودم از حجرالاسود استلام

تحفه الحرمین و تفاحه الثقلین

*** ۲۸۶

صبح خیزان بین بصدر کعبه مهمان آمده جان عالم دیده و در عالم جان آمده
آستان خاص سلطان السلاطین داده بوس پس به بار عام پیشه صغه مهمان آمده
کعبه بر کرده عرب وار آتشی کز نور آن شب روان در راه منزل منزل آسان آمده
کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه پس همه ره با همه لیک گویان آمده
شب روان چون کرم شب تابنده صحرائی همه خفتگان چون گرم قززنده به زندان آمده
کعبه برخوانی نشانده فاقه زدگان را به نازکر نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده

ص: ۷۵

بر سر آن خوان عزت نسر طائردان مگس بلکه پر جبرئیل آنجا مگس ران آمده
از برای خوان کعبه ماه در ماهی دوبار گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده
رسته دندان نیاز آنجا و پیر هشت خلداز بن دندان طفیل هفت مردان آمده

پیش دندان از در سلطان بدست خاصگان دوستگانی سر بمهر خاص سلطان آمده
مصطفی استاده خوانسالار و رضوان طشت دارهدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده
هم خلال از طوبی و هم آبدست از سلسبیل بلکه دست آب همه تسکین رضوان آمده
آسمان آورده زرین آبدستان زافتاب پشت خم پیش سران چون آبدستان آمده
خضر جلابی بدست از آبدست مصطفی کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده
فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده
یوسفان در پیش خوان کعبه باشند آن چنانک پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده
خوان کعبه هشت خوان خلد را ماند که هست چار جوی او را به جای سبع الوان آمده

بر سر آن خوان دل پاکان چو مرغان بهشت نیمه‌ای گویا و دیگر نیمه بریان آمده
کعبه در تریع همچون تخت نرد مهره باز کعبتین جانها و نراد انسی و جان آمده
نقش یک تنها به روی کعبتین پیدا شده پس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده
هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیاده‌ر که شش پنجمی زده یک بر سر آن آمده
عالمان چون حضر پوشیده برهنه پای و سرنعل پی شان همسر تاج خضر و خان آمده
صوفیان ز کوه پر آب زندگانی چون خضرهمچو موسی در عصاشان جان ثعبان آمده
هو و هو گویان مریدان هوی هوی اندر دهان چون صدف تن غرق اشک و سینه عطشان آمده
ز آه ایشان که الف چون سوزن عیسی شده گاه هی چون حلقه زنجیر مطران آمده
آتشین حلقه ز باد افتاده و جسته ز حلق‌رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده
ز آهشان یک نیمه مسمار در دوزخ شده باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده
این مربع خانه نور از خروش صادقان چون مسدس خان زنبوران پر افغان آمده

ص: ۷۷

چون مشبک خام زنبوران ز آه عاشقان بس دریچه کاندین بام نه ایوان آمده

کعبه همچون شاه زنبوران میانجا معتکف عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده
آفتاب اشتر سواری بر فلک بیمار تن در طواف کعبه محرم وار عریان آمده
خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاو گاو بالای زمین از بهر قربان آمده
بر زمین الحمدلله خون قربان بسته نقش بر هوا تسبیح گویان جان حیوان آمده
کعبه در ناف زمین بهتر سلاسه است از شرف کاندن ارحام وجود از صلب فرمان آمده
کعبه خاتون دو کون او را در این خرگاه سبزهفت بانو بین پرستار شبستان آمده
صبح و شام او را دو خادم، جوهر و عنبر به نام این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده
خادمانش بر دو طفلانند اتابک و آن دو را گاهواره بابل و مولد خراسان آمده
خال مشک از روی گندمگون خاتون عرب عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده
روی گندمگون او بوده تصاویر بهشت آدم از سودای گندم ز آن پریشان آمده

کعبه صرافی، دکانش نیمه بام آسمان بر یکی دستش محک زر ایمان آمده
بر محک کعبه کو جنس بلال آمد برنگ هر که را زر بولهب رویست شادان آمده
بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید نه سرخ ز آن سپیدی دان سیاهی روی دیوان آمده
سنگ زر شبرنگ لکن صبح وار از راستی شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده
در سیاهی سنگ کعبه روشنایی بین چنانک نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده
زمزم آنک چون دهانی آب حیوان در گلووان دهان را میم لب چون سین دندان آمده
پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ سرنگون بی آب چون چاه زرخدان آمده
مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست عیسی اینجا کیست هاون کوب دکان آمده
عیسی آنک پیش کعبه بسته چون احرامیان چادری کان دست ریس دخت عمران آمده
کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده

از آنتش همزه مسمار و الف داری شده بر چنین داری ز عصمت کافها خوان آمده

گر حرم خون گرید از غوغای مکه حق اوست کز فلاخنشان فراز کعبه غضبان آمده
برخلاف عادت از اصحاب فیل است ای عجب بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده
مکیان چون ماکسانی بر سر خود کرده خاک کز خروس فتنه شان آواز خذلان آمده
بوقییس آرامگاه انبیاء بوده مقیم باز غضبان گاه اهل بغی و عصیان آمده
کره عیسی نامی از بالای کعبه خیری زاندر و مشتی یهودی رنگ فتان آمده
زود بینام از جلال کعبه مریم صفت خیر و ارون عیسی گرد ویران آمده
من به چشم خویش دیدم کعبه را از زخم سنگ اشکبار از دست مشتی نابسامان آمده
کرده روح القدس پیش کعبه پرها را حجاب تا بر او آسیب سنگ اهل طغیان آمده
بوقییس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف کعبه را از روی ضجرت رای نقلان آمده
کعبه در شومی عرب چون قطب در تنگی صاف یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده
کعبه قطب است و بنی آدم بنات العرش وار گرد قطب آسیمه سر شیدا و حیران آمده

ص: ۸۰

کعبه هم قطب است و گردون راست چون دستاس زال صورت دستاس را بر قطب دوران آمده
 کعبه روغن خانه‌ای دان روز و شب گاو خراس گاو پیسه گرد روغن خانه گردان آمده
 کعبه شمع و روشنان پروانه و گیتی لکن بر لکن پروانه را بین مست جولان آمده
 کعبه گنج است و سیاهان عرب ماران گنج گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده
 کعبه شان شهد و کان زر رسته است ای عجب خیل زنبوران و مارانش نگهبان آمده

*** ۲۹۱

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده دل تنوری گشته و زودیده طوفان آمده
 الوداع ای کعبه کاینک مست راوق گشته خاک ز آنکه چشم از اشک میگون راوق افشان آمده
 الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بدرفته از پیش تو و جان وقف هجران آمده

الوداع ای کعبه کاینک هفته‌ای در خدمت عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده
 الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبح واردیر سر بر کرده و بس زود پایان آمده

ص: ۸۱

الوداع ای کعبه کاینک درد هجران جان گزای شمه‌ای خاک مدینه حرز و درمان آمده
 مکه می‌خواهی و کعبه‌ها مدینه پیش تست مکه تمکین و در وی کعبه جان آمده
 مصطفی کعبه است و مهر کتف او سنگ سیاه هر کف از بهر کف او زمزم احسان آمده
 گرد چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده
 حبذا خاک مدینه، حبذا عین النبی هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده
 در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس و آنکه از دین در مدینه اصل و بنیاد آمده
 گر بجویی ور نویسی هم باسم و هم بذات در مدینه نقش دین بینی به برهان آمده

*** ۳۱۵

آن کعبه محرم نشان، آن زمزم آتش فشان در کاخ مه دامن کشان یک مه به پرواز آمده
 هر سنگ را کز ساحری کرده صبا میناگری از خشت زر خاوری میناش دینار آمده

*** ۳۲۸

تو کعبه عجم شده، او کعبه عرب او و تو هر دو قبله انسی و جان شده
 قبله به قبله رفته و کوس سخا زده کعبه به کعبه آمده و کامران شده
 تو میهمان کعبه شده هفته‌ای و باز همشهریان کعبه تو را میهمان شده

خوان ساخته به رسم کیان اهل مکه رارسم کیان ربیع دل مکیان شده
 تو هفت طوف کرده و کعبه عروس وارهر هفت کرده پیش تو و عشق دان شده
 نظاره در تو چشم ملایک که چشم تودیده جمال کعبه و زمزم فشان شده
 تو بوسه داده چهره سنگ سیاه و بازرضوان زخاک پای تو بوسه‌ستان شده
 سنگ سیاه زیر نثارت زسیم و زرابر سیه نموده و برف خزان شده
 گر زخم یافته دلت از رنج بادیه‌دیدار کعبه مرهم راحت رسان شده

تو ناخنی ز کعبه نه‌ای دو روزین حسدر چشم دیو ناخنه هست استخوان شده
 کوثر به ناودان شده آندم که پای تو کرده طواف کعبه وزی ناودان شده
 هر خون که رانده از تن قربان خواص تو گلگونه عذار خواص جنان شده
 خون بهیمه ریخته هر میزبان به شرطتو خون نفس ریخته و میزبان شده
 چون زی مدینه آمده مهد رفیع توزابر عطات شوره ستان بوستان شده
 تو عنبرین نفس به سر روضه رسول و زیاد تو ملایکه مشکین دهان شده
 وقت قدوم روضه ترا مرحبا زده صدق دلت به حضرت او نورهان شده
 آن شاخ سیم بر سر بالین مصطفی از بس نثار لعل وزرت گلستان شده
 تو شب به روضه نبوی زنده داشته‌عین اللهت به لطف نظر پاسبان شده
 اشک نیاز ریخته چشم تو شمع واروز نور روضه نبوی شمعدان شده
 هنگام بازگشت همه ره ز برکت شب بدروار بدرقه کاروان شده
 در موبت برای خبر چون کبوتران شام و سحر دو نامه بر رایگان شده
 وز بهر محملت که فلک بود غاشیه‌اش خورشید ناقه گشته و مه ساریان شده
 تاریخ گشته رفتن مهد تو در عرب چون درعجم کرامت تو داستان شده
 ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت‌حوای وقت و مریم آخر زمان شده
 این هر چهار طاهره را خامسه توئی هرناخن از تو رابعه دودمان شده
 ای اعتقاد نه زن و ده یار مصطفات از نوزده زبانیه حرز امان شده

ص: ۸۳

هستند ده ستاره و نه حور با دلت همراه هشت جنت وهفت آسمان شه
گر شاه بانوان ز خلاط آمده به حج نامش به جود درهمه گیتی عیان شده
تو قحط مکه برده و نامت به شرق و غرب تا خط قندهار و حد قیروان شده

صد شاه بانوان سزدت پیشکار وهست صد شاه ارمنت رهی و قهرمان شده
خاقانی ار ز خدمت مهد تو دور ماند عمرش به خرده در سر تشویر آن شده
اکنون به عذر بی طمعی خوانده مدح تو بر مدح خوان تو ملکان مدح خوان شده
زین شعر کره بر قد و صفت قبای فخروز بهر پنبه تیر فلک چون کمان شده
بادت بقای خضر وهم از برکت دعوات اسکندر جهان، شه شرق اخستان شده
بادت سعادت ابد و هم به همت قیدافه زمین فرو آن بانوان شده

در مدح عضمه الدین

*** ۳۲۹

ای در حرمت نشان کعبه در گاه تو را مکان کعبه
ای کمتر خادمان بزم بهتر ز مجاوران کعبه
کعبه است درت نوشته خورشیدالعبد بر آستان کعبه
شاهان همه در پناه قدرت چون مرغان در امان کعبه
گردون به مثال بارگاہت کرده ز حق امتحان کعبه
حق کرده خلیل را اشارت تا کرده بنا بسان کعبه
ملت به جوار تو بر آسود چون صید به دودمان کعبه
جای قسم و مقام سجده است از بهر خواص جان کعبه
خاک قدمت به عرض مصحف صحن حرمت نشان کعبه
کعبه به درت پیام داده است کای کعبه جان و جان کعبه

ص: ۸۴

جبریل که این پیام بشنود حالی ستد از زبان کعبه
 بر کعبه کنند جان فشان خلق بر صدر تو جان فشان کعبه
 دست تو محیط بر ممالک ابری شده سایبان کعبه
 ای تشنه ابر رحمت تو چون من لب ناودان کعبه

ظلم از در تو رمیده چون دیواز سایه پاسبان کعبه
 شیطان ز درت رمیده ز آنسانک پیلان ز نگاهبان کعبه
 ظلم و حرم تو، حاش لله پای سگ و نردبان کعبه
 رضوان صفت سرای پرده‌ات کرده است به داستان کعبه
 جوید به تبرک آب دستت چو خاج ز ناودان کعبه
 دهلیز سرات ناف فردوس چون ناف زمین میان کعبه
 چندانکه مجاور حجابی داری صفت نهان کعبه
 شروان بتو مکه گشت و بزم دارد حرم عیان کعبه
 ای کعبه بساط آسمان خوان عنقا شده مور خوان کعبه
 گر خصم به کین تو کشد دست چون ابرهه بر زیان کعبه
 ز اقبال تو سنگسار گردد چون پیل زیان رسان کعبه
 ای دولت در رکاب بخت چون جنت در عنان کعبه
 هر پنج نماز چون کنی روی سوی در کامران کعبه
 بر فرق تو اختران رحمت بارند ز آسمان کعبه
 ای کعبه ملک عصمه الدین من بنده رایگان کعبه
 ای بانوی شرق و کعبه جو دمن بلبل مدح خوان کعبه
 گر کعبه شدی چو من زبان و روصفت بودی بیان کعبه
 موقوف اشارت تو ماندم چون حاجی میهمان کعبه
 تا از حجر است و آستانه خال سیه و لبان کعبه

ص: ۸۵

در دولت جاودانت بینام هم حرمت و هم توان کعبه

پرده در بارگاه بادت ز آن حله که هست از آن کعبه
دولت شده در ضمانت عمرت چون ملت در ضمانت کعبه

*** ۳۳۵

دل کعبه است و تن حلقه چگونگی حلقه‌ای کانراز بس دندان گری بینی دهان زمزمش خوانی
سر احرامیان درد بر زانو بهست ایراصفا و مروه مردان سر زانو است گردانی
توزین احرام و زاین کعبه چه دانی کز برون چشمت ز کعبه پوششی دیده است و از احرام عریانی
شده است آینه زانو بنفش از شانه دستم که دارم چون بنفشه سر به زانوی پشیمانی

*** ۳۴۲

نه نون والقلم هم کز است اول آنگه بجز راستش مقتدائی نیابی
ز دل شاهی ساز کو را چو کعبه همه روی بینی قفائی نیابی
چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو کم از مروه‌ای یا صفائی نیابی
برو پیل پنداشت از کعبه دل برون ران کز این به و غائی نیابی
بیا کعبه عزت دل ز عزتی تهی کن کز این به غزائی نیابی
گر از کعبه در دیر صادق دل آیی به از دیر حاجت روائی نیابی
ور از دیر زی کعبه بی صدق پویی به کعبه قبول دعائی نیابی

*** ۳۴۵

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسند بس ما و سه پنج کعبتین، داو بهفت و داوری
ما که وا اختیار که کاین شجره است از آن مابد پسران خانه کن، باد سران سرسری

*** ۳۵۰

در عرفات بختیان بادیه کرده پی سپر ما و تو بسپریم هم بادیه قلندری
در عرفات عاشقان بختی بی خبر تویی کانگه بارکش تری کز همه بی خبرتری
دی به نماز دیگری موقف اگر تمام شد چون تو صبح کرده‌ای مرد نماز دیگری
ور سر مشعر الحرام آمده‌اند محرمان محرم می شویم ما میکده کرده مشعری
وز ز منی خورد زمین خون حلال جانوران ما بخوریم خون رز تا نرسد به جانوری

هر که کبوتری کشد هم به ثواب در رسد پس تو ببر گلوی دل کو کندت کبوتری
سنگ فشان کنند خلق از پی دین بجمره درما همه جان فشان کنیم از پی خم به می خری
ور به طواف کعبه‌اند از سر پای سر زنان ما و تو و طواف دیر از سر دل، نه سرسری
ور همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان ما همه بوسه گه کنیم از سر زلف سعتری
کوی مغان و ما و تو هر سر سنگ کعبه‌ای درد تو کرده زمزمی، دست تو کرده ساغری
طاعت ماست با گنه کز پی نام در خوردروی سپید جامه را داغ سیاه گازی
کعبه به زاهدان رسد، دیر به ما سیو کشان بخشش اصل دان همه ما و تو از میان بری
زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است داورتان خدای باد این همه چیست داوری
گر حج و عمره کرده‌اند از در کعبه رهروان ما حج و عمره می کنیم از در خسرو سری
خاطر خاقانی از آن کعبه شناس شد که اودر حرم خدایگان کرد به جان مجاوری

*** ۳۵۶

گر محرم عیدند همه کعبه ستایان تو محرم می باش و مکن کعبه ستایی

ص: ۸۷

احرام که گیری چو قدح گیر که داردعریانی بیرون و درون لعل قبایی
 کعبه چکنی با حجرالاسود و زمزم‌ها عارض و زلف و لب ترکان سرایی
 هم خدمت این حلقه به گوشان ختن به از طاعت آن کعبه نشینان ریایی

*** ۳۵۷

چون نقش بصر در سیاهی نوری سپیدی چون زلف بتان در ظلمات اصل ضیایی
 هستی حجرالاسود و کعبه علم شاه تا کعبه به جایست بر آن کعبه بجایی

*** ۳۷۴

گر کعبه جویی باریا، بتخانه سازی کعبه را اور بت پرستی با صفا، کعبه ثناخوان آیدت
 چون از نیازت بوی نه، کعبه پرستی روی نه چون آبت اندر جوی نه پل کردن آسان آیدت

*** ۴۲۳

باد آب گفت زمزم و خاک در تو کعبه رکن و حجرالاسود دیوار تو عالم را
 تا هست ملایک را عرشه آینه نوری باد آینه عرشی رخسار تو عالم را

*** ۵۳۱

دیده در کار لب و خاکش کنم پیشکش هم جان و هم مالش کنم
 کعبه جان او و عید دل هم اوست جان و دل قربان همه سالش کنم
 چون مرا از راه کعبه است این فتوح بس طواف شکر کامسالش کنم
 ماه من کاشتر سوار آید به راه دیده سقا، سینه حملش کنم

*** ۶۳۷

این حصن را که چون حرم مکه حصن اوست زان قصر کعبه را فروزان تازه کرد
 وین کعبه را که سد سکندر حریم اوست خضر خلیل مرتبه بنیان تازه کرد
 بهر ثبات ملک چنین کعبه جلال از بوقییس حلم خود ارکان تازه کرد

*** ۶۳۸

ترا کعبه دل درون تار و ماربرون دیر صورت کنی زرنگار
 مبر قفل زرین کعبه بدانک در دیر را حلقه آید به کار
 زهی کعبه ویران کن دیر ساز تو ز اصحاب فیلی نه ز اصحاب غار

گراینجا به سنگی نیایی فرودهم از تو به سنگی بر آید مار
گر اول به پیلی کنی قصد سنگ هم آخر به مرغی شوی سنگسار

*** ۶۵۴

سنگ سیاه کعبه را بوسه زده پس آنگهی دست سپید سفلگان بوسه زنم، دریغ من
تا جورم چو آفتاب اینت عجب که بی بهابر سر خاک عورتن نور تنم، دریغ من

*** ۶۹۵

رفت زی کعبه که آرد کعبه را زی تو شفیع تاش بپذیری که او با توبه ایمان تازه کرد
پیش کعبه نفس حسی بهر قربا هدیه بردپیش صدرت جان قدسی کشت و قربان تازه کرد

*** ۶۹۵

تن را سجود کعبه فریضه است و نقص نیست گر دیده را ز دیدن کعبه جدا کند
گر تن به قرب کعبه نگشت آشنا رواست باید که جان به قرب سجود آشنا کند

ص: ۸۹

از تن نماز خدمت اگر فوت شد کنون جان هم سجود سهو برد و هم قضا کند

*** ۷۰۰

تبریز کعبه شد حرمش را ستون عدل صدر فرشته خلق پیمبر تمیز کرد

آری ز ابتدا حرم کعبه را ستون هم مکرمات عمر عبدالعزیز کرد

عراقی

عراقی (۶۱۰-۶۸۸ ه. ق.) فخرالدین ابراهیم بن بزرگمهر عبدالغفار، مخلص به عراقی از عارفان و شاعران معروف قرن هفتم است. او متولد کمجان است که امروزه به نام کمیجان و از توابع اراک. در سنین جوانی به هندوستان رفت و مدتی در خدمت بهاءالدین زکریا به سلوک پرداخت. آنگاه به قونیه رفت و به مجلس شیخ صدرالدین قونیوی راه جست و به فیض مصاحبت با مولانا جلال الدین مولوی نائل آمد. مدتی نیز به مصر رفت و سرانجام رحل اقامت در دمشق افکند و همان جا نیز در گذشت عراقی در سفری از راه دریا به قصد حج بیرون رفت و به عمان و سپس بحرین رفت و آنگاه قصد دیار روم کرد. عراقی علاوه بر دیوان شعر، مثنوی کوتاهی به نام «عشاق نامه» دارد. «المعات» نیز کتاب مثنوی اوست که تحت تاثیر کتاب فصوص الحکم ابن عربی نوشته است.

*** ۶۸

به خرابات شدم دوش مرا بار نبودمیزدم نعره و فریاد ز من کس نشنود
یا نباید هیچ کس از باده فروشان بیداریا خود از هیچ کسم در نگشود
چونکه یک نیم ز شب یا کم یا بیش برفت رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود
گفت: خیرست، درین وقت تو دیوانه شدی نغز پرداختی آخر تو نگویی که چه بود؟
گفتمش: در بگشا، گفت: برو هرزه مگوی تا درین وقت ز بهر چو توئی در که گشود؟
این نه مسجد ک بهر لحظه درش بگشایندتا تو اندر دوی، اندر صف پیش آبی زود
این خرابات مغانست و درو زنده دلان شاهد و شمع و شراب و غزل و رود و سرود
زر و سر را نبود هیچ درین بقعه محل سودشان جمله زیانست و زیانشان همه سود
سرکوشان عرفانست و سرایشان کعبه عاشقان همچو خلیلند و رقیبان نمرد
ای عراقی، چه زنی حلقه برین در شب و روز؟ زین همه آتش خود هیچ نبینی جز دود

وصف کعبه معظم

*** ۱۸۹

جدا صفه بهشت مثال برترین آسمانش صف نعال
مجلس نور و جلوه گاه سرورروضه انس و بارگاه وصال
بیت معمور او مقر شرف سقف مرفوع او سپهر جلال

غرفش خوشتر از ریاض بهشت شرفش خوشتر از شکوه کمال
زین گرفته بها مدارج قدس یافته زان بهشت زیب جمال
در بساتین بی نهایت اوسدره المنتهی هنوز نهال
بر سر خوان عالم آرایش آفرینش طفیل و خلق عیال
آفتاب صفای صفه اوایمن از وصمت کسوف و زوال

ص: ۹۲

ذره‌های هوای غرفه اوسر بسر نور آفتاب مثال

صورت ذره‌های درگه اوست هر چه بینی درین جهان اشکال
 معنی موجهای برکه اوست هر چه یابی زمان زمان ز احوال
 هر یک از ذره‌های لطف هواس جام گیتی نما باستقبال
 هر یک از شعله‌های عکس صفاش آفتابست کاینات ظلال
 صفحات سطوح بی نقشش مشتمل بر نقوش حال و مآل
 نفحات ریاض جان بخشش مرده را زنده کرده اندر حال
 تا نسیم هواس یافت ملک‌میزند در هوای او پر و بال
 مطرب عشق بر کشیده سرور وصل را داد جام مالامال

سعدی

شرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی، یکی از بزرگترین شاعران و نویسندگان قرن هفتم است. در سنین نوجوانی در شهر شیراز مشغول به تحصیل شد و همزمان با تاخت و تاز مغول به بغداد رفت و در مدرسه نظامیه بغداد به تحصیل علم پرداخت. آنگاه پا در سفر نهاد و شام و حجاز و شمال آفریقا و عراق و آذربایجان را سیاحت کرده و باز به شیراز برگشت. کتاب بوستان و گلستان را به ترتیب در سالهای ۶۵۵ و ۶۵۶ ه. ق. به پایان برد و آنها را به سعدبن زنگی (حاکم فارس) تقدیم کرد. بنا به گفته مورخین، سعدی حدود سالهای ۵۸۰ تا ۶۰۰ ه. ق. به دنیا آمده و در سال ۶۹۱ ه. ق. در شهر شیراز وفات یافته است. هفتصد سال از زمان او می‌گذرد و نه تنها مانند او ظهور ننموده بلکه نزدیک به او هم کم کس دیده شده است. گوئی این شعر را درباره خود سروده است که:

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک راتا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

*** ۵۵

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعیدروند خلق به دیدارش از بسی فرسنگ
 تو را تحمل امثال ما بیاید کرد که هیچ کس نزند بر درخت بی بر سنگ

*** ۷۱

بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفت و میگرستی خوش
 می‌نگویم که طاعتم بپذیرقلم عفو بر (۱) ۵ گناهم کش (۲) ۶

*** ۹۷

دیدم گل تازه چند دسته بر گنبدی از گیاه رسته
گفتم چه بود گیاه ناچیز تا در صف گل نشیند او نیز
بگریست گیاه و گفت: خاموش صحبت نکند کرم فراموش
گر نیست جمال و رنگ و بویم آخر نه گیاه باغ اویم
من بنده حضرت کریمم پرورده نعمت قدیمم
گر بی هنرم و گر هنرمند لطفست امیدم از خداوند
با آنکه بضاعتی ندارم سرمایه طاعتی ندارم

او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند
رسمت (۲) ۷ که مالکان تحریر
آزاد کنند بنده پیر
ای بار خدای عالم آرای بر بنده پیر خود بیخشای

۱- در

۲- بعد از قطعه این بیت در بعضی از نسخ ثبت شده است:

گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی بر آنم

۳- رسمی است

ص: ۹۵

سعدی ره کعبه رضا گیرای مرد خدا در خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابدزین در که دری دگر بیابد

*** ۱۵۸

جامه کعبه را که می بوسند او نه از کرم پيله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو گرامی شد

*** ۱۶۰

از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق به آزار می درد
حاجی تو نیستی شترست از برای آنک بیچاره خار می خورد و بار می برد

*** ۲۰۳

ستایش پیغمبر صلی الله علیه وآله
کریم السَّجَايا جَمیل الشِّيم نَبی البرایا شفیع الأمم
امام رسل پیشوای سیل امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجه بعث و نشر امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست
شفیع مطاع نبی کریم قسیم جسیم نسیم و سیم
یتیمی که ناکرده (۱) ۸ قرآن درست
کتبخانه چند ملت بشست
چو عزمش بر آهیخت شمشیر بیم بمعجز میان قمر زد دو نیم

چو صیحش در افواه دنیا فتاد تزلزل در ایوان کسری فتاد
 به لا قامت لات بشکست خرد باعزاز دین آب عزّی ببرد
 نه از لات و عزّی بر آورد گرد که توریّه و انجیل منسوخ کرد (۱) ۹
 شبی بر نشست از فلک برگذشت به تمکین و جاه از ملک درگذشت
 چنان گرم در تیه قربت براند که بر سدره جبریل ازو بازماند
 بدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام
 چو در دوستی مخلصم یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی
 بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند
 اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
 نماند به عصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو
 چه نعت پسندیده گویم ترا علیک السلام ای نبیّ الورا
 درود ملک بر روان تو باد بر اصحاب و بر پیروان تو باد
 نخستین ابوبکر پیر مُرید عمر پنجه بر پیچ (۲) ۱۰ دیو مرید
 خردمند عثمان شب زنده دار چهارم علی شاه دلدل سوار
 خدایا به حق بنی فاطمه که بر قولم ایمان کنم خاتمه
 اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول
 چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر ر فیعت به درگاه حی
 که باشند مشتی گدایان خیل به مهمان دارالسلامت طفیل
 خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد زمین بوس قدر تو جبریل کرد
 بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
 تو اصل وجود آمدی از نخست دگر هر چه موجود شد فرع تست

۱- این بیت در بعضی از نسخه‌ها نیست

۲- پنج

ص: ۹۷

ندانم کدامین سخن گویمت که والا (۱) ۱۱ تری ز آنچه من گویمت
ترا عَزَّ لولاك تمکین بسست ثنای تو طه و یس بسست
چه وصف کند سعدی ناتمام علیک الصلوٰه ای نبی السلام

*** ۲۶۰

شنیدم که پیری به راه حجاز بهر خطوه (۲) ۱۲ کردی دو رکعت نماز
چنان گرم رو در طریق خدای که خار مغیلان نکندی ز پای
باخرز و سواس خاطر پریش پسند آمدش در نظر کار خویش
بتلیس ابلیس در چاه رفت که نتوان ازین خوبتر راه رفت
گرش رحمت حق نه دریافتی غرورش سر از جاده بر تافتی
یکی هاتف از غیثش آواز دادک ای نیکبخت مبارک نهاد
مپندار اگر طاعتی کرده‌ای که نزلی بدین حضرت آورده‌ای
به احسانی آسوده کردن دلی به از الف رکعت به هر منزلی

*** ۲۸۹

پس آنان که در وجد مستغرقند شب و روز در عین حفظ حقند (۳) ۱۳
نگه دارد از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

*** ۲۹۴

نگه کن که پروانه سوزناک چه گفت، ای عجب گر بسوزم چه باک؟
مرا چون خلیل آتشی در دلست که پنداری این شعله بر من گلست

*** ۲۹۹

گرفتم که خود هستی از عیب پاک تعنت مکن بر من عیناک
یکی حلقه کعبه دارد به دست یکی در خراباتی افتاده مست

*** ۳۳۴

مرا حاجبی شانه عاج داد که رحمت بر اخلاق حجاج باد
شنیدم که باری سگم خوانده بود که از من به نوعی دلش مانده بود

بینداختم شانه کاین استخوان نمی بایدم دیگرم سگ مخوان

مپندار چون سرکه خود خورم که جور خداوند حلوا برم
قناعت کن از نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیش خسرو به خواهش روی چو یکسر نهادی طمع خسروی
و گر خودپرستی شکم طبله کن در خانه این و آن قبله کن

*** ۳۹۵

خدایا به ذات خداوندیت به اوصاف بی مثل و مانندیت
به لبیک حجاج بیت الحرام به مدفون یثرب علیه السلام
به تکبیر مردان شمشیر زن که مرد و غا را شمارند زن
به طاعات پیران آراسته به صدق جوانان نوخاسته
که ما را در آن ورطه یک نفس ز ننگ دو گفتن به فریاد رس
امیدست از آنان که طاعت کنند که بی طاعتان را شفاعت کنند

*** ۴۴۷

گر همه مرغی زنند، سخت کمانان به تیرحیف بود بلبلی، کاینهمه دستان اوست

۱- . بالا

۲- . گام

۳- . چنین دان که منظور عین الحقند

ص: ۹۹

سعدی اگر طالبی، راه رو رنج بر کعبه دیدار دوست، صبر بیابان اوست

*** ۴۵۸

دردی از حسرت دیدار تو دارم که طیب عاجز آمد که مرا چاره درمان تو نیست
آخر ای کعبه مقصود کجا افتادی که خود از هیچ طرف حد بیابان تو نیست؟
گر برانی چه کند بنده که فرمان نبردور بخوانی عجب از غایت احسان تو نیست
سعدی از بند تو هرگز بدر آید هیئات بلکه حیفت بر آن کس که به زندان تو نیست

*** ۴۶۴

با داغ تو رنجوری، به کز نظرت دوری پیش قدمت مردن، خوشتر که به هجرانت
ای بادیه هجران، تا عشق حرم باشد عشاق نیندیشد، از خار مگیلانت

*** ۵۱۵

جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط که خارهای مگیلان حریر می‌آید
نه آنچنان به تو مشغولم ای بهشتی روی که یاد خویشتم در ضمیر می‌آید

*** ۵۲۷

فردا که سر ز خاک برآرم اگر ترا بینم، فراغتم بود از روز رستخیز
تا خود کجا رسد به قیامت نماز من من روی در تو و همه کس روی در حجاز (۱) ۱۴

*** ۵۵۱

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم
نه فراموشیم از ذکر تو خاموش نشاند که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم
بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب که نه در بادیه خار مگیلان بودم
زنده می‌کرد مرا دمبدم امید وصال و نه دور از نظرت کشته هجران بودم
به تولای تو در آتش محنت چو خلیل گویا در چمن لاله و ریحان بودم
تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح همه شب منتظر مرغ سحر خوان بودم
سعدی از جور فراق همه روز این می‌گفت عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

*** ۸۲۹

پروردگار خلق خدایی به کس ندادتا همچو کعبه روی بمالند بر درش
از مال و دستگاه خداوند قدر و جاه‌چون راحتی به کس نرسد خاک بر سرش

*** ۹۰۱

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستانست
آرزومند کعبه را شرط است که تحمل کند نشیب و فراز

مولانا جلال الدین محمد

مولانا جلال الدین محمد (۶۰۴ ه. ق. - ۶۷۲ ه. ق.) نامی مولانا، محمد و لقب او جلال الدین است.

ولادت او در سال ۶۰۴ هجری قمری و در شهر بلخ بود. نام پدرش محمد بهاء‌الدین ولد از اکابر صوفیان و عارفان در خراسان به سلطان العلماء ملقب بود.

بهاء‌الدین ولد در پنج سالگی مولانا به دلیل حسد و بدگویی بعضی از علمای عصر از بلخ و ملک خوارزم بیرون شد. پس از گذر از نیشابور و بغداد، عازم خانه خدا شد. و مولانا در کودکی با آداب زیارت خانه خدا آشنا شد. سپس به درخواست ملک علاء‌الدین در قونیه ساکن شدند. مولانا در آن دیار به مدرسه رفت و به کسب علم و دانش مشغول شد. پدر بزرگوارش در ۲۵ سالگی او از دنیا رخت بریست و پسر مستعد و فاضل بنا به خواهش مریدان پدر برجای درس پدر نشست.

او سپس عزم حلب و دمشق در شام نمود و حدود هفت سال آن دیار که از دست اندازی مغول در امان مانده بود به جهد و تلاش در مطالعه، تدریس و خودسازی پرداخت و مصاحب و ملازم بزرگان علم و عرفان گشت. ملاقات و آشنایی با شمس تبریزی، عارف فرزانه و برجسته آن زمان اثری ژرف و عمیق را در وجود مولانا به جای گذاشت.

مثنوی معنوی، اثر ماندگار مولوی که به حق شهرت جهانی دارد در تحت سیطره کامل قرآن کریم است، بگونه‌ای که در هر گوشه از این اقیانوس پهناور علم و عرفان، می‌توان تاثیر آیات کتاب الهی را مشاهده نمود. بی‌اغراق این شاعر سالک طریقت عشق را می‌توان خالق یکی از رفیع‌ترین ستون‌های فرهنگ و ادب، نه تنها در ایران، بلکه جهان دانست.

***۲۱ ۵۷

لییک لییک ای کرم، سودای تست اندر سرمز آب تو چرخ می‌زنم مانند چرخ آسیا
هرگز نداند آسیا مقصود گردشهای خود کاستون قوت ماست او یا کسب و یا کار نانبا

***۳۵ ۶۴

ما کاهلانیم و توئی صد حج و صد پیکار ماما خفتگانیم و توئی صد دولت بیدار ما
ما خستگانیم و توئی صد مرهم بیمار ماما بس خرابیم و توئی هم از کرم معمار ما

***۵۲ ۷۰

چون همه عشق روی تست جمله رضای نفس ما کفر شدست لاجرم ترک هوای نفس ما
چونک بعشق زنده شد قصد غزاش چون کنم غمزه خونی تو شد حج و غزای نفس ما

۷۶***۷۸

بی پای طواف آریم بی سر بسجود آییم چون بی سرو پا کرد او این پا و سر ما را
بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی کو مست الست آمد بشکست در ما را

۱۳۱***۹۹

گفتم ای مه توبه کنم، تو بهار را رد مکن گفت بس راهست پیشت تا ببینی توبه را

-۱.

تا خود کجا رسد به قیامت حدیث من کم روی در جمال تو باشد نه در حجاز

ص: ۱۰۳

صادق آمد گفت او، وز ماه دور افتاده‌ام چون حجاج گم شده اندر مغیلان فنا

۱۸۲***۱۱۶

در میان عاشقان عاقل مباحاصه در عشق چنین شیرین لقا
دور بادا عاقلان از عاشقان دور بادا بوی گلخن از صبا
گر در آید عاقلی گو راه نیست‌ور در آید عاشقی صد مرحبا
عقل تا تدبیر و اندیشه کندرفته باشد عشق تا هفتم سما
عقل تا جوید شتر از بهر حج رفته باشد عشق بر کوه صفا

۱۸۵***۱۱۶

خورشید را کسوفی، مه را بود خسوفی گر تو خلیل وقتی این هر دو را بگولا
گویند جمله یاران باطل شدند و مردند باطل نگرده آن کو بر حق کند تولا

۱۹۹***۱۲۱

ای خان و مان بمانده و از شهر خود جداشاد آمدیت از سفر خانه خدا
روز از سفر بفاقه و شبها قرار نی در عشق حج کعبه و دیدار مصطفی
مالیده رو و سینه در آن قبله گاه حق در خانه خدا شده قد کان آمناً
چونید و چون بدیت در این راه با خطرایمن کند خدای در دین راه جمله را
در آسمان ز غلغل لیبیک حاجیان تا عرش نعرها و غریوست از صدا
جان چشم تو ببوسد و بر پات سر نهادی مروه را بدیده و بر رفته بر صفا

ص: ۱۰۴

مہمان حق شدیت و خدا وعده کرده است مہمان عزیز باشد، خاصہ پیش ما
 جان خاک اشتری کہ کشد بار حاجیان تا مشعرالحرام و تا منزل منا
 باز آمدہ ز حج و دل آنجا شدہ مقیم جان حلقہ را گرفتہ و تن گشتہ مبتلا
 از شام ذات جحفہ و از بصرہ ذات عرق با تیغ و با کفن شدہ اینجا کہ رینا
 کوه صفا بر آبسر کوه رخ بیت تکبیر کن برادر و تہلیل و ہم دعا
 اکنون کہ ہفت بار طواف قبول شداندر مقام دو رکعت کن قدوم را
 وانگہ بر آید بمروہ و مانند این بکن تا ہفت بار و باز بخانہ طوانہا (۱) ۱۵
 تا روز ترویہ بشنو خطبہ بلیغ وانگہ بجانب عرفات آی در صلا
 وانگہ بموقف آی و بقرب جبل بایست پس بامداد بار دگر بیست ہم بجا
 و آنگاہ روی سوی منی آر و بعد از آن تا ہفت بار می زن و می گیر سنگہا
 از ما سلام بادا بر رکن و بر حطیم ای شوق ما بزمزم و آن منزل وفا
 صبحی بود ز خواب بخیزیم گرد ما از اذخر و خلیل بما بو دہد صبا

۲۰۰***۱۲۲

دلرا رفیق ما کند آن کس کہ عذر هست زیرا کہ دل سبک بود و چست و تیزپا
 دل مصر می رود کہ بکشتیش وہم نیست دل مکہ می رود کہ نجوید مہارہ را

۲۰۲***۱۲۳

ہر روز با مداد سلام علیکما آنجا کہ شہ نشیند و آن وقت مرتضا

ص: ۱۰۵

دل ایستاد پیشش، بسته دو دست خویش تا دست شاه بخشد پایان زر و عطا
جان مست کاس و تا ابدالدهر گه گهی بر خوان جسم کاسه نهد دل نصیب ما
تازان نصیب بخشد دست مسیح عشق مر مرده را سعادت و بیمار را دوا
برگ تمام یابد از او باغ عشرتی هم با نوا شود ز طرب چنگل دو تا
در رقص گشته تن ز نواهای تن بتن جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
زندان شده بهشت زنای و زنوش عشق قاضی عقل مست در آن مسند قضا
سوی مدرس خرد آیند در سؤال کین فتنه عظیم در اسلام شد چرا
مفتی عقل کل بفتوی دهد جواب کین دم قیامتست روا کو و ناروا
در عید گاه وصل برآمد خطیب عشق با ذوالفقار و گفت مردان شاه را ثنا
از بحر لامکان همه جانهای گوهری کرده نثار گوهر و مرجان جانها
خاصان خاص و پرد گیان سرای عشق صف صف نشسته در هوشش بر درسرا
چون از شکاف پرده بریشان نظر کند بس نعره‌های عشق بر آید که مرجبا
می خواست سینه‌اش که سنائی دهد بچرخ سینای سینه‌اش بنگنجید در سما
هر چار عنصرند درین جوش همچو دیک نی نار برقرار و نه خاک و نم هوا
که خاک در لباس گیا رفت از هوس گه آب خود هوا شد از بهر این ولا

از راه رو غناس شده آب آتشی آتش شده ز عشق هوا هم درین فضا
ارکان به خانه خانه بگشته چو بیدقی از بهر عشق شاه نه از لهُو چون شما
ای بیخبر برو که ترا آب رو شنیست تا وا رهد ز آب و گلت صفوت صفا
زیرا که طالب صفت صفوتست آب وان نیست جز وصال تو با قلمز ضیا
ز آدم اگر بگردی او بی‌خدای نیست ابلیس وار سنگ خوری از کف خدا
آری خدای نیست ولیکن خدای را این سنتیست رفته در اسرار کبریا
چون پیش آدم از دل و جان و بدن کنی یک سجده‌ای بامر حق از صدق بی ریا
هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن کعبه بگردد آن سو بهر دل ترا

ص: ۱۰۶

مجموع چون نباشم در راه، پس زمن مجموع چون شوند رفیقان با وفا
دیوارهای خانه چو مجموع شد بنظم آنگاه اهل خانه درو جمع شد دلا
چون کیسه جمع نبود باشد دریده درزپس سیم جمع چون شود از وی یکی بیا
مجموع چون شوم چو به تبریز شد مقیم شمس الحقی که او شد سر جمع هر علا

۲۰۷***۱۲۵

ای که بهنگام درد راحت جانی مراوی که بتلخی فقر گنج روانی مرا
آنچه نبردست و هم عقل ندیدست و فهم از تو بجانم رسید قبله از انی مرا

۲۱۴***۱۲۸

نگر بعیسی مریم که از دوام سفر چو آب چشمه حیوانست یحیی الموتی
نگر با حمد مرسل که مکه را بگذاشت کشید لشکر و بر مکه گشت او والا

۲۴۱***۱۳۸

نرد کف تو بر دست مراشیر غم تو خوردست مرا
گشتم چو خلیل اندر غم تو آتشکده‌ها سردست مرا

۲۵۶***۱۴۴

بشکنند آن چشم تو صد عهد رامست کند زلف تو صد شانه را

ص: ۱۰۷

یک نفسی بام بر آ ای صنم رقص در آراستن حنانه را

۲۵۹***۱۴۵

در خرد طفل دو روزه نهد آنچه نباشد دل فرزانه را

طفل کی باشد تو مگر منکری عربده استن حنانه را

۲۶۰***۱۴۶

گرد چنین کعبه کن ای جان طواف گرد چنین مایده گرد ای گدا
هر که بگرد دل آرد طواف جان جهانی شود و دلربا

۳۰۶***۱۶۰

ای عقل باش حیران نی وصل جو نه هجران چون وصل گوش داری زانکس که نیست غایب
جان چیست فقر و حاجت جانبخش کیست جز توای قبله حوایج معشوقه مطالب

۳۳۲***۱۶۸

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانست از خواجه پرسید که این خانه چه خانه ست

این صورت بت چیست اگر خانه کعبه ست وین نور خدا چیست اگر دیر مغانه ست
گنجیست درین خانه که در کون نگنجد این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه ست
بر خانه منہ دست که این خانه طلسمست با خواجه مگوید که او مست شبانه ست
خاک و خس این خانه همه عنبر و مشکست بانگ در این خانه همه بیت و ترانه ست
فی الجمله هر آنکس که درین خانه رهی یافت سلطان زمینست و سلیمان زمانه ست
ای خواجه یکی سر تو ازین بام فرو کن کندر رخ خوب تو ز اقبال نشانه ست
سوگند به جان تو که جز دیدن رویت گر ملک زمین است فسونست و فسانه ست
حیران شده بستان که چه برگ و چه شکوفه ست و اله شده مرغان که چه دامست و چه دانه ست
این خواجه چرخست که چون زهره و ماهست وین خانه عشق است که بی حد و کرانه ست
چون آینه جان نقش تو در دل بگرفتست دل در سر زلف تو فرو رفته چو شانه ست
در حضرت یوسف که زنان دست بریدند ای جان تو بمن آی که جان آن میانه ست

ص: ۱۰۹

مستند همه خانه کسی را خبری نیست از هر کی در آید که فلانست و فلانه ست
 شو مست بر آستانه مشین خانه در آ زودتاریک کند آنک ورا جاش ستانه ست
 مستان خداگر چه هزاراند یکی اندمستان هوا جمله دو گانه ست و سه گانست

در بیشه شیران رو وز زخم میندیش کاندیشه ترسیدن اشکال زنانه ست
 کانجا نبود زخم همه رحمت و مهرست لیکن پس دو وهم تو ماننده فانه ست
 در بیشه مزن آتش و خاموش کن ای دل در کش تو زبان را که زبان تو زبانه ست

۳۳۴*** ۱۶۹

از اول امروز حریفان خرابات مهمان توند ای شه و سلطان خرابات
 امروز چه روزست بگو روز سعادت این قبله دل کیست بگو جان خرابات

۳۳۹*** ۱۷۰

کسانی را که روشن سوی قبله ست سماع این جهان و آن جهانست
 خصوصاً حلقه کندر سماعدهمی گردند و کعبه در میانست

۳۷۲*** ۱۸۱

ترشی نکنم نه سرکه‌ام من پرتم نشوم نه برکه‌ام من
 سرکش نشوم نه عکه‌ام من قانع بزیم که مکه‌ام من

۴۰۷*** ۱۹۲

چشم بر نور که مست نظر جانانست ما ازو چشم گرفتست و فلک لرزانست
 خاصه آن لحظه که از حضرت حق نور کشد سجده گاه ملک و قبله هر انسانست

۴۲۷*** ۱۹۸

عشق را بیخویش بردی در حرم عقل را بیگانه کردی عاقبت
 یا رسول الله ستون صبر راستن حنانه کردی عاقبت

۴۵۸*** ۲۱۰

اندر خلیل لطف بد آتش نمود آب نمرود قهر بود برو آب آذریست
 گرگی نمود یوسف در چشم حاسدان پنهان شد آنک خوب و شکر لب برادرست

۴۶۸***۲۱۴

اوست یکی کیمیا کز تپش فعل اوزرگر عشق ورا بر رخ من زرگریست

ص: ۱۱۱

پای در آتش بنه همچو خلیل ای پسر کاتش از لطف او روضه نیلوفرست

۵۰۳***۲۲۶

کعبه چو از سنگ پرستان پرست روی بما آر که قبله خداست
آنک ازین قبله گدایی کند در نظرش سنجر و سلطان گداست

۵۲۶***۲۳۵

بازی مبین بازی مبین اینجا تو جانبازی گزین سرها ز عشق جعد او بس سرنگون چون شانه شد

غره مشو با عقل خود بس اوستاد معتمد کاستون عالم بود او نالانتر از حنانه شد

۵۲۸***۲۳۶

تاریک را روشن کند وان خار را گلشن کند خار از کفت بیرون کشد وز گل ترا بالین کند
بهر خلیل خویشتن آتش دهد افروختن وان آتش نمرود را اشکوفه و نسرين کند

۵۳۳***۲۳۸

آن توبه سوزم را بگو، وان خرقه دوزم را بگووان نور روزم را بگو مستان سلامت می کنند

ص: ۱۱۲

آن عید قربانرا بگو: وان شمع قرآن را بگووان فخر رضوان را بگو مستان سلامت می کنند

۶۱۱***۲۶۲

ای خفته شب تیره، هنگام دعا آمدوی نفس جفا پیشه، هنگام وفا آمد
بنگر بسوی روزن، بگشای در توبه پرداخته کن خانه، هین نوبت ما آمد
از جرم و جفا جویی چون دست نمی شویی بر روی بزن آبی، میقات صلا آمد
زین قبله بیاد آری، چون رو بلحد آری سودت نکند حسرت آنکه که قضا آمد
زین قبله بجو نوری تا شمع لحد باشد آن نور شود گلشن چون نور خدا آمد

۶۱۷***۲۶۴

عاشق که به صد تهمت بدنام شود این سوچون نوبت وصل آید صد نام و لقب بیند
ارزد که برای حج در ریگ و بیابانها با شیر و شتر سازد یغمای عرب بیند

۶۲۴***۲۶۶

پا کوفت خلیل الله در آتش نمرودی تا حلق ذبیح الله بر تیغ بلا کوبد
پا کوفته روح الله در بحر چو مرغابی با طایر معراجی تا فوق هوا کوبد

۶۴۵***۲۷۳

بار دگر از قبله روان گشت رسالت در گوش محمد چو بمحراب در آمد

ص: ۱۱۳

چون رفت محمد بدر خیر ناسوت نقبی بزد از نصرت و نقاب در آمد

۶۴۸***۲۷۴

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید معشوق همینجاست بیاید بیاید
معشوق تو همسایه و دیوار بدیواردر بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شما
ده بار از آن راه بدان خانه برفتید یکبار ازین خانه برین بام برآید

آن خانه لطیفست نشانهاش بگفتید از خواجه آن خانه نشانی بنمایید
یک دسته گل کو اگر آن باغ بدیدیت یک گوهر جان کو اگر از بحر خداید
با این همه آن رنج شما گنج شما بادافسوس که بر گنج شما پرده شما

۷۰۴***۲۹۴

هرگز نرمد خلیل ز آتش گر بر نمرود نار باشد
یعقوب کجا رمد ز یوسف گر بر پسرانش بار باشد

۷۰۹***۲۹۶

سر را ز دریچه‌ای برون کن تا بیندکان طراز آمد
تا نعره عاشقان بر آیدکان قبله هر نماز آمد

۷۲۸***۳۰۳

دشمن خویشیم و یار آنک ما را می کشد غرق دریایم و ما را موج دریا می کشد
زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می دهیم کان ملک ما را بشهد و قند و حلوا می کشد
خویش فربه می نمایم از پی قربان عیدکان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می کشد
آن بلیس بی تبش مهلت همی خواهد ازومهلتی دادش که او را بعد فردا می کشد
همچو اسماعیل گردن پیش خنجر خوش بنه در مدزد از وی گلو گر می کشد تا می کشد
نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان عاشقان عشق را هم عشق و سودا می کشد

۷۳۴***۳۰۵

رخ بدو گوید که منزلهاست ما را منزلست خطوتین ماست این جمله منازل تا معاد
تن بصد منزل رود دل می رود یک تک به حجره روی باشد چو جسم و ره روی همچون فؤاد

۷۷۲***۳۱۷

کہ خلیل حق کہ دستش ہمہ سال بت شکستی بخیال خانہ تو شب و روز بتگر آمد
تو مپرس حال مجنون کہ ز دست رفت لیلی تو مپرس حال آزر کہ خلیل آزر آمد

۸۰۹***۳۳۰

بادہ خمخانہ گردد مردہ مستانہ گردد چوب خانہ گردد چونک بر منبر آید
کم کند از لقاشان بفسرد نفسہاشان گم شود چشمہاشان گوشہاشان کر آید

۸۴۱***۳۴۲

باز از رضای رضوان درہای خلد وا شدہر روح تا بگردن در حوض کوثر آمد

باز آن شہی در آمد کو قبلہ شہانست باز آن مہی برآمد کز ماہ برتر آمد

۸۶۵***۳۵۰

چون کعبہ کہ رود بدر خانہ ولی این رحمت خدای بارحام می رود
تا مست نیست از ہمہ لنگان سپس ترست در بیخودی بکعبہ بہ یک گام می رود

۸۴۷***۳۵۳

بسیار دیدہ‌ای کہ بجوشد ز سنگ آباز شہد شیر بین کہ چہ جوشندہ می شود

ص: ۱۱۶

امروز کعبه بین که روان شد بسوی حاج کز وی هزار قافله فرخنده می شود

۹۱۰***۳۶۷

بسوی عکه روی تا بمکه پیوندی برو محال مجو کت همین همان نرسد
پیاز و سیر بینی بری و می بویی از آن پیاز دم ناف آهوان نرسد

۹۱۴***۳۶۸

ستاره گوید رو پرده تو افزون بادز من نماندی تنها ز حضرتی مردود
بسا سؤال و جوابی که اندرین پرده ست بدین حجاب ندیدی خلیل را نمرود

۹۲۳***۳۷۲ (۱) ۱۶

نشسته بر دف مطرب که زهر بنده تونبسته بر کف ساقی که طالعت مسعود
بخند موسی عمران بکوری فرعون بخور خلیل خدانوش بکوری نمرود

۹۲۶***۳۷۳

حیب کعبه جانست اگر نمی دانید بهر طرف که بگردید رو بگردانید
که جان ویست بعالم اگر شما جسمید که جان جمله جانهاست اگر شما جانید

۹۳۸***۳۷۸

چو مرغکان ابابیل لشکری شکنند پیش لشکر پنهان چه کار زار بود
چو پشه سرشاهی برد که نمرودست یقین شود که نهان در سلاحدار بود

۹۴۷***۳۸۱

درون کعبه شب یک نماز صد باشدز بهر خواب ندارد کسی چنین معبد
شکست جمله بتانرا شب و بماند خدا که نیست در کرم او را قرین و کفو احد

۹۷۰***۳۹۰

باگل و خار ساختن مردیست مرد را ساز ساز باید کرد
قبله روی او چو پیدا شد کعبها را نماز باید کرد

۹۸۴***۳۹۵

وقت رحمت و وقت عاطفت است که مرا زخم بس گران آمد

ای ابابیل هین کہ بر کعبہ لشکر و پیل بی کران آمد

۳۹۸ ***۹۹۴

عشق خلیست در آ در میان غم مخور از زیر تو آتش بود

۱- سعید سمنانیان - الہہ منفرد، گلچین شعر حج، ۱ جلد، نشر مشعر - تہران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۱۱۸

سرد شود آتش پیش خلیل بید و گل و سنبله کش بود

۱۱۳۶***۴۴۹

تو لقمه‌ای بشکن زانک آن دهان تنگست سه پیل هم نخورد مر ترا مگر بسه بار
پیش حرص تو خود پیل لقمه‌ای باشد توئی چو مرغ ابابیل پیل کرده شکار

۱۱۵۷***۴۵۷

شہوت و حرص مرد صاحب دل همچنین دان و همچنین پندار
صورت شہوتست لیکن هست همچو نار خلیل پر انوار

۱۱۸۶***۴۶۹

خلیل آن روز با آتش همی گفت اگر مویی زمن باقیست در سوز
بدو میگفت آن آتش که ای شه‌بیش من بمیرم تو برافروز
بہشت و دوزخ آمد دو غلامت تو از غیر خدا محفوظ و محروز

۱۲۳۳***۴۸۴

اگر رویش بقبله می‌نبینی درون کعبه شد جای صلاتش
شب قدرست او دریاب او را امان یابی چو برخوانی بر آتش

۱۲۴۹***۴۸۹

شده‌ام سپند حسنت و ظنم میان آتش چو ز تیر تست بنده بکشد کمان آتش
چو بسوخت جان عاشق ز حبیب سر بر آرد چه بسوخت اندر آتش که نگشت جان آتش
بمسوز جز دلم را که ز آتشت بداغم‌بنگر بسینه من اثر سنان آتش
که ستارهای آتش سوی سوخته گراید که ز سوخته بیابد شررش نشان آتش
غم عشق آتشینت چو درخت کرد خشکم چو درخت خشک گردد نبود جز آن آتش
خنک آنک ز آتش تو سمن و گلشن بروید که خلیل عشق داند بصفای زبان آتش
که خلیل او بر آتش چو دخان بود سواره که خلیل مالک آمد بکفش عنان آتش
سحری صلائی عشقت بشنید گوش جانم که در آدر آتش ما بجه از جهان آتش

دل چون تنور پر شد که ز سوز چند گوید دهن پر آتش من سخن از دهان آتش

۵۰۸ ***۱۳۰۵

کعبہ جانہا توی گرد تو آرم طواف جغد نیم بر خراب هیچ ندارم طواف
پیشہ ندارم جزین کار ندارم جزین چون فلکم روز و شب پیشہ و کارم طواف
بہتر ازین یار کیست خوشتر ازین کار چیست پیش بت من سجود گرد نگارم طواف
رخت کشیدم بہ حج تا کنم آنجا قرار برد عرب رخت من برد قرارم طواف

ص: ۱۲۰

تشنہ چو بیند بخواب چشمہ و حوض و سبوتشنہ وصل توام کی بگذارم طواف
چونک برآرم سجود باز رهم از وجود کعبہ شفیعم شود چونک گزارم طواف
حاجی عاقل طواف چند کند ہفت ہفت حاجی دیوانہام من شمارم طواف
گفتم گل را کہ خار کیست ز پیشش بران گفت بسی کرد او گرد عذارم طواف
گفت بہ آتش هوا دود نہ در خورد تست گفت بہل تا کند گرد شرارم طواف
عشق مرا می ستود کو ہمہ شب ہمچو ماہ بر سر و رو می کند گرد غبارم طواف
ہمچو فلک می کند بر سر خاکم سجود ہمچو قدح می کند گرد خمارم طواف
خواجہ عجب نیست اینک من بدوم پیش صید طرفہ کہ برگرد من کرد شکارم طواف
چار طبیعت چو چار گردن حمال دان ہمچو جنازہ مبا بر سر چارم طواف
ہست اثرہای یار در دمن این دیارورنہ نبودی برین تیرہ دیارم طواف
عاشق مات و یم تا ببرد رخت من ورنہ نبودی چنین گرد قمارم طواف

ص: ۱۲۱

سرو بلندم کہ من سبز و خوشم در خزان نی چو حشیشم بود گرد بہارم طواف
 از سپہ رشک ما تیر قضا می رسد تا نکنی بی سپر گرد حصارم طواف
 خشت وجود مرا خرد کن ای غم چو گرد تا کہ کنم ہمچو گرد گرد سوارم طواف
 بس کن و چون ماہیان باش خاموش اندر آب تا نہ چو تابه شود بر سر نارم طواف

۵۰۹ *** ۱۳۰۶

چو عاشقان بہ جهان جانہا فدا کردند فدا بکردم جانی و جان جان بمصاف
 اگر چہ کعبہ اقبال جان من باشد ہزار کعبہ جان را بگرد تست طواف

۵۲۳ *** ۱۳۴۸

مانند چار مرغ خلیل از پی فنادر دعوت بہار بین امثال گل
 خاموش باش و لب مگشا خواجہ غنچہ وار میخند زیر لب تو بہ زیر ظلال گل

۵۳۴ *** ۱۳۷۷

ای با من و پنهان چو دل از دل سلامت می کنم تو کعبہ ای ہر جا روم قصد مقامت می کنم

ص: ۱۲۲

هر جا که هستی حاضری از دور در ما ناظری شب خانه روشن می‌شود چون یاد نامت می‌کنم

۱۳۹۵***۵۴۱

بر بر او برزتم گر چه برابر نزنم شیشه بران سنگ زخم بنده شیشه شکنم
پیل بخرطوم جفا قاصد کعبه شده است من چو ابابیل حقم یاور هر کرگدنم

۱۳۹۸***۵۴۲

جمع تو دیدم پس ازین هیچ پریشان نشوم راه تو دیدم پس از این همره ایشان نشوم
ای که تو شاه چمنی سیر کن صد چو منی چشم و دلم سیر کنی سخره این خوان نشوم
کعبه چو آمد سوی من جانب کعبه نروم ماه من آمد به زمین قاصد کیوان نشوم
فربه و پر باد توأم مست و خوش و شاد توأم بنده و آزاد توأم بنده شیطان نشوم
شاه زمینی و زمان همچو خرد فاش و نهان پیش تو ای جان جهان جمله چراغان نشوم

۱۴۱۴***۵۴۷

منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغامبر چو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم
خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت چه صورت می‌کشی بر من تو دانی من نمی‌دانم

۱۴۱۸***۵۴۸

دلا مشتاق دیدارم غریب و عاشق و مستم کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بربستم
توئی قبله همه عالم ز قبله رو نگردانم بدین قبله نماز آرم بهر وادی که من هستم

۱۴۲۲***۵۴۹

طواف حاجیان دارم بگرد یار می‌گردم نه اخلاق سگان دارم نه بر مردار می‌گردم
مثال باغبانانم نهاده بیل بر گردن برای خوشه خرما به گرد خار می‌گردم

۱۴۴۰***۵۵۶

شرابی نی که در ریزی سحر مخمور برخیزی دروغین است آن باده از آن افتاده کوتاه دم

دهان بر بند و محرم شو بکعبه خامشان می‌روی پایی اندرین مستی نی اشتر جوونی جمجم

۱۴۹۷***۵۷۴

مبادم سر اگر جز تو سرم هست بسوزا هستیم گری تو هستم
توئی معبود در کعبه و کنشتم توئی مقصود از بالا و پستم

۱۵۱۲ *** ۵۷۹

اگر در خرقة زاهد در آیدشوم حاجی و راه شام گیرم
وگر خواهد که من دیوانه باشم شوم خام و حریف خام گیرم

۱۵۳۱ *** ۵۸۵

اگر چه همچو اشتر کژ نهادیم چو اشتر سوی کعبه راهواریم
به اقبال دو روزه دل نبندیم که در اقبال باقی کامکاریم

۱۵۳۴ *** ۵۸۶

اگر دریا شود آتش بنوشیم وگر زخمی رسد مرحم بسازیم
پیش کعبه رویش بمیریم بدان چاه و بدان زمزم بسازیم

۱۵۷۶ *** ۵۹۹

این هیکل آدمست رو پوش ما قبله جمله سجده‌هاییم
آن دم بنگر مبین تو آدم تا جانت به لطف در رباییم

۱۶۴۹ *** ۶۲۴

گر مریدی کند او ما بمرادی برسیم ور کلیدی کند او ما همه دندان‌ه شویم

ص: ۱۲۵

مصطفی در دل ما گر ره و مسند نکند شاید ار ناله کنیم استن خانه شویم

۱۶۵۵***۶۲۷

باد پویان و جویان آبها دست شویان ما مسیحانه گویان خاک خامش چو مریم
بحر با موجها بین گرد کشتی خاکین کعبه و مکه‌ها بین در تک چاه زمزم

۱۶۷۱***۶۳۲

گر چه مردانیم اگر تنها رویم چون زبان بر نوحه و ماتم زنیم
گر بتنهایی براه حج رویم تو مکن باور که بر زمزم زنیم

۱۶۹۶***۶۴۱

مقصود نور آمد عالم تنور آمدوین عشق همچو آتش وین خلق همچو هیزم
همچون خلیل یزدان پروانه وار شادان در آتش نشستم تا حشر برنخیزم

۱۷۱۲***۶۲۶

ما قصر و چار طاق برین عرصه فنا چون عاد و چون ثمود مقرنس نمی کنیم

جز صدر قصر عشق در آن ساحت خلود چون نوح و چون خلیل مؤسس نمی کنیم

۱۷۴۷***۶۵۹

خلیل وار نیچم سر خود از کعبه مقیم کعبه شوم کعبه را ستون باشم
هزار رستم دستان بگرد ما نرسد بدست نفس مُخث چرا زبون باشم

۱۷۷۳***۶۶۷

بار دگر جانب یار آمدیم خیره نگر سوی نگار آمدیم
بی سرو رو سجده کنان جمله راه تا سر آن گنج چو مار آمدیم
نافه آهو چو بزد بر دماغ دام گرفتیم و شکار آمدیم
دام بشر لایق آن صید نیست پس تو بگو مابه چه کار آمدیم
پار دل پاره رفوی تو دید بر طمع دولت پار آمدیم
ای همه هستی مکن از ما کنار زانک ز هستی به کنار آمدیم
همچو ستاره سوی شیطان کفر نقطه زنانیم و شرار آمدیم

همچو ابابیل سوی پیل گیرسنگ زنائیم و دمار آمدیم
باز چو بینیم رخ عاشقان با طبق سیم نثار آمدیم

۱۸۲۱***۶۸۶

شش جهتست این وطن قبله درو یکی مجوبی وطنیست قبله گه در عدم آشیانه کن
کهنه گریست این زمان عمر ابد مجو در آن مرتع عمر خلد را خارج این زمان کن

۱۸۳۹***۶۹۳

هست بشهر ولوله این که شدست زلزله شهر مدینه را کنون نقل کژست یا یقین
رو ز مدینه در گذر زلزله جهان نگر جنبش آسمان نگر بر نمطی عجبتین

۱۸۸۹***۷۱۱

توئی خلیل ای جان همه جهان پر آتش که بی خلیل آتش نمی شود گلستان
تو نور مصطفایی و کعبه پر بتان شده‌لا بیا برون کن بتان ز بیت رحمان

۱۹۰۴***۷۱۶

بدان کاصحاب تن اصحاب فیلندکعبه کی تواند بر رسیدن
که کعبه ناف عالم پیل بینست نتان بینی بر نافی کشیدن

ابابیلی شو و از پیل مگریز ابابیلست دل در دانه چیدن
بچینند دشمنانرا همچو دانه پیام کعبه را داند شنیدن

۲۰۰۶***۷۵۵

دامت بر چنگل خاری زند چنگلش چنگی شود با تن تن
هر بتی را که شکستی ای خلیل جان پذیرد عقل یابد زان شکن

۲۰۳۷***۷۶۴

چون جان تو میستانی چون شکرست مردن با تو ز جان شیرین شیرین ترست مردن
بردار این طبق را زیرا خلیل حق راباغست و آب حیوان گر آذرست مردن

۲۰۵۸***۷۷۲

آتش نور را بین زود در آ چون خلیل گر چه بشکل آتش است باده صافیست آن
دشنه تیز ار خلیل بنهد بر گردنت رو بمگردان که آن شیوه شاهیست آن

۲۱۰۹***۷۹۰

شیر دهد شیر باطفال خویش شاه بگوید به گدا کیمسن
بلک شود آتش دایه خلیل سرمه یعقوب شود پیرهن

۲۱۱۰***۷۹۰

موسی جانم بکه طور رفت آمد هنگام ملاقات من
طور ندا کرد که آن خسته کیست کامد سرمست بمیقات من

۲۱۳۱***۷۹۹

قفلی بود میل و هوا بنهاده بر دل‌های مامفتاح شو مفتاح را دندان‌شو دندان‌شو

ص: ۱۲۹

بناخت نور مصطفی آن استن حنانه را کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو

۲۱۹۰***۸۲۲

دیدی که چه کرد آن پری رو آن ماه لقای مشتری رو
گشتند بتان همه نگوئساردر حسن خلیل آزی رو

۲۲۰۵***۸۲۷

دوش خوابی دیده‌ام خود عاشقان را خواب کو کندرون کعبه می‌جستم که آن محراب کو
کعبه جانها نه آن کعبه کچون آنجا رسی در شب تاریک گویی شمع یا مهتاب کو
بلک بنیادش ز نوری کز شعاع جان تونور گیرد جمله عالم لیک جانرا تاب کو
خانقاهش جمله از نورت فرشش علم و عقل صوفیانش بی سر و پا غلبه قبقاب کو

۲۲۰۷***۸۲۷

هست احرامت در این حج جامه هستیت راز سر سرت بکندن شرط این احرام کو
چونک هستی را فکندی روح اندر روح بین جوق جوق و جمله فرد آن جایگه اجرام کو

۲۲۸۵***۸۵۶

یا رجلا حصیده مجبئه و مبخله لیس یلذک الهوی لیس لفیک حوصله
معتمد الهوی معی مستندی و سیدی لا کرجاک ضایع یطلبه بغربله

ص: ۱۳۰

ای گله کرده بیش کرده تو سیر نگشتی از گله چون بگریست این دکان چاره نباشد از غله
 حج پیاده میروی تا سر حاجیان شوی جامه چرا دری اگر شد کف پات آبله
 از پی نیم آبله شرم نیایدت که توهر قدمی در افکنی غلغله‌ای به قافله
 کشتی نقش آدمی لنگریست و سست روزین دریا بنگرد پی زکشاکش و خله
 گر نبدی چنین چرا جهد و جهاد آوری صوم و صلوات و شب روی حج و مناسک و چله
 صبر سوی نران رود نوحه سوی زنان رود گردن اسب شاه را تنگ بود ز زنگله
 خوش بمیان صف در آتنگ میا و دلگشاهست ز تنگ آمدن بانگ گلوی بلبله
 خاص احد چه غم مخور از بد و نیک عام خس کوه احد چه برطپد از سر سیل و زلزله
 دل مطپان بخیر و شر جانب غیب درنگر کلکله ملایکه روح میان کلکله
 عزت زر بود اگر محنت او شود شرر هیبت و بیم شیر دان بستن او بسلسله
 کم نشود انار اگر بهر شراب بفشری بهر فضیلتی بود کوفتگی آمله
 حامله است تن ز جان درد زهست رنج تن آمدن جنین بود درد و عذاب حامله
 تخیل باده را مبین عشرت مستیان نگر محنت حامله مبین بنگر امید قابله
 هست بلا درین ستم پیش بلا و پس دری هست سر محاسبه جبر و پیش مقابله
 زر بکسی بقرض ده کش بود آسیا و زربا خلجی و مفلسی هیچ مکن معامله
 نه فلک چو آسیا ملک کیست غیر حق باغ و چراگه زمین پر ز شبان و از گله
 قرض بدو ده‌ای پسر نفس و نفس زر و درم گنج و گهر ستان ازو از پی فرض و نافله
 لب بگشاد ناطقی تا که بیان این کندکان زر اوست و نقد او فکرت خلق ناقله

۲۳۰۹***۸۶۴

سرمست چنان خوبی کی کم بود از چوبی برخاست فغان آخر از استن حنانه
 شمس الحق تبریزی از خلق چه پرهیزی اکنون که درافکندی صد فتنه فتنه

۲۴۱۰***۸۹۶

بدانک خلوت شب بر مثال دریایست بقعر بحر بود درهای ناسفته
 رخ چو کعبه نما شاه شمس تبریزی که با شدت عوض حجهای پذیرفته

۲۴۶۷***۹۱۷

کعبه طواف می کند بر سر کوی یک بتی این چه بتیست ای خدا این چه بلا و آفتی
 ماه درست پیش او قرص شکسته بسته‌ای بر شکرش نبات‌ها چون مگسیست زحمتی

۲۴۷۶***۹۲۱

مقیان بیادیه رفته عشا و فادیه کعبه روان شده بتو تا که کند زیارتی
روح سجود می کند شکر وجود می کند یافت ز بندگی تو سروری و سیادت
بر کرم و کرامت خنده آفتاب توری بکعبه کرم مشغول عبادتی
پنج حس از مصاحف نور و حیات جامعیت یاد گرفته ز اوستا ظاهر پنج آیتی
گاه چو جنگ میکند پیش درت رکوع خوش گاه چو نای می کند بهر دم تو قامتی
بس کن ای خرد ازین ناله و قصه خزین بوی برد بخامشی هر دل با شهامتی

۲۵۰۸***۹۳۲

یکی لحظه قلندر شو قلندر را مسخر شو سمندر شو سمندر شو در آتش رو باسانی
در آتش رو در آتش رو در آتشدان ما خوش رو که آتش با خلیل ما کند رسم گلستانی

۲۵۸۳***۹۶۱

ای برده نمازم را از وقت چه بی باکی گر رشک نبردی دل تن عشق پرستی
آن مست در آن مستی گر آمدی اندر صف هم قبله از و گشتی هم کعبه رخس خستی

۲۷۱۰***۱۰۰۵

زانواع گدائیهای طاعات که بر جوشد بدان بحر عطایی
ز صوم و از صلوات و از مناسک ز نهی منکر و شیر غزایی

۲۷۷۸***۱۰۳۱

در یکی کار آن یکی راغب و آن دیگر نفورتو مخالف کرده‌ای شان فتنه ایشان توئی

آن یکی محبوب این و باز او مکروه آن چشم بندی چشم و دلرا قبله و سامان توئی

۲۸۴۰***۱۰۵۲

چو خلیل رو در آتش که تو خالصی و دلخوش چو خضر خور آب حیوان که تو جوهر بقایی
بسکل ز بی اصولان مشنو فریب غولان که تو از شریف اصلی که تو از بلند جایی

۲۸۹۴***۱۰۷۲

همچو آبی اندرین گل مانده‌ای پس بپاک از آب و از گل کی رسی

ص: ۱۳۳

بگذر از خورشید و ز مه چون خلیل ورنه در خورشید کامل کی رسی

۲۹۹۲***۱۱۰۶

در آتش خلیل کجا آید آن خسی کو خشک شد ز عشق دلارام آزی
جان خلیل عشق بشادی و خرمی در عشق آتشین دلارام ظاهری

۲۹۹۷***۱۱۰۸

ای آسمان که بر سرما چرخ می‌زنی در عشق آفتاب تو همخرقه منی
والله که عاشقی و بگویم نشان عشق بیرون و اندرون همه سرسبز و روشنی
از بحر تر نگردی وز خاک فارغی از آتش نسوزی وز باد ایمنی
ای چرخ آسیا ز چه آبست گردشت آخر یکی بگو که چه دولاب آهنی
از گردشی کنار زمین چون ارم کنی وز گردشی دگر چه درختان که بر کنی
شمعیست آفتاب و تو پروانه‌ای به فعل پروانه وار گرد چنین شمعی می‌تنی
پوشیده‌ای چو حاج تو احرام نیلگون چون حاج گرد کعبه طوافی همی کنی
حق گفت ایمنست هر آنکو به حج رسیدای چرخ حق گزار ز آفات ایمنی
جمله بهانه هاست که عشقست هر چه هست خانه خداست عشق و تو در خانه ساکنی
زین بیش می‌نگویم و امکان گفت نیست والله چه نکته هاست درین سینه گفتنی

۳۰۱۱***۱۱۱۳

عابد و معبود من شاهد و مشهود من عشق شناس ای حریف در دل انسانی

ص: ۱۳۴

کعبه ما کوی او قبله ما روی اورهبر ما بوی او در ره سلطانی

۳۱۰۱*** ۱۱۴۸

کسی که باده خورد با مداد زین ساقی خمار چشم خوشش بین و فهم کن باقی

بنا شتاب سعادت مرا رسید شتاب چنانکه کعبه بیاید بنزد آفاقی

۳۱۰۴*** ۱۱۴۹

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری
 طواف کعبه صورت حقت بدان فرمود که تا بواسطه آن دلی بدست آری
 هزار بار پیاده طواف کعبه کنی قبول حق نشود گر دلی بیازاری
 بده تو ملک و مال و دلی بدست آور که دل ضیا دهدت در لحد شب تاری
 هزار بدره زر گر بری بحضرت حق حقت بگوید دل آر اگر بما آری
 که سیم و زر بر ما لاشی است بی مقدار دلست مطلب ما گر مرا طلب کاری
 ز عرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد دل خراب که آنرا کهی بنشماری
 مدار خوار دلی را اگر چه خوار بود که بس عزیز عزیزست دل در آن خواری
 دل خراب چو منظور گه اله بود زهی سعادت جانی که کرد معماری
 عمارت دل بیچاره دو صد پاره ز حج و عمره به آید بحضرت باری
 کنوز گنج الهی دل خراب بود که در خرابه بود دفن گنج بسیاری
 کمر بخدمت دلها ببند چاکر وار که بر گشاید در تو طریق اسراری
 گرت سعادت و اقبال گشت مطلوبت شوی تو طالب دلها و کبر بگذاری
 چو همعنان تو گردد عنایت دلها شود منابع حکمت ز قلب تو جاری

ص: ۱۳۵

روان شود ز لسانت چو سیل آب حیات دمت بود چو مسیحا دوائی بیماری
 برای یک دل موجود گشت هر دو جهان شنو تو نکته لولاک از لب قاری
 و گر نه کون و مکان را وجود کی بودی ز مهر و ماه وز ارض و سمای زنگاری
 خموش وصف دل اندر بیان نمی گنجد اگر بهر سر مویی دو صد زبان داری

۳۱۲۴*** ۱۱۵۸

گر رنج بشد مشکل نوید مشو ای دل کز غیب شود حاصل اندر عوض ابدالی

از ذوق چه عوری تو هر لحظه بشوری تو ای کعبه چه دوری تو از خیر که خلخالی

۳۱۸۳*** ۱۱۷۸

در آن کعبه که تو جان بخش حاجی زهی محتاج با اقبال راجی

هر آن سو کو فرو ناید بکیوان ز روی فخر بر فرقت تو تاجی

۳۲۰۱*** ۱۱۸۵

در راه وفا اگر چو مایی باید پی هر خسی نیایی

در راه وفا وفات جویند بگذار طریق بی وفایی

بستند میان براه حجاج ای صوفی با صفا کجایی

ترسم نرسی به کعبه وصل ای رفته به راه ماورایی

هنگام رحیل محمل آمد بر بند اگر حریف مایی

رو در ره بر نهادیم تا چیست ارادت خدایی

ص: ۱۳۶

ماییم هوای راه عشقش زین راه بگو که در چه رای
 در نه قدم از رهش میندیش کور است وظیفه رهنمایی
 ای باد صفا ز ما بیاران اخلاص قدیم وانمایی
 گر تیغ فراق در میان شد آخر نبرید آشنایی
 گر روز وصال را شب آمدهم روز شود شب جدایی
 در سایه نور باش ای شمس گر طالب یاسه همایی

۳۲۰۲*** ۱۱۸۵

اندر قدح تو آفتابی زین خورشید را غمامی
 ای بر جانها زتست داغی بر گردن جمله از تو دامی
 بویت الموت اگر در آید آن گردد مشعر الحرامی

۳۲۳۲*** ۱۱۹۷

لخلیلی دورانی لحبیبی سیرانی چو جهت نیست خدا را چه روم سوی بوادی
 نه که بر کعبه اعظم دورانست و طوافی دورانی و طوافی لک یا اهل ودادی

۳۲۳۴*** ۱۱۹۸

موسی عمران چو در طور مناجات آمدی بیشتر بودی و یا در وقت حاجات آمدی
 پیش از این عمری براه حق بجان بستی کمرتابشی با حق تعالی در مناجات آمدی
 بيمراد نفس حالات سکون و خورد و خواب با پلاس کهنه در احرام میقات آمدی

ص: ۱۳۷

از تجلی ربه چون نوش کردی جام عشق در سماع رب ارنی خوش بحالات آمدی
 و ربه فرمان دادن جانان نبردی جان خویش زمره کروبیان چون در مباحات آمدی
 گر خلیل الله را با حق نبودی راز عشق آتش نمود چون با او پروضات آمدی

۳۲۸۴***۱۲۱۵

براه کعبه وصلش به زیر هرین خاری هزار کشته شود قند داده جان بجوانی
 چه خوش بود که بسویش بر آستانه کویش برای دیدن رویش شبی بروز رسانی

۳۲۸۶***۱۲۱۵

لقا و جنت و طوبی همی ستان که توئی یکی خلیل و دوم احمد و سوم عیسی
 خلیل و احمد و عیسی نهاده نام ترا یکی عزیز و دوم محیی و سوم یحیی

۳۳۰۴***۱۲۲۳

گشت خلیل از پی آن چار مرغ کاش بقربانی آن چارمی
 عشق طیب است که رنجور جوست ورنه چرا خسته و بیمار می

رباعیات

۱۸۳***۱۳۲۷

ایجان جهان جان و جهان باقی نیست جز عشق قدیم شاهد و ساقی نیست
 بر کعبه نیستی طوافی دارد عاشق چو ز کعبه است آفاقی نیست

۲۴۲***۱۳۳۳

برخیز و طواف کن بر آن قطب نجات مانده حاجیان بکعبه و به عرفات
 چه چسبیدی تو بر زمین چون گل ترا آخر حرکات شد کلید برکات

۱۳۸۶***۱۴۳۸

احرام درش گیرد لافرمان کن و اندر عرفات نیست جولان کن
 خواهی که ترا کعبه کند استقبال مائی و منی را بمنی قربان کن

۱۴۴۶***۱۴۴۳

تا روی تو قبله ام شد ایجان جهان نز کعبه خبر دارم و نز قبله نشان

با روی تو رو بقبله کردن نتوان کاین قبله قالبست و آن قبله جان

۱۶۶۵***۱۴۶۴

آنی تو که در صومعه مستم داری در کعبه نشسته بت پرستم داری
بر نیک و بد تو مر مرا دستی نیست در دست توام تا بچه دستم داری

۴۱***

آتش ابراهیم را دندان نزدچون گزیده حق بُود چونش گرد
ز آتش شهوت نسوزد اهل دین باقیان را بُرده تا قعر زمین

۷۴***

گفت پیغمبر که ای مرد جری‌هان مکن با هیچ مطلوبی مری
در تو نمودی است آتش در مرورفت خواهی اول ابراهیم شو

نالیدن ستون حنانه

۹۵***

استن حنانه از هجر رسول ناله می زد همچو ارباب عقول
گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون گفت جانم از فراق گشت خون
مسندت من بودم از من تاختی بر سر منبر تو مسند ساختی
گفت خواهی که ترا نخلی کنند شرقی و غربی ز تو میوه چنند
یا در آن عالم حقت سروی کند تا ترو تازه بمانی تا ابد
گفت آن خواهم که دایم شد بقاش بشنو ای غافل کم از چوبی مباش
آن ستون را دفن کرد اندر زمین تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر که را یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند
هر که باشد ز یزدان کار و باریافت بار آنجا و بیرون شد ز کار
آنکه او را نبود از اسرار داد کی کند تصدیق او ناله جماد
گوید آری نه ز دل بهر وفاق تا نگویندش که هست اهل نفاق
گر نیندی واقفان امر کن در جهان رد گشته بودی این سخن

ص: ۱۴۰

صد هزاران ز اهل تقلید و نشان‌افگندشان نیم و همی در گمان
که به ظن تقلید و استدلالشان قایم است و جمله پَرّ و بالشان

شبهه‌ای انگیزد آن شیطان دون درفتند این جمله کوران سرنگون
پای استدلالیان چو بین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
غیر آن قطب زمان دیده ورکز ثباتش کوه گردد خیره سر
پای نا بینا عصا باشد عصاتان یافتند سرنگون او بر حصا
آن سواری کاو سپه را شد ظفراهل دین را کیست سلطان بصر
با عصا کوران اگر ره دیده‌اند در پناه خلق روشن دیده‌اند
گر نه بینایان بُدندی و شهان جمله کوران مرده اندی در جهان
نی ز کوران کشت آید نه درودنه عمارت نه تجارتها و سود
گر نکردی رحمت و افضالتان در شکستی چوب استدالتان
این عصا چه بود قیاسات و دلیل آن عصا کی دادشان بینا جلیل
چون عصا شد آلت جنگ و نفیر آن عصا را خرد بشکن ای ضریر
او عصاتان داد تا پیش آمدید آن عصا از خشم هم بر وی زدید
حلقه کوران به چه کار اندرید دیدبان را در میانه آورید
دامن او گیر کاو دادت عصادرنگر کآدم چها دید از عصی
معجزه موسی و احمد رانگر چون عصا شد مار و استن باخبر
از عصا ماری و از استن حنین پنج نوبت می‌زنند از بهر دین
گر نه نا معقول بودی این مَرّه کی بدی حاجت به چندین معجزه
هر چه معقول است عقلش می‌خورد بی بیان معجزه بی جَرّ و مد
این طریق بکر نامعقول بین در دل هر مُقبلی مقبول بین
همچنان کز بیم آدم دیو و ددر جزایر در رمیدند از حسد

هم ز بیم معجزات انبیا سر کشیده منکران زیر گیا

ص: ۱۴۱

تا به ناموس مسلمانان زینددر تسلس تا ندانی که کیند
 همچو قلابان بر آن نقد تباہ نقره می مالند و نام پادشاه
 ظاهر الفاظ شان توحید و شرع باطن آن همچو در نان تخم صرع
 فلسفی را زهره نی تا دم زنددم زند دین حَقش بر هم زند
 دست و پای او جماد و جان او هر چه گوید آن دو در فرمان او
 با زبان گر چه که تهمت می نهند دست و پاهایشان گواهی می دهند

فتح مکه

*** ۱۷۵

جهد پیغمبر به فتح مکه هم کی بود در حب دینا مُتَّهم
 آنکه او از مخزن هفت آسمان چشم و دل بر بست روز امتحان
 از پی نظاره او حور و جان پر شده آفاق هر هفت آسمان
 خویشتن آراسته از بهر او خود و را پروای غیر دوست کو
 آنچنان پُر گشته از اجلال حق که در او هم ره نیابد آل حق
 لَا يَسَعُ فِينَا نَبِيَّ مُرْسَلٍ وَالْمَلَكُ وَالرُّوحُ اِيضًا فَاعْقِلُوا
 گفت ما زاغیم همچون زاغ نه مست صباغیم مست باغ نه
 چونکه مخزنهای افلاک و عقول چون خسی امد بر چشم رسول
 پس چه شد مکه و شام و عراق که نماید او بُرد و اشتیاق
 آن گمان بر وی ضمیر بد کند که قیاس از جهل و حرص خود کند
 آبگینه زرد چون سازی نقاب زرد بینی جمله نور آفتاب
 بشکن آن شیشه کی بود و زرد راتاشناسی گرد را و مرد را
 گرد فارس گرد سر افراشته گرد را تو مرد حق پنداشته

ص: ۱۴۲

گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین چون فزاید بر من آتش جبین
تا تو می بینی عزیزان را بشردان که میراث بلیس است آن نظر
گر نه فرزند بلیسی ای عنیدپس تو به میراث آن سگ چون رسید
من نیم سگ شیر حقم حق پرست سیر حق آن است کز صورت برست
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ شیر مولی جوید آزادی و مرگ
چونکه اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود
شد هوای مرگ طوق صادقان که جهودان را بُد این دم امتحان
در بُنی فرمود کای قوم یهود صادقان را مرگ باشد گنج و سود
همچنانکه آرزوی سود هست آرزوی مرگ بردن ز آن به است
ای جهودان بهر ناموس کسان بگذرانید این تمنا بر زبان
یک جهودی این قدر زهره نداشت چون محمد این علم را بفراشت
گفت اگر رانید این را بر زبان یک جهودی خود نماند در جهان
پس جهودان مال بردند و خراج که مکن رُسوا تو ما را ای سراج
این سخن را نیست پایانی پدیددست با من ده چو چشمت دوست دید

گفتن شیخی با یزید را که کعبه منم ...

*** ۲۷۴

سوی مکه شیخ امت با یزید از برای حج و عمره می‌دوید
او به هر شهری که رفتی از نخست مر عزیزان را بکردی باز جست
گرد می‌گشتی که اندر شهر کیست کاو بر ارکان بصیرت متکی است
گفت حق اندر سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی
قصه گنجی کن که این سود و زیان در تبع آید تو آنرا فرع دان

ص: ۱۴۳

هر که کارد قصد گندم باشدش گاه خود اندر تبع می آیدش

که بکاری بر نیاید گندمی مردمی جو مردمی جو مردمی
 قصد کعبه کن چو وقت حج بود چونکه رفتی مکه هم دیده شود
 قصد در معراج دید دوست بود در تبع عرش و ملایک هم نمود

حکایت

*** ۲۷۴

خانه نو ساخت روزی نو مرید پیر آمد خانه او را بدید
 گفت شیخ آن نو مرید خویش را امتحان کرد آن نکو اندیش را
 روزن از بهر چه کردی ای رفیق گفت تا نور اندر آید زین طریق
 گفت آن فرع است این باید نیاز تا از این ره بشنوی بانگ نماز
 با یزید اندر سفر جستی بسی تا بیابد خضر وقت خود کسی
 دید پیری با قدی همچون هلال دید در وی فرّ و گفتار ر جال
 دیده نابینا و دل چون آفتاب همچو پیلی دیده هندوستان به خواب
 چشم بسته خفته بیند صد طرب چون گشاید آن نیند ای عجب
 بس عجب در خواب روشن می شود دل درون خواب روزن می شود
 آنکه بیدار است و بیند خواب خوش عارف است او خاک او در دیده کش
 پیش او بنشست و می پرسید حال یافتش درویش و هم صاحب عیال
 گفت عزم تو کجا ای با یزید رخت غرّبت را کجا خواهی کشید
 گفت قصد کعبه دارم از پگه گفت هین با خود چه داری زاد زه
 گفت دارم از درم نقره دو بست نک بسته سخت در گوشه ردی است
 گفت طوفی کن به گردم هفت باروین نکوتر از طواف حج شمار

ص: ۱۴۴

و آن درمها پیش من نه‌ای جواددان که حج کردی و حاصل شد مراد
عُمره کردی عمر باقی یافتی صاف گشتی بر صفا بشتافتی

حق آن حقی که جانب دیده است که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه پرّ اوست خَلَقَتِ من نیز خانه سِرّ اوست
تا بکرد آن کعبه را در وی نرفت و اندر این خانه بجز آن حی نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای گرد کعبه صدق بر گردیده‌ای
خدمتِ من طاعت و حمد خداست تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر تا بینی نور حق اندر بشر
با یزید آن نکته‌ها را هوش داشت همچو زَرین حلقه‌اش در گوش داشت
آمد از وی با یزید اندر مزید منتهی در منتهای آخر رسید

قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

*** ۳۰۰

یک مثال دیگر اندر کثر رَوی شاید ار از نقل قرآن بشنوی
این چنین کثر بازی در جفت و طاق با نبی می‌باختند اهل نفاق
کز برای عز دین احمدی مسجدی سازیم و بود آن مُرتدی
این چنین کثر بازی می‌باختند مسجدی جز مسجد او ساختند
فرش و سقف و قبه‌اش آراسته‌لیک تفریق جماعت خواسته
نزد پیغمبر به لابه آمدند همچو اشتر پیش او زانو زدند
کای رسول حق برای مُحسینی سوی آن مسجد قدم رنجه کنی
تا مبارک گردد از اقدامِ تو تا قیامت تازه باد ایام تو
مسجد روزِ گل است و روز ابر مسجد روز ضرورت وقت فقر

ص: ۱۴۵

تا غریبی یابد آنجا خیر و جاتا فراوان گردد این خدمت سرا
تا شعار دین شود بسیار و پُرز آنکه با یاران شود خوش کارمُر
ساعتی آن جایگه تشریف ده تزکیه ما کن ز ما تعریف ده

مسجد و اصحاب مسجد را نواز تو مهی ما شب دمی با ما بساز
تا شود شب از جمالت همچو روزای جمالت آفتاب جان فروز
ای دریغا کآن سخن از دل بُدی تا مراد آن نفر حاصل شدی
لطف کآید بی دل و جان در زبان همچو سبزه تون بود ای دوستان
هم ز دورش بنگر و اندر گذر خوردن و بورا نشاید ای پسر
سوی لطف بی وفایان هین مرو کآن پل ویران بُود نیکو شنو
گر قدم را جاهلی بر وی زند بشکند پل و آن قدم را بشکند
هر کجا لشکر شکسته می شود از دو سه سُست مخنث می بُود
در صف آید با سلاح او مرد واردل بر او بنهند کاینک یار غار
رو بگرداند چو بیند زخمه رفتن او بشکند پشت ترا
این دراز است و فراوان می شود و آنچه مقصود است پنهان می شود

فریفتن منافقان پیغامبر را تا به مسجد ضرارش برند

*** ۳۰۱

بر رسول حق فسونها خواندند رخسِ دستان و حیل می راندند
آن رسول مهربان رحم کیش جز تبسم جز بلی نآورد پیش
شکرهای آن جماعت یاد کرد در اجابت قاصدان را شاد کرد
می نمود آن مکر ایشان پیش او یک به یک ز آن سان که اندر شیر مو
موی را نادیده می کرد آن لطیف شیر را شاباش می گفت آن ظریف

ص: ۱۴۶

صد هزاران موی مکر و دمدمه چشم خوابانید آن دم زان همه
راست می فرمود آن بحر کرم بر شما من از شما مشفق ترم
من نشسته بر کنار آتشی با فروغ و شعله بس ناخوشی
همچو پروانه شما آن سو دوان هر دو دست من شده پروانه ران

چون بر آن شد تا روان گردد رسول غیرت حق بانک زد مشنو ز غول
کاین خبیثان مکر و حیلت کرده اند جمله مقلوب است آنچ آورده اند
قصد ایشان جز سیه رویی نبود خیر دین کی جست ترسا و جهود
مسجدی بر جسر دوزخ ساختند با خدا نرد دغاها باختند
قصدشان تفریق اصحاب رسول فضل حق را کی شناسد هر فضول
تا جهودی را ز شام اینجا گشند که به وعظ او جهودان سر خوشند
گفت پیغمبر که آری لیک ما بر سر راهیم و بر عزم غزا
زین سفر چون باز گردم آنگهان سوی ان مسجد روان گردم روان
دفعشان کرد و بسوی غزو تاخت با دغایان از دغا نردی بیاخت
چون بیآمد از غزا باز آمدند چنگ اندر وعده ماضی زدند
گفت حقش ای پیغمبر فاش گوغدر را ور جنگ باشد باش گو
گفت ای قوم دغل خامش کنید تا نگویم راز هاتان تن زنید
چون نشانی چند از اسرارشان در بیان آورد بد شد کارشان
قاصدان زو باز گشتند آن زمان حاش لله حاش لله دم زنان
هر منافق مُصَحَفی زیر بغل سوی پیغمبر بیاورد از دغل
بهر سوگندان که ایمان جُنتی است ز آنکه سوگندان کزان را سُنْتی است
چون ندارد مرد کز در دین وفا هر زمانی بشکند سوگند را
راستان را حاجت سوگند نیست ز آنکه ایشان را دو چشم روشنی است
نقض میثاق و عهد از احمقی است حفظ ایمان و وفا کار تقی است

ص: ۱۴۷

گفت پیغمبر کمه سو گند شماراست گیرم یا که سو گند خدا

باز سو گند دگر خوردند قوم مصحف اندر دست و بر لب مهر صوم
 که به حق این کلام پاک راست کآن بنای مسجد از بهر خداست
 اندر آنجا هیچ مکر و حيله نیست اندر آنجا ذکر و صدق و یاری است
 گفت پیغمبر که آواز خدامی رسد در گوش من همچون صدا
 مهر در گوش شما بنهاد حق تا به آواز خدا نآرد سَبَق
 نک صریح آواز حق می آیدم همچو صاف از دُرد می بالایدم
 همچنانکه موسی از سوی درخت بانگ حق بشنید کای مسعود بخت
 از درخت اَنی اَنَا اللهُ می شنید با کلام انوار می آمد پدید
 چون ز نور وحی در می ماندند باز نو سو گندها می خواندند
 چون خدا سو گند را خواند سپر کی نهد اسپر ز کف پیکارگر
 باز پیغمبر به تکذیب صریح قَد کَذَبْتُمْ گفت با ایشان فصیح

بیان آنکه در هر نفسی فتنه مسجد ضرار است

*** ۳۰۸

چون پدید آمد که آن مسجد نبود خانه حیلت بُد و دام جهود
 پس نبی فرمود کآن را بر کنید مُطرحه خاشاک و خاکستر کنید
 صاحب مسجد چو مسجد قلب بود دانه‌ها بر دام ریزی نیست جود
 گوشت کاندرا شست تو ماهی رُباست آن چنان لقمه نه بخشش نه سخاست
 مسجد اهل قبا کآن بُد جماد آنچه کفو او نبد راهش نداد
 در جمادات این چنین حیفی نرفت زد در آن ناکفوا امیر داد تفت
 پس حقایق را که اصل اصلهاست دان که آنجا فرقه‌ها و فصلهاست

ص: ۱۴۸

نہ حیاتش چون حیات او بُودنہ مماتش چون ممات او بُود
گور او ہرگز چو گور او مدان خود چہ گویم حال فرق آن جہان

بر محک زن کار خود ای مرد کارتا نسازی مسجد اہل ضرار
بس بر آن مسجد کنان تسخر زدی چون نظر کردی تو خود زیشان بدی

حیران شد حاجیان در کرامات آن زاهد کہ در بادیه تنہاش یافتند
*** ۳۴۰

زاهدی بد در میان بادیه در عبادت غرق چون عبادیہ
حاجیان آنجا رسیدند از بلاد دیدہ شان بر زاهد خشک افتاد
جای زاهد خشک بود او تر مزاج از سموم بادیه بودش علاج
حاجیان حیران شدند از وحدتش و آن سلامت در میان آفتش
در نماز استادہ بد بر روی ریگ ریگ کز تفس بجوشد آب دیگ
گفتی سرمست در سبزہ و گل است یا سوارہ بر براق و دُلدَل است
یا کہ پایش بر حریر و حُلّہ ہاست یا سموم او را بہ از باد صباست
پس بمانند آن جماعت بانیا تا شود درویش فارغ از نماز
چون ز استغراق باز آمد فقیر ز آن جماعت زندہ ای روشن ضمیر
دید کآبش می چکید از دست و روجامہ اش تر بود ز آثار وضو
پس پرسیدش کہ آبت از کجاست دست را برداشت کز سوی سماست
گفت ہر گاہی کہ خواہی می رسد بی زجاہ و بی ز حبلِ مینِ مسد
مشکل ما حل کن ای سلطان دین تا ببخشد حال تو ما را یقین
وا نما سری ز اسرار ت بہ ماتا بیریم از میان زناہا
چشم را بگشود سوی آسمان کہ اجابت کن دعای حاجیان

ص: ۱۴۹

رزق جویی را ز بالا خو گرم تو ز بالا برگشودستی درم
 ای نموده تو مکان از لامکان فی السماء رزقکم کرده عیان
 در میان این مناجات ابر خوش زود پیدا شد چو پیل آب کش

همچو آب از مشک باریدن گرفت در گو و در غارها مسکن گرفت
 ابر می بارید چون مشک اشکها حاجیان جمله گشاده مشکها
 یک جماعت ز آن عجایب کارها می بریدند از میان زناها
 قوم دیگر را یقین در ازدیاد زین عجب و الله أعلم بالرشاد
 قوم دیگر ناپذیرا ترش و خام ناقصان سرمدی تم الکلام

*** ۵۶۱

خوش بکش این کاروان را تا به حج ای امیر صبر مفتاح الفرج
 حج زیارت کردن خانه بود حج ربّ البیت مردانه بود

خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از گم کردن حلیمه محمد را

*** ۶۰۴

چون خبر یابید جد مصطفی از حلیمه وز فغانش بر ملا
 وز چنان بانگ بلند و نعره ها که به میلی می رسید از وی صدا
 زود عبدالمطلب دانست چیست دست بر سینه همی زد می گریست
 آمد از غم بر در کعبه به سوز کای خبر از سرّ شب وز راز روز
 خویشان را من نمی بینم فنی تا بود هم راز تو همچون منی
 خویشان را من نمی بینم هنر تا شوم مقبول این مسعود در
 یا سر و سجده مرا قدری بود یا به اشکم دولتی خندان شود

ص: ۱۵۰

لیک در سیمای آن در یتیم دیده‌ام آثار لطف ای کریم
 که نمی‌ماند ز ما گرچه زماست ما همه میسیم و احمد کیمیاست
 آن عجایبها که من دیدم بر او من ندیدم بر ولی و بر عدو
 آنکه فضل تو در این طفلیش داد کس نشان ندهد به صد ساله جهاد
 چون یقین دیدم عنایتهای تو بر وی او دُرّیست از دریای تو
 من هم او را می‌شفیع آرم به تو حال او ای حال دان با من بگو

از درون کعبه آمد بانگ زود که هم اکنون رخ به تو خواهم نمود
 با دو صد اقبال او محفوظ ماست با دو صد طُلبِ ملکِ محفوظ ماست
 ظاهرش را شهره کیهان کنیم باطنش را از همه پنهان کنیم
 زرّ کان بود آب و گل ما زرّ گریم که گهش خلخال و گه خاتم بریم
 گه حمایلهای شمشیرش کنیم گاه بند گردن شیرش کنیم
 گه ترنج تخت بر سازیم از او گاه تاج فرقه‌های مُلک جو
 عشقها داریم با این خاک ما آنکه افتاده ست در قَعده رضا
 گه چنین شاهی از او پیدا کنیم گه هم او را پیش شه شیدا کنیم
 صد هزاران عاشق و معشوق از او در فغان و در نفیر و جست و جو
 کار ما این است بر کوری آن که به کار ما ندارد میل جان
 این فضیلت خاک را ز آن رو دهیم که نواله پیش بی برگان نهیم
 ز آنکه دارد خاک شکل اغبری وز درون دارد صفات انوری
 ظاهرش با باطنش گشته به جنگ باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
 ظاهرش گوید که ما اینیم و بس باطنش گوید نگو بین پیش و پس
 ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست باطنش گوید که بنماییم بیست
 ظاهرش با باطنش در چالش اندلاجرم زین صبر نصرت می‌کشن
 زین تُرش رو خاک صورتها کنیم خنده پنهانش را پیدا کنیم

ص: ۱۵۱

ز آنکه ظاهر خاک اندوه و بُکاست در درونش صد هزاران خنده هاست
کاشِفُ السَّرِیم و کار ما همین کاین نهانها را بر آریم از کمین
گر چه دزد از مُنکری تن می زندشحنه آن از عصر پیدا می کند

فضلها دزدیده‌اند این خاکهاتا مُقَرّ آریمشان از ابتلا
بس عجب فرزند کاو را بوده است لیک احمد بر همه افزوده است
شد زمین و آسمان خندان و شاد کاین چنین شاهی ز ما دو جفت زاد
می شکافد آسمان از شادی اش خاک چون سوسن شده ز آزادی اش
ظاهرت با باطنت ای خاک خوش چونکه در جنگند و اندر کش مَکَش
هر که با خود بهر حق باشد به جنگ تا شود معنیش خصم بو و رنگ
ظلمتش با نور او شد در قتال آفتاب جاننش را نبود زوال
هر که کو شد بهر ما در امتحان پشت زیر پایش آرد آسمان
ظاهرت از تیرگی افغان کنان باطن تو گلستان در گلستان
قاصد او چون صوفیان رو تُرش تا نیا میزند با هر نور کُش
عارفان رو تُرش چون خارپشت عیش پنهان کرده در خار دُرشت
باغ پنهان گِردِ باغ آن خار فاش کای عدوی دزد زین در درو باش
خارپشتا خار حارس کرده‌ای سر چو صوفی در گریبان برده‌ای
تا کسی در چاردانگ عیش تو گم شود زین گلرخان خارخو
طفل تو گر چه که کودک خو بُده ست هر دو عالم خود طُفیل او بُدست
ما جهانی را بدو زنده کنیم چرخ را در خدمتش بنده کنیم
گفت عبدالمطلب کاین دم کجاست ای عَلِیمُ السَّر نشان ده راه راست

نشان خواستن عبدالمطلب از موضع محمد علیه الصلوة والسلام

*** ۶۰۶ ***

از درون کعبه آوازش رسید گفت ای جوینده آن طفل رشید
در فلان وادی است زیر آن درخت پس روان شد زود پیر نیکبخت
در رکاب او امیران قریش ز آنکه جدش بود ز اعیان قریش

تا به پشت آدم آسلافش همه مهتران بزم و رزم و مَلَحْمه
این نَسب خود پوست او را بوده است کز شهنشاهان مه پالوده است
مغز او خود از نسب دور است و پاک نیست جنسش از سَمک کس تا سِماک

نور حق را کس نجوید زاد و بود خلعت حق را چه حاجت تار و پود
کمترین خلعت که بدهد در ثواب بر فزاید بر طراز آفتاب

لطف حق و قهر را همه کس داند و همه از قهر
حق گریزانند و به لطف حق در آویزان ...

*** ۷۵۱

گفت درویشی به درویشی که تو چون بدیدی حضرت حق را بگو
گفت بی چون دیدم اما بهر قال باز گویم مختصر آن را مثال
دیدمش سوی چپ او آذری سوی دست راست جوی کوثری
سوی چپش بس جهان سوز آتشی سوی دست راستش جوی خوشی
سوی آن آتش گروهی برده دست بهر آن کوثر گروهی شاد و مست
لیک لِعِبِ باز گونه بود سخت پیش پای هر شقی و نیکبخت
هر که در آتش همی رفت و شرراز میان آب بر می کرد سر

ص: ۱۵۳

هر که سوی آب می‌رفت از میان او در آتش یافت می‌شد در زمان
 هر که سوی راست شد و آب زلال سر ز آتش بر زد از سوی شمال
 و آنکه شد سوی شمال آتشین سر برون می‌کرد از سوی یمین
 کم کسی بر سیر این مُضَمَّر زدی لاجرم کم کس در آن آتش شدی
 جز کسی که بر سرش اقبال ریخت کاو رها کرد آب و در آتش گریخت
 کرده ذوق نقد را معبود خلق لاجرم زین لَعِب مغبون بود خلق
 جَوَق جَوَق وصف و وصف از حرص و شتاب مُحْتَرَز ز آتش گریزان سوی آب
 لاجرم ز آتش بر آوردند سراع‌تبار الاعتبار ای بی خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول من نی ام آتش منم چشمه قبول
 چشم بندی کرده‌اند ای بی نظر در من آی و هیچ مگریز از شرر
 ای خلیل اینجا شرار و دود نیست جز که سحر و خُدعه نمرود نیست
 چون خلیل حق اگر فرزنده‌ای آتش آب تُست و تو پروانه‌ای
 جان پروانه همی دارد ندی کای دریغا صد هزارم پَر بُدی
 تا همی سوزید ز آتش بی امان کوری چشم و دل نامحرمان
 بر من آرد رحم جاهل از خری من بر او رحم آرم از بینش وَری
 خاصه این آتش که جان آبهاست کار پروانه بعکس کار ماست
 او بیند نور و در ناری رود دل بیند نار و در نوری شود
 این چنین لَعِب آمد از ربّ جلیل تا بینی کیست از آل خلیل
 آتشی از شکل آبی داده‌اند و اندر آتش چشمه‌ای بگشاده‌اند
 ساحری صَحْنِ بَرنجی را به فَن صَحْنِ پُر کر می‌کند در انجمن
 خانه را او پر ز کژدمها نمود از دم سحر و خود آن کژدم نبود
 چونکه جادو می‌نماید صد چنین چون بُود دستان جادو آفرین
 لاجرم از سحر یزدان قَرَن قَرَن اندر افتادند چون زن زیر پهن

ص: ۱۵۴

ساحرانشان بنده بودند و غلام اندر افتادند چون صعوه به دام
 هین بخوان قرآن بین سحر حلال سرنگونی مکرهای کالجبال
 من نی ام فرعون کآیم سوی نیل سوی آتش می روم من چون خلیل
 نیست آتش هست آن ماء معین و آن دگر از مکر آب آتشین
 بس نکو گفت آن رسول خوش جواز ذره‌ای عقلت به از صوم و نماز

ز آنکه عقلت جوهر است این دو عرض این دو در تکمیل آن شد مفترض
 تا جلا باشد مر آن آینه را که صفا آید ز طاعت سینه را
 لیک گر آینه از بُن فاسد است صیقل او را دیر باز آرد به دست
 و آن گزین آینه که خوش مغرس است اندکی صیقل گری آن را بس است

رفتن با یزید به طرف کعبه و ملاقات پیرمردی
 و گفتن او که گرد من طواف کن

*** ۱۱۷

چون شوی دور از حضور اولیاء در حقیقت گشته‌ای دور از خدا
 تا توانی زاویا رو بر متاب جهد کن واللہ اعلم بالصواب
 سوی کعبه شیخ امت با یزید از برای حج و عمره می دوید
 او به هر شهری که رفتی از نخست مر عزیزان را بکردی باز جست
 گرد می گشتی که اندر شهر کیست کو، بر ارکان بصیرت متکیس
 گفت حق اندر سفر هر جا روی باید اول طالب مردی شوی
 با یزید اندر سفر جستی بسی تا بیابد خضر وقت خود کسی
 دید پیری، با قدی همچون هلال دید در وی فرّ و گفتار رجال
 دیده نابینا و دل چون آفتاب همچو پیلی، دیده هندستان بخواب
 با یزید او را چو از اقطاب یافت مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
 پیش او بنشست و می پرسید حال یافتش درویش و هم صاحب عیال
 گفت، عزم تو کجا ای با یزید رخت غربت را کجا خواهی کشید
 گفت، قصد کعبه دارم از وله گفت، هین با خود چه داری زاده
 گفت، دارم از درم نقره، دو یست نک به بستن، سخت بر گوشه رویست
 گفت، طوفی کن بگردم هفت باروین نکوتر از طواف حج شمار
 وان درمها پیش من نه، ای جوادوانکه حج کردی و حاصل شد مراد

عمره کردی، عمر باقی یافتی صاف گشتی، بر صفا بشتافتی
حق آن حقی که جانت دیده است که مرا بیت خود بگزیده است
کعبه را یک بار بیٹی گفت یارگفت، یا عبدی، مرا هفتاد بار

ص: ۱۵۶

با یزید آن نکته‌ها را هوش داشت همچو زرین حلقه‌اش در گوش داشت
آمد از وی با یزید اندر مزید منتهی در منتهی آخر رسید

مسجد ضرار ساختن منافقان

*** ۱۲۹

یک مثال دیگر اندر کژ روی شاید از نقل قرآن بشنوی
این چنین کژ بازی در جفت و طاق با نبی می‌باختند اهل نفاق
کز برای عز دین احمدی مسجدی سازیم و بود آن مرتدی
فرش و سقف و قبله‌اش آراستند لیک تفریق جماعت خواستند
نزد پیغمبر به لابه آمدند همچو اشتر پیش او زانو زدند
کای رسول حق برای محسنی سوی آن مسجد قدم رنجه کنی
تا مبارک گردد از اقدام تو تا قیامت تازه با دا نام تو
مسجد روز گل است و روز ابر مسجد روز ضرورت، وقت فقر
تا غریبی یابد آنجا خیر و جاتا فراوان گردد این خدمت سرا
ای دریغا کان سخن از دل بدی تا مراد آن نفر حاصل شدی
بر رسول حق، فسونها خواندند رخسار دستان و جهل می‌راندند
چاپلوسی و فسونها خواندند نزل خدمت سوی حضرت راندند
آن رسول مهربان رحم کیش جز تبسم، جز بلی، نا آورد پیش
شکرهای آن جماعت یاد کرد در اجابت قاصدان را شاد کرد
می نمود آن مکر ایشان پیش او یک به یک زانسان که اندر شیر، مو

موی را نادیده می‌کرد آن لطیف شیر را شاباش می‌گفت آن ظریف
چون بران شد تا روان گردد رسول غیرت حق بانگ زد مشنوز غول
کاین خبیثان مکر و حیل کرده اند جمله مقلوب است آنچه آورده اند

ص: ۱۵۷

قصد ایشان جز سیه روی نبود خیر دین کی جست ترسا و یهود
 مسجدی بر جسر دوزخ ساختند با خدا نرد دغل می باختند
 قصدشان، تفریق اصحاب رسو فضل حق را کی شناسد هر فضول
 تا جهودی را ز شام اینجا کشند که به وعظ او جهودان سرخوشند
 گفت پیغمبر که آری لیک ما بر سر راهیم و بر عزم غزا
 زین سفر چون باز گردم، ناگهان سوی آن مسجد روان گردم، روان
 دفع شان کرد و به سوی غزو تاخت با دغایان از دغا نردی بباخت
 چون پیامد از غزا، باز آمدند طالب آن وعده ماضی شدند
 گفت حقش کای پیمبر فاش گوعدر را، ور جنگ باشد، باش، بگو
 گفت، ای قوم دغل خاموش کنیدا تا نگویم رازها تان، تن زیند
 گفتان بس بد درون و دشمنید من نخواهم آمد، از من بگذرید
 چون نشانی چند از اسرارشان در بیان آورد، بد شد کارشان
 قاصدان زو باز گشتند آن زمان حاش لله، حاش لله دم زنان
 هر منافق، مصحفی زیر بغل سوی پیغمبر بیاورد از دغل
 بهر سو گندان که ایمان جنتیست زانکه سو گندان کژان را سنتیست
 چون ندارد مرد کژ، در دین وفا هر زمانی، بشکند سو گند را
 گفت پیغمبر که، سو گند شماراست گیرم یا که سو گند خدا

باز سو گند دگر، خوردند قوم مصحف اندر دست و بر لب مهر صوم
 که به حق این کلام پاک و راست کین بنای مسجد از بهر خداست
 اندرینجا، هیچ مکر و حيله نیست قصد ما زان صدق و ذکر یارب است
 گفت پیغمبر که آواز خدامی رسد در گوش من همچون صدا
 مهر بر گوش شما بنهاد حق تا به آواز خدا نار و سب
 نک صریح آواز حق می آیدم همچو صاف از درد می پالایدم

ص: ۱۵۸

چو ز نور وحی در می ماندند باز نو سو گندها می خواندند
 چون خدا سو گند را خوانده سپر کھی نهد اسپر ز کف پیکار گر
 باز پیغمبر، به تکذیب صریح قد کذبتم گفت یا ایشان فصیح
 چون پدید آمد که آن مسجد نبود خانه حیلت بُد و دام جهود
 پس نبی فرمود کان را بر کنید مطرحه خاشاک و خاکستر کنید
 صاحب مسجد، چو مسجد قلب بود آنها بر دام ریزی، نیست جود
 گوشت کاندر شست تو ماهی ریاست آن چنان لقمه، نه بخشش، نه سخاست
 مسجد اهل قبا کان بد جماد آنچه کفو او بند، راهش نداد
 پس حقایق را که اصل اصلهاست و آنکه آنجا فرقهها و فصلهاست
 نه حیاتش چون حیات او بودند مماتش چون ممات او بود
 بر محک زن کار خود، ای مرد کارتا نسازی مسجد اهل ضرار
 بس، بران مسجد کنان تسخر زوی چون نظر کردی، تو خود زایشان بدی

اللّٰه گفتن نیازمند عین لیبیک خداست

*** ۱۵۹

آن یکی، اللّٰه می گفتی شبی تا که شیرین گردد از ذکرش لیبی
 گفت شیطانش، خموش ای سخت روچند گوی آخر، ای بسیار گو

این همه اللّٰه گوی از عتو خود یکی اللّٰه را لیبیک گو
 می نیاید یک جواب از پیش تخت چند اللّٰه می زنی با روی سخت
 او شکسته دل شد و بنهاد سردید در خواب او خضر را در حَضْر
 گفت، همین از ذکر چون وامانده چون پشیمانی ازان کش خوانده
 گفت، لیبیکم نمی آید جواب زان همی ترسم که باشم ردّ باب

ص: ۱۵۹

گفت خضرش که خدا گفت این بمن که برو با او بگو، ای ممتحن
گفت آن الله تو لیک ماست وان نیاز و سوز و دردت پیک ماست
نی تو را در کار من آورده‌ام نی که من مشغول ذکر کردم
حیله‌ها و چاره جوئیهای توجذب ما بود و کشاد این پای تو
ترس و عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یارب تو لیکه‌است
جان جاهل، زین دعا جز دور نیست زانکه یارب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قفل است و بندتا نالد با خدا وقت گزند

*** ۳۶۲

زانکه ترک تن بود اصل نماز ترک خویش و ترک فرزند از نیاز
از خلیل آموز، قربان کن ولدتن بنه بر آتش نمرود رد

کعبه

*** ۷۴۲

هر که را خواهی تو در کعبه بجوتا بر آید در زمان پیش تو او
صورتی کو فاخر و عالی بود او ز بیت الله کی خالی بود
او بود حاضرمنزه از رتاج باقی مردم برای احتیاج

فضیلت اهل الله

*** ۷۴۳

کعبه هر چندان که خانه بڑ اوست خلقت من نیز خانه سیر اوست

ص: ۱۶۰

کعبه را یکبار بیتی گفت یار گفت یا عبدی مرا هفتاد بار

کعبه هر شخص جداگانه

*** ۷۴۳

کعبه جبرئیل و جانها سدره کعبه عبدالطن شد سفره

قبله عارف بود نور وصال قبله عقل مفلسف شد خیال

قبله زاهد بود فیض نظر قبله طامع بود همیان زر

قبله عاشق حق آمد، ای پسر قبله باطل بلیس است ای پدر

قبله فرعون دنیا سر به سر قبله خربنده چه بود، کون خر

قبله ظاهر پرستان روی زن قبله باطن نشینان ذوالمنن

موجب اغراز کعبه

*** ۷۴۳

کعبه را کش هر زمان عزیزی فزود آن زاخلاصات ابراهیم بود

سلطان ولد

سلطان ولد (۶۲۳ ه. ق. - ۷۱۲ ه. ق.) بهاء‌الدین احمد سلطان ولد فرزند بزرگ مولانا جلال‌الدین رومی عارف بزرگ و سراینده مثنوی معنوی است که در شهر لارنده در آسیای صغیر متولد شد و علوم طریقت و عرفان را نزد پدر و شمس‌الدین تبریزی و شیخ صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلیپی آموخت و در این راه به مقام عالی رسید و جای پدر را در ارشاد گرفت. سلطان ولد شعر نیز می‌سرود و به زبان ترکی نیز آشنایی داشت. مثنوی ولدنامه از اوست.

*** ۴۱

هیچ غیر حق نبیند در وجود بی سر و بی پا کند جانش سجود

سوی آن کعبه رود کیش نیست جاقبله گاهش حق بود در التجا

در جهان محو، سیرانش شود چون دهد یک جان دو صد جانش شود

*** ۲۳۹

سیر خشکی را بود پایان و حدسیر دریا را نه حدست و نه عد

راه را تا حق بود حد بی گمان راه را در حق نه حد دان نه کران

ره تویی و مر ترا آخر بود چون رسی در حق، خودی آنگه رود

خود حجاب حق تویی، بگذر ز خود تا رسی بعد از گذشتن در احد

لیک راه وصل را نبود کران دایماً باشی در آن بی خود روان
 راه بعد از وصل آمد معتبر غیر آن راه ره نگوید باخبر
 ور بگوید باشد از روی مجازز آنکه نتوان طوف کردن بی حجاز
 هر که بی کعبه کند جایی طواف بهر لاغی باشد آن یا از گزاف
 پس یقین دان راه بعد وصل هوست اولیا را راه اندر عین اوست
 «سیر الی الله» را بود پایان و حد «سیر فی الله» را نه حد باشد نه عد
 اینچنین سیری فن آن بنده است کاو ز خود مرده ست و از حق زنده است

*** ۲۶۴ ***

جمله بی سویست آنجا سوی نیست شهر جان را خانه‌ها و کوی نیست
 نقش اندر آب غیر آب نیست خوابشان را یقظه دان کآن خواب نیست
 بلکه هست از یقظه بهتر خوابشان می رسد مقصود بی اسبانشان
 صیدها گیرند بی این دست و پاصیدهای دلربای جان فرا

ص: ۱۶۳

بی دهان نوشند شربتهای زجان بی قدم سوی قدم دایم روان
 بی سلاحی گردن خصمان زنند بی لَهَب صد نار در هر جان زنند
 بی فرس بر فارسان تازند سخت اشقیا را بی غرض بخشد بخت
 بی پَر و بالند پَران سوی قاف بی سر و بی پا همه اندر طواف
 از خدا دارند نه از خود طَوف رادر چنان امنی نیابی خَوف را

*** ۲۹۲

چون خلیلند آن نَفَر، شد دود و ناربر همه ریحان و باغ و سبزه زار
 عین آتش گلشن و ریحانشان قعر دوزخ حوری و رضوانشان
 رَو خلیلی شو که تا نار بلاسوی این خوانت ز ند دایم صَلا
 انبیا را ز آن فرونست این عَناکاین عَنّا بختست و شاهی و کیا

*** ۳۴۰

تا به سوی کعبه جانها خَفیر گردد این نظم لطیف دل پذیر
 کعبه جانها ملاقات خداست آنچنان کعبه درون اولیاست
 پس ترا در جان سفر باید که تارو نماید آنچنان کعبه ترا
 بس درازست این سفر کوته کُنم سوی منزل بی حجابی ره کُنم
 حاجیان عشق را کعبه خداست آنکه این ره را گشاید پیشواست
 پیشوایی این بود کز تو روان گردد از گرداب تن چون جو روان
 نقد خود کُلّی بیابد زین طلب گرددش حاصل در آن ره وصل ربّ

هر که گردد واسطه این خیر راسهل گرداند سوی حج سیر را
 پس ثواب این شود عاید بدوفهم این سِر کُن ز جان و دل نکو
 این چنین خیری نیامد در جهان از کسی اندر زمین و آسمان

ص: ۱۶۴

چون جزا بر قدر خیرست، ای پسر هر که خیرتر جزایش بیشتر
 چون زنانی می برد طالب ثواب بین زجانی چی برد، آن را بیاب
 آنکه نانی می دهد چون در جزامی رسد وی را ز یزدان خیرها
 و آنکه او قوتی دهد از خوان جان تا شوند ارواح فانی جاودان
 کن قیاس و نیک بنگر که خداتا چها بخشد ورا اندر جزا
 نان کجا و جان کجا، هین فرق کن جان بود چون بحر و تن همچون سُفن
 زین عطا تا آن عطا فرقیست ژرف اجر جان نسبت به نان باشد شگرف

*** ۴۶۴

از عَدَم جو، هین، مراد خویش را کاو توانگر می کند درویش را
 رو، عدم را قبله ساز، ای کعبه جوتا نماید بی حجابی کعبه رو
 خود عدم کعبه ست و قبله سوی اوست در چنان کعبه کسی کی قبله جوست
 نی که در کعبه نماز آسان بودز آنکه در وی قبلهات یکسان بود
 خد و پیشانی و لبها و ذقن جمله جای بوسه دان در مرد و زن
 جان کعبه مرد حق باشد یقین کعبه جان را به چشم جان بین
 گر چه تن با قامت و قیمت شود کی روا خوبی و لطف جان بود
 بلکه از جانست تن را آن جمال ورنه بی جان تن بود کم از سُفال
 از سفالی نبودت نفرت چنان که زمرده آیدت اندر جهان
 پس بود آن حُسن از جانی نی ز تن می رسد از جان نهان در مرد و زن

پس برو جان را بجو، جان را پرستز آنکه جان بر قصر آن منزل درست
 چونکه از جان بگذری، جانان بوددرد دل را بعد از آن درمان بود
 جان کعبه چون یقین مرد خداست کز نیاید از وی الا جمله راست
 فعل و قول اوست از حق نی ازو آلت محضست اندر دست هو

ص: ۱۶۵

سر بسر قبله ست و کعبه ذات اوبد مبین او را چو حق کردش نکو
 کعبه از آن رو شد عزیز اندر جهان که بنایش کرد مرد راه دان
 ساخت ابراهیم آن را با صفای برای امتان مصطفی
 تا که گردد مؤمنان را قبله آن سوی آن باشد نماز و سجده شان
 چون از او شد کعبه در عالم عزیز همچو جان اندر بنی آدم عزیز
 او چسان باشد، عجب، یارب، چسان چون ازو شد کعبه قبله مومنان
 باشد او باقی چو جان و کعبه جسم باشد او همچون مُسَمّی کعبه اسم
 شرح حال او نگنجد در زبان غیر حق نشناسد او را کس عیان
 هر کس او را کی تواند قبله کرد این نصیب او بود کس هست درد
 درد عشق حق نه درد آب و نان کاو نخواهد غیر حق را در جهان
 پرده سوز راه حق دردست و بس اندرین ره درد در خوردست و بس
 هر که بی دردست او افسرده است گر چه زنده می نماید، مرده است
 همچو دنیا پرده خالق بود پرده کی از حُسن حق آگه شود
 آنکه او طالب بود دیدار او می نخواهد غیر آن دلدار را
 جمله «لا» باشند و «الا» حق دروزو نماید در جهان بی پرده رو
 جز خدا در وی نباشد هیچ چیز از بد و نیک و از خوار و عزیز

ما سَوَى اللَّهِ چون نماند، اللَّهُ بُودبنده چون از خود فنا شد، شه شود
 چون مقام اینجا رسد جوینده را بیند اندر گفت او گوینده را
 جمله اسما از مُسَمّاهما جداست گرچه در روی زمین و بر سماست
 اسم هر چیزی نباشد عین آن نام نان باشد جدا از عین نان
 کل اشیا همچنین از نیک و بدو بُوند اسم و مسَمّی در عدد
 کیک اسمایی خدا نبود چنان یک بود اسم و مسَمّی بی گمان
 حق تعالی نیست از اسما جدا هست اندر اسم پیدا، ای فتی

ص: ۱۶۶

آنچنانکه مغز معنی در سخن پُر بود مانند کالا در سُفُن
 معنی هر آیتی در لفظ آن هست پُر همچون که اندر جسم، جان
 پیش آنکس کاو در آن حاذق بود کی ز آیت معنی پنهان شود
 خواند آیت را به معنی بی ملال چون بر او کشفست معنی با کمال
 آنکه معنی را نداند او زحرف ماند از مظروف غافل حبس ظرف

شیخ محمود شبستری

شبستری (۶۸۷ ه. ق. - ۷۲۰ یا ۷۴ ه. ق.) سعدالدین محمود بن عبدالکریم شبستری از عارفان بزرگ قرن هفتم و اوایل قرن هشتم. وی در قریه شبستر نزدیک تبریز متولد گشته و ظاهراً همه عمر را با آرامش در همان شهر یا نزدیک آن به سر برده و همانجا وفات یافته است:

شهرتش در عهد الجایتو ابو سعید بود و از جمله فاضلان و بزرگان متصوفه به شمار می آمد. چنانکه از هر جا برای پرسیدن مسائل فلسفی و عرفانی به حضورش می رسیدند. از آثار معروف او مثنوی «گلشن راز» است در تصوف. دیگر رساله «حق الیقین» و رساله «شاهد» است. رساله «سعادتنامه» و «مرآة المحققین» در تصوف نیز به او منسوب است. رساله حق الیقین و مرآت المحققین در مجموعه عوارف المعارف در شیراز چاپ شده است.

*** ۳

در سفرها به مصر و شام و حجاز کردم ای دوست روز و شب تک و تاز
 سال و مه همچو دهر می گشتم ده ده و شهر شهر می گشتم

*** ۷۹

همه حکم شریعت از من تست که این برجسته جان و تن تست
 من تو چون نماند در میانه چه کعبه، چه کنشت، چه دیرخانه

*** ۱۷۱

لفظ روح الله است عین مجاز همچو بیت الله است در اعزاز
 حق تعالی که مبدأ اشیاست پیش هر کس ز نور او جانهاست

*** ۲۱۲

وز سلام او شود مسلمان باز به زکوة و به صوم و حج و نماز
 به زبان و به دست و قلب سلیم هیچکس را از او نه خوف و نه بیم

*** ۲۲۵

همچو گوئی بُد آن زمین و بر او بیت معمور و جای کعبه در او
پس بگسترده باز جمله زمین از بر گوی تا که گشت چنین

جامی

نورالدین عبدالرحمان بن نظام الدین احمد بن محمد، بزرگترین شاعر و ادیب قرن نهم هجری است که به سبب مولد خویش - جام - و ارادت به «شیخ احمد جام» جامی تخلص می کرده است. وی مدتی در هرات و سمرقند به کسب علم پرداخت و سپس راه سیر و سلوک در پیش گرفت و در سلک بزرگان طریقه نقشبندی در آمد. بیش از ۵۰ اثر از جامی بر شمرده اند و از آن جمله است: دیوان، هفت اورنگ (شامل مثنوی است که به تقلید از خمسه نظامی نوشته شده)، نَفَحَاتِ الْاِنْسِ، لَوَايِح، اشعَةُ اللَّمَعَاتِ، بهارستان. جامی در سال ۸۱۷ به دنیا آمده و در سال ۸۹۸ ه. ق. دار فانی را وداع گفته است.

*** ۳۲

بیابانست هائل کعبه مقصود را در ره که بی قطع امید از خود بریدن نیست امکانش
گر آری رو دران کعبه چو ریگ گرم زیر پاسپردن بایدت صد گونه آتش و بیابانش
شود هر خار قلابی به قصد جذب جان در تن اگر دلخسته بالین نهد زیر مگیلانش
نشاید بارگی این راه را جز ناقه شوقی که باشد باد حسرت پای و کوه درد کوهانش
رسی از شیر این ناقه سوی مقصد ولی وقتی که یابی ز اختصاص ناقه الله داغ برانش
خدنگ محتتی کز سست فقر آید نهال آسامکن سینه به زخم ناخن اندوه و بشانش
که دانم عاقبت گردد درختی بارور زینسان که پیرامون خود جاوید یابی میوه افشانش
چو صوفی دامن همت کشد در طارم وحدت گریبانی کند دوش فلک از عطف دامانش
و گر در جستجوی قربت آرد در گریبان سرفند زه بر کمان قاب قوسین از گریبانش
تنی کس نیست در جان جنبش دردی جمادی دان که داده نقش پرواز طبیعت شکل انشانش

*** ۶۷

به جان شو ساکن کعبه بیابان چند پیمایی چو نبرد قرب روحانی چه سود از قطع منزلها

ص: ۱۷۱

بر آرای بحر بی پایان ز جود بیکران موجی که خلقی تشنه لب مردند بر اطراف ساحلها

*** ۷۲

شرف کعبه بود کوی تو رازاها الله تعالی شرفا
 زائر کوی تو از کعبه گذشت سر کوی تو کجا کعبه کجا
 ساخت همچون مه نو تا شده پیرمیل ابروی توام پشت دوتا
 سر من غرقه به خون افتادست تا فتادست ز تیغ تو جدا
 بی تو با جان دگرم باقی نیست جان اگر رفت تو را باد بقا
 هر کجا درد دوا نیز بودچو تو بی درد فتادی چه دوا

*** ۸۳

ساقی به جدل حل نشود مسئله مامی ده که ز حد می گذرد مشغله ما
 در راه طلب بادیه کعبه چه باشد صد بادیه کعبه و یک مرحله ما
 در راه در آیند همه هرزه درایان گر بانگ ورائی رسد از قافله ما
 پشمینه سیاه از سبب زلف تو کردیم در خرقه به زلف تو رسد سلسله ما
 زد از دل ما شعله بر اوج فلک آتش شد نورده شمع فلک مشعله ما
 ما را گله از خوی تو این است که هر چند کردیم گله گوش نکردی گله ما
 جامی مطلب دولت وصلش که برونست تحصیل چنین منزلت از حوصله ما

*** ۹۴

به کعبه گرانمای جمال خود ما راز خون دیده کنم لعل ریگ بطحا را
 به دور حسن تو از مهرء وفا پرداخت شعبد فلک این حقهای مینا را

ص: ۱۷۲

ای در هوای مهر تو ذرات کائنات واقف نه از کماهی ذات تو هیچ ذات
 شد چشم عقل خیره چو در مبداء ازل حسنت نمود جلوه در آئینه صفات
 هر خستی از کنشت شود کعبه دگر گر پر تو جمال تو افتد بسومنات
 هر جا که تافت پر تو انوار عزتت عزّی ندید عزّی و قدری ندید لات
 در بحر کبریای تو آن کس که شد فنا چون خضر برده راه به سرچشمه حیات
 هر کس به کعبه طلبت رو هد نخست از کل کائنات کند قطع التغات
 جامی ببخش جامی لب تشنه را به لطف زان باده کز کدورت حبلش دهد نجات

*** ۱۰۵

ای صفات تو نهان در تنق وحدت ذات جلوه گر ذات تو از پرده اسماء و صفات
 ما گرفتار جهت از تو نشان چون یابیم ای سر پرده اجلال تو بیرون ز جهات
 از ندای تو در افتاد صدای بحرم خواست صد نعره لبیک ز اهل عرفات
 ما نداریم مشامی که توانیم شنیدور نه هر دم وزد از گلشن وصلت نفحات

مذهب عشق کجا چاشنی عشق کجا آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات
 با وفائی تو در آمیخت چنان آب و گلم که دمد بعد وفات از گل من بوی وفات
 مرد جامی به سر تربت او بنویسیدهنده روضه من حلّ به العشق فمات

*** ۱۱۲

بهر کس دارد آن چشم التفاتی به حال ما چرا بی التفاتست
 به راه کعبه وصلت دو چشمم یکی چون دجله و دیگر فراتست

*** ۱۲۰

تیر تو آمد فرو سینه بسی تنگ بود دل بعدم رو نهاد جای به پیکان گذاشت
 کعبه رو را کشید جذبه خاک درت راحله وز او را زیر مغیلان گذاشت

*** ۱۴۹

ای درت کعبه ارباب نجات قبلتی و جهک فی کل صلوات
 بر سر کوئی تو نا کرده وقوف حاجیان را چه وقوف از عرفات
 رفته آوازه قند تو به مصر کوزه خود زده بر سنگ نبات
 غم عشاق تو آخر نشود انزل الله علیهم برکات

گر عبارت کند از میم دهانت آید از چشمه میم آب حیات
می کشی هر طرف آن حلقه زلف بس کن ای باد صبا زین حرکات
جامی از درد تو جان داد و نگفت فهو مَمْن کتم العشق فمات

*** ۱۵۴

مرا چو قبله نگردد بعید گه رویت ز عید گه کنم آهنگ کعبه کویت
تو عید خلقی و قربانت آنکه مردم را کشد به غمزه خونریز چشم جادویت
اگر چه نیست درین عید رسم مه دیدن نمی رود ز ضمیرم خیال ابرویت
گذشتم از هوس کعبه و طواف حرم همین بسست مرا حج که بگذرم سویت
ز تاب هجر تو می سوختم بحمدالله که سایه بر سرم انداخت سرو دلجویت
به ضبط مملکت دلبری گشادی دست دعای خسته دلان باد حرز بازویت

بردن حرام و مترس از گزند کنه هر سوهزار بنده چو جامی بود دعا گویت

*** ۱۵۹

عشقت که بود کعبه ارباب سلامت ریگ حرمش نیست به جز سنگ ملامت
شهری که نه جای تو درو خانه نگیرم در بادیه کس را نبود جای اقامت

*** ۱۵۹

از آتش دل سر به فلک بُرده علم بین بر خاک شهید غمت اینست علامت
ذوقی رسد از نامه او روز فراقم گر نامه طاعت نرسد روز قیامت
ناجسته دهد پیر مغان باده برندان با معتقدان می کند اظهار کرامت
گر وقت نمازی گذری سوی مؤذن قد قامت او پست شود زان قد و قامت
هر نقش که جامی نه بسودای خطت بست شست آنهمه چشم ترش از اشک ندامت
نقاش ازل کان خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست
خاک قدم دوست شدم نیست کسی را این عیش که امروز مرا در قدم اوست
بیرون بود از سلسله اهل ارادت هر دل که نه در طُره پریچ و خم اوست
تن گر چه به صد مرحله دورست ز کعبه جان طوف کنان گرد حریم حرم اوست
آن از کرمش بود که میخانه بنا کردمیخواری ما نیز بنا کردم اوست
جامی دم توحید زنی نی همه وقتی خوشوقت حریفی که شناسای دم اوست
آواز خوشش بر صفت وحدت خویش است با کثرت اطوار که در زیر و بم اوست

*** ۱۶۰

نیست مشتاق کعبه صوفی شهرسخن کعبه گر نه در ره گفت
دوش جامی حدیث زلف درخت ز اول شام تا سحر که گفت

*** ۱۶۰

خضر سرچشمه او می طلبی خیر بجوی آن خط سبز و لب لعل که گر مست آنست
جامی از خاک خراسان چه کنی قصد حجاز چون تو را کعبه مقصود به ترکستانست

*** ۱۷۹

بم از خاکپات می گوید تشنه ز آب یات می گوید

هر که محراب ابروان تو دید عجلوا با لصلات می گوید
عقده زلف پیچ پیچ تو را خرد از مشکلات می گوید
زائر کعبه را مقیم درت کافر سومنات می گوید
زاهد از درد خویش می نازد صوفی از واردات می گوید
مست عشق تو درد و دارو راحیله و ترهات می گوید
جامی از ترهات بسته دهان سخن از طره‌هات می گوید

*** ۲۳۰

خاک که زیر پای خود ان سر بسپرد صد جان بها ستاند اگر پای بفشرد
مشتاق کعبه را ز بساط حریر به ریگ حرم که در ته پهلو بگسترد

*** ۲۳۵

گر چه پیش تو مرا هیچ ره و روی نماند روی من جز پی اقبال تو هر سوی نماند
خانه بود بکوی طرب از وصل توام شد خراب از غمت آن خانه و آن کوی نماند
بسکه از موی میان تو جدا موئیدم تنم از مویه چو موئی شد و آن روی نماند
چونکه چشمم ز خیال رخت آبادان بود تا تو رفتی ز نظر آب در این جوی نماند
به نماز در تو ای کعبه مقصود جمال که درین ره دگرم تاب تک و پوی نماند

ص: ۱۷۶

پیر گشتم من بد روز و ولی در دل من جز تمنای جوانان نکو روی نماند

*** ۲۴۲

آن مه به جانب سفر آهنگ می کند صحرا و شهر بر دل ما تنگ می کند
ای نامه بر به مجلس او نام من میرکز گفت و گوی نام منش ننگ می کند
شرح کمال شوق همین بس که چشم من عنوان این صحیفه به خون رنگ می کند
عاشق فشانده جان به ره کعبه مرادزاهد نشسته پرسش فرسنگ می کند
صد جنگ می کشیم بامید یک صفا چون می بریم نام صفا جنگ می کند
نشیده به سمع قبول ارچه محتسب منع سماع و بانگ دف و چنگ می کند

جامی کند به سخت دلی یار را عتاب جام تنگ مجادله با سنگ می کند

*** ۳۲۳

نادیده رخت عمری سودای تو ورزیدم فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم
تا ساخت مرا در دل مهر رخ تو منزل دل از همه برکندم مهر از همه بیریدم
هر جا که به بزم می برخاست نوای نی دمساز شدم بادی از شوق تو نالیدم
هر خار غمی کز دل خواهم کشم ای گلرخ زان خار کنم سوزن کز خاک ورت چیدم
از ضعف شدم موی نگذشت دمی بر من کز آتش عشق تو بر خویش نیچیدم
تو کعبه مقصودی عیبی نبود بر من گر رو به تو آوردم یا گرد تو گردیدم
ذوقی دگرست انبار اشعار تو را جامی هرگز ز نی کلکت این زمزمه نشنیدم

*** ۳۵۰

ریز خون ما به گرد کعبه کویت که نیست جز به خون دردمندان تشنه ریگ این حرم

ص: ۱۷۷

روی اگر نپسندیم سودن به پشت پای خویش فرش کن چشم مرا بهر خدا زیر قدم

*** ۳۶۵

کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم گه به مکه منزل و گه در مدینه جا کنم
بر کنار زمزم از دل بر کشم یک زمزمه گز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم
صد هزاران وی درین سو دلبراً امروز شدنیست صبرم بعد ازین کامروز را فردا کنم
یا رسول الله به سوی خود مرا راهی نمای تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم
آرزوی جنت الماوا برون کردم ز دل جنتم این بس که بر خاک درت ماوا کنم
خواهم از سودای پابوست نهم سر در جهان یا به پایت سر نهم یا سر درین سودا کنم
هر دم از شوق تو معذورم اگر هر لحظه جامی آسا نامه شوقی دگر انشا کنم

*** ۴۱۴

ای پیر گشته بهر جوانان ز ره مردموی سفید در پی زلف سیه مرو
بنگر مه شباب خود اندر محاق شیب زین پیش در نظاره روی چو مه مرو
دنبال قد فراخته طفلان بی گناه با قامت خمیده ز بار گنه مرو

فکر حساب هر کجی و راستی بکن پیش بتان راست قد کج کله مرو
دل پر هوس مزاحمت اهل دل مکن بتخانه زیر خرقة سوی خانقه مرو
خواهی به صورت کعبه تحقیق ره بری پی بر پی مقلد گم کرده ره مرو
دام حیات جز پی صید کمال نیست صیدی نکرده جامی ازین دامگه مرو

*** ۱۲

حبذا قصری که ایوانش ز کیوان برتر است قبه والای او بالای چرخ اخضر است
کعبه از سنگست و هر سنگی که در بنیاد اوست کعبه آسا مقبلان را قبله گاه دیگر است

*** ۸۵

یارب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان

کعبه

*** ۲۳۹

به کعبه رفتم وز آنجا هوای کوی تو کردم جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم

شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنی دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
 چو حلقه در کعبه به صد نیاز گرفتم دعای حلقه گیسوی مشکبوی تو کردم
 نهاده خلق حرم سوی کعبه روی عبادت من از میان همه روی دل به سوی تو کردم
 مرا به هیچ مقامی نبود غیر تو کامی طواف و سعی که کردم به جستجوی تو کردم
 به موافق عرفات ایستاده خلق دعاخوان من از دعا خود بسته گفتگوی تو کردم
 فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

مولانا ملاحسین کاشفی

مولانا ملاحسین کاشفی (سده نهم ف: ۹۱۰ ه. ق.) مولانا کمال الدین حسین واعظ کاشفی از فاضلان نامی دوره آخر تیموری و معاصر سلطان حسین بایقرا. کاشفی اهل سبزوار است که در هرات به وعظ می پرداخته و در علم کلام و حدیث و تفسیر و سایر فنون ادب استادی داشته و در نثر فارسی هنرمند بوده است. از آثار معروف او کتاب انوار سهیلی، صحیفه شاهی یا مخزن الانشاء، لب باب مثنوی مولوی، روضه الشهداء، تفسیر مواهب علیه، اخلاق محسنی و اسرار قاسمی در سحر و طلسم است.

*** ۵۱

مال در ایثار اگر گردد تلف در درون صد زندگی آید خلف
 خود که یابد این چنین بازار را که به یک گل می خری گلزار را

*** ۵۲

حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود
 کعبه را گر هر دمی عزیزی فزود آن ز اخلاصات ابراهیم بود
 فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست لیک در بناش حرص و جنگ نیست
 بر در این خانه گستاخی ز چیست گر همی دانید کاندرا خانه کیست

جاهلان تعظیم مسجد می کنند در جفای اهل دل جد می کنند
 آن مجاز است این حقیقت ای خران نیست مسجد جز درون سروران
 مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست
 کعبه مردان نه از آب و گل است طالب دل شو که بیت الله دلست
 صورتی کان فاضل و عالی بود او ز بیت الله کی خالی بود
 کعبه بنیاد خلیل آذر است دل نظر گاه خلیل اکبر است

*** ۵۲

سوی مکه شیخ امت با یزید از برای حج و عمره می دوید
 او بهر شهری که رفتی از نخست مر عزیز را بکردی باز جست
 با یزید اندر سفر جستی بسی تا بیابد خضر وقت خود کسی

دید پیری با قدی همچون هلال که در او بدفر و گفتار رجال
پیش او بنشست و می پرسید حال یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت عزم تو کجا ای با یزیدرخت غربت را کجا خواهی کشید

ص: ۱۸۱

گفت قصد کعبه دارم از پکه گفت هین با خود چه داری زاده
گفت دارم از درم نقره دوپست تنگ بسته سخت بر گوشه ردیست
گفت طوفی کن بگردم هفت باروان نکوتر از طواف حج شمار
وان درمها پیش من نه ای جواددانه حج کردی و حاصل شد مراد
عمره کردی عمر باقی یافتی صاف گشتی بر صفا بشتافتی
حق آن جانی که جانت دیده است که مرا بر بیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانه بر اوست این دل من نیز خانه سر اوست
تا بکرد آن خانه را دروی نرفت اندر این خانه بجز آن حی نرفت

چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای گرد کعبه صدق بر گردیده‌ای
خدمت من طاعت و حمد خداست تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن بر من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر

*** ۵۳

کعبه جبریل جانها سدره‌ای کعبه عبدالبطون شد سفره‌ای
قبله عارف بود نور وصال قبله عقل مفلسف شد خیال
کعبه مردان حق اعمال نیک قبله نا اهل جهل مرده ریگ
قبله طالب بود حس و خیال قبله اهل هوا کفر و ضلال
قبله زاهد بود فیض نظر قبله طامع بود همیان زر
قبله صورت پرستان چوب و سنگ قبله معنی وران صبر و درنگ
قبله ظاهر پرستان روی زن قبله باطن نشینان ذوامن

*** ۲۱۹

استن حنانه از هجر رسول ناله می زد همچو ارباب عقول

ص: ۱۸۲

در میان مجلس و عظم آن چنان کز وی آگه شد همه پیر و جوان
 ناله و فریاد می‌زد آن ستون چون کسی که دور ماند از رهنمون
 در تحیر مانده اصحاب رسول کز چه می‌نالد ستون باعرض و طول
 گفت پیغمبر چه نالی ای ستون؟ گفت جانم از فراقت گشت خون
 مسندت من بودم از من تاختی بر سر منبر تو مسند ساختی
 گفت می‌خواهی ز تو نخلی کنند شرقی و غربی ز تو میوه چینند؟
 یا در آن عالم حقت سروی کند تا تر و تازه بمانی تا ابد؟
 گفت آن خواهم که دایم شد بقاش بشنو ای غافل کم از چوبی مباش
 تا بدانی هر که را یزدان بخواند از همه کار جهان بیکار ماند
 هر که را باشد ز یزدان کار و باریافت آنجا بار و بیرون شد ز کار

ملک دنیا تن پرستان را حلال ما غلام ملک عشق بیزوال
 عامل عشق است معزولش مکن جز به عشق خویش مشغولش مکن
 منصبی کانم ز رؤیت محجب است عین معزولیت نامش منصب است

بدری کشمیری

بدری کشمیری (۹۹۱ ه. ق. - ۱۰۰۶ ه. ق.) بدرالدین بن عبدالسلام بن ابراهیم حسینی کشمیری از شاعران پرکار است که در نیمه دوم سده دهم هجری می‌زیسته است. تخلص او بدری است و پیشه او در شاعری بیشتر قصیده سرایی بود چنانکه غزلش را نیز لحن قصیده است و معاصر بود با پادشاه مشهور ازبک عبدالله بهادرخان ثانی (۹۹۱-۱۰۰۶ ه.) از اعقاب محمد شیبانی خان ازبک. بدری بر طریقت نقشبندی بود و از «خواجگان» آن طریقت به خواجه محمد اسلام و پسرش خواجه سعید الدین سعد ارادت می‌ورزید و آنان را در قصیده‌هایی می‌ستود و در مقدمه قصه ذوالقرنین گوید که همین خواجه محمد اسلام گاه او را به سرودن قصیده یا غزلی تشویق می‌کرد و او اطاعت می‌نمود و از این راه شاعر آغاز کرده و به فراهم آوردن مثنویهای متعددی توفیق یافته که برخی از آنها عبارتند از:

مثنوی شمع دل افروز - معراج الکاملین - روضه الجمال - سراج الصالحین و بحرالاوزان و ...

*** ۶۳

چون عیان سلطان حسنت برقع از رخ بر گرفت آب و رنگ از عکس آن بتخانه آذر گرفت
 شد برون از راه معنی سامری بر یاد تواز غلط صورت پرستی در ره دیگر گرفت
 قصد کویت کرد زاهد بهر طوف کعبه رفت در خیال زلف تو حلقه به دست از در گرفت
 در حقیقت کافر و مؤمن که جوین تواند آن یکی بتخانه دیگر مسجد و منبر گرفت
 عاشق از بتخانه و از راه کعبه روی تافت در گذشت از کفر و از ایمان و ترک سر گرفت
 یک تبسم کرد لعلت آتش عشق خلیل آب شد گل خنده زد باز آب آتش در گرفت

بس که بدری چون هزاران بی گل روی تو سوخت عین آتش گشت و منزل زیر خاکستر گرفت

*** ۶۵

دل به دست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل بهتر است
قلب مؤمن هست عرش الله در و (۱) ۱۷
گم هزاران آفتاب خاور است
جهد کن تا بر مقام دل رسی کان نظرگاه خدای اکبر است
دل که از یک قطره خون بیش نیست گوی اعظم ز آسمان اخضر است

۱- . اشاره است به حدیث - قَلْبِ مُؤْمِنٍ عَرَشِ اللَّهِ.

ص: ۱۸۵

یعنی از فرش تری تا فرق عرش شد محیط و آدمی را در برست
 دل مگو کاینه عالم نماست حسن وَجْهُ اللَّهِ در و جلوه گوست
 کرد بدری گم دل و از بیدلی خاک راه نایب پیغمبر است

۴۲۷***۱۴۶

دل عرش اعظم (۱) ۱۸ است و مقام خدا در اوست کنزالکمال معرفت کبریا در اوست
 تو دل مخوان که آینه عارض حق است قلبش مگو که سکه مهر و وفا در اوست
 دل را به دست آر که خود حج اکبرست از آفتاب لم یزلی جلوه‌ها در اوست
 از بهر طوف کعبه چه پویی ره درازدریاب دل که حاصل هر دو سرا در اوست
 یک قطره بیش نیست دل آدمی چه سان طوبی و خلد و سدره و ارض و سما در اوست
 گم کرد جام خود جم و اسکندر آینه دل جو که جام و آینه حق نما در اوست
 بدری که کرد خانه دل را زغم خراب هر دم فروغ مشعل فقر و فنا در اوست

۱- . مأخوذ از حدیث شریفه قَلْبِ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللَّهِ (تمهیدات، ص ۲۴-۱۴۷).

ص: ۱۸۶

فیاض لاهیجی

فیاض لاهیجی (؟- م ۱۰۷۲ ه. ق.) ملا عبدالرزاق بن علی لاهیجی قمی متخلص به فیاض از حکیمان و متعلمان مشهور در سده یازدهم هجری و از شاگردان معروف و مقرب ملاصدرای شیرازیست که سمت دامادی آن حکیم را داشته است. دیوانش را آذر بیگدلی «سه چهار هزار بیت» نوشته است.

دیوان وی از قصیده‌ها و ترکیب‌ها و ترجیعهای طولانی او پیرامون ۲۷۵۰ بیت در ستایش خالق و منقبت پیامبر و امامان خاصه علی بن ابیطالب به تکرار و ترکیب بندی در مرثیه شهیدان کربلا به شیوه محتشم. مجموعه دوم غزلهای اوست در حدود ۲۲۰۰ بیت که معمولاً لحن عرفانی اشراقی دارند و بعضی از آنها م متضمن مدح امامان شیعه است.

***۲۴

چرخ اگر کوی تو با کعبه شود مشتبهش بی تمیزیست که نشناخته دست چپ و راست بر در کعبه کوی تو همان قبله خلق که در و حلقه چشم بیناست

***۱۰۷

در راه کعبه حکم قضایت بسر رسیدهجرت چو بوده سوی خدا، اجر بر خداست
در راه کعبه رفتنت ای من فدای تودل را به سوی نکته باریک رهنماست
این خود مقررست که ارباب هوش راقطع طریق کعبه نه تنها همین به پاست
تن چون به سوی کعبه تن‌ها شود روان‌جان را به سوی کعبه جانها شتاباست
دانی که چیست کعبه جان، جان کعبه اوست قطع طریق وادی او قطع ما سواست
تکلیف تن به کعبه بنزدیک هوشمندجان را به خوان نعمت قرب خدا صلاست
تا آنکه وصل کعبه شود جسم را نصیب‌جان را به ربّ کعبه همه کامها رواست

شهباز جان پاک تو همراز جبرئیل کش دست و لب به مایده قرب آشناست
زان پیشتر که جسم ره کعبه طی کندشوقش به وصل کعبه جانها رساند راست
در راه کعبه مرده و آسوده در نجف‌ای من فدای خاک تو این مرتبت کراست
از راه کعبه‌ات نجف آورد سوی خویش این جذبه کار قوت بازوی مرتضاست
این هم اشاره‌ای است مبرّاز شک و ریب آن را که دل به کعبه تحقیق آشناست
یعنی میانه نجف و کعبه فرق نیست آسوده باش ما ز خدا و خدا زماست

***۱۰۱۳۶

رموز عشق دانی شد مسلم بر ادا فهمی کز ابروی معما گوی او دریابد ایما را
نشان کعبه مقصود در دل بود و ما هرزه‌بگام سعی پیمودیم چندین دشت و صحرا را

ص: ۱۸۸

مسلسل شد حدیث زلف خوبان کاش یکچندی ز سر بیرون کنم از پختگی این خام سودا را
بناکامی نهادم دل ز صد مقصود چون فیاض در آب دیده شستم دفتر عرض تمنا را

۱۶***۱۳۸

اندر آن وادی که مجنونست این آوازه نیست می‌فزایی ای جرس بار دل محمل چرا
کعبه می‌خواهی در این وادی بیابان مرگ شوتا توان فیاض در ره مرد در منزل چرا

۲۱۳***۱۹۵

مستطیع کعبه اخلاص گشتن مشکل است مشکل است این راه می‌باید تأمل کرد و رفت
همت آزادگان صید کمند و دام نیست دل درین ره تکیه بر زاد توکل کرد و رفت

۲۴۷***۲۰۴

برای گریه از دل مشت خون جستم چه دانستم که زیر هر بن مو دیده دریا بارها دارد
ز طوف کعبه می‌آید دل کافر نهاد من نشان کعبه اینک بر میان زناها دارد

۳۹۰***۲۴۶

در قافله پیشروها خطری هست طی شد رهم از دولت پایی که به پس بود
در وادی گمگشتگی کعبه مقصودیم همه از رهنی بانگ جرس بود

۳۹۶***۲۴۷

خرابی یافت راهی در دلم چون ملک بیصاحب خوشا عهدی که در ملک دلم غم پادشاهی بود
چو از بتخانه سوی کعبه برگشتم یقینم شد که تا سر منزل جانان از آنجا نیز راهی بود

۵۴۰***۲۹۲

گر چه سر بر نکرده‌ام ز زمین جلوه بالای آسمان دارم
نرسیدم به وصل کعبه ولی تحفه گرد کاروان دارم

۵۷۷***۳۰۳

کی به فریب سبزه دل مایل گشت می‌کنم در چمن خط تو من سیر بهشت می‌کنم
با سر کویت ار کنم یاد بهشت جاودان بر در کعبه می‌روم سیر کنشت می‌کنم
آینه‌ام چه می‌کنم دیدن زاهد آرزو صورت خوب خویش را بهر چه زشت می‌کنم

میل رخ نکو بود لازمه سرشت من کی به نصیحت تو من ترک سرشت می کنم
چند چو فیاض نهم دل به وفای این جهان ترک علاقه بعد ازین زین دو سه خشت می کنم

۳۰۷ ***۵۹۱

ما فیض کعبه از در بتخانه برده‌ایم سرخط مشرب از خط پیمانانه برده‌ایم
تا یک به کام سوختنی شد نصیب مابس شمعها به تربت پروانه برده‌ایم

۳۰۸ ***۵۹۵

راه بیرون شد درین دشت الم گم کرده‌ایم آهوییم و پیش این صیاد ره گم کرده‌ایم
غیرتش نگذاشت کآیم از در هستی درون خویشتن را در بیابان عدم گم کرده‌ایم
بعد وصل کعبه دوری باب مشتاقان نبودسته‌ایم احرام و خود را در حرم گم کرده‌ایم
موسی وقتیم و افتاده ز چشم کوه طورعیسی عهدیم و نقد فیض دم گم کرده‌ایم
زاده دردم اسباب طرب از ما مجوجه شادی در ره تحصیل غم گم کرده‌ایم
پادشاهانیم و گردون پایتخت ما ولی بی مبالاتی نگر طبل و علم گم کرده‌ایم
خدمت بتخانه گر کردیم عیب ما مگیر ما کلید کعبه در بیت الصنم گم کرده‌ایم
در ره دل عقل و هوش اول قدم در باختیم بهر یک آینه چندین جام جم گم کرده‌ایم
راه اگر پیدا شود معلوم خواهد شد که ما اندرین وادی رهی در هر قدم گم کرده‌ایم
آشیان بر بوته خاری نهادیم و خوشیم ما که پرواز گلستان ارم گم کرده‌ایم
ره بسی گم شد درین وادی ز ما فیاض لیک راه نزدیکی چنین هموار کم گم کرده‌ایم

۳۰۹ ***۵۹۶

در شمار کوی جانان کعبه را کم دیده‌ایم خاک راهش را به چشم آب زمزم دیده‌ایم
ما سیه بختان غم آینه آب حیات در سواد تیره روزیهای ماتم دیده‌ایم
مشت اجزای غبار ما بود ایمن ز باد در هوای چشم تر شیرازه نم دیده‌ایم

۳۱۵ ***۶۱۴

ای شمع یاد سوختگان حج اکبرست یک شب بیا به تربت پروانه بگذریم

ص: ۱۹۱

از خانه بگذریم که آید چو سیل مرگ چندان امان کجاست که از خانه بگذریم

غزلیات ناقص

***۳۳۹

چه حاجتست به شمع و چراغ مستان راپیاله چشم و چراغست می پرستان را
 نظر به روی بتان عذر بت پرستیهاست خبر کنید ازان رو خداپرستان را
 هزار حج کند ار باغبان به آن نرسد که وقف مشهد بلبل کند گلستان را
 چراغ بخت اگر تیرگی کند فیاض توان به ناله برافروخت بزم مستان را

***۳۴۸

کعبه را گر با نجف افتد تمثل نزد عقل عقل نشناسد که آخر این کدام و آن کدام
 من زیارت کرده از کوی تو برگشتم ولی روح چون مرغ حرم گرد سرت گردد مدام

***۳۷۵

حیذا هند کعبه حاجات خاصه یاران عافیت جو را
 هر که شد مستطیع فضل و هنررفتن هند واجبست او را

***۴۰۳

یکی از دوستان راست مزه (۱) ۱۹
 که ازو گرد فقر راست مزه

۱- . راست مزه: با ذوق

ص: ۱۹۲

چاک دل دوخته به رشته فقر همچو دلسوخته برشته فقر
 دست در دامن فنا زده‌ای بر ره و رسم پشت پا زده‌ای
 یافته خرقة رسم و راه از وفقر را پشم در کلاه ازو
 ترک و تجرید مایه عملش پوست پوشی (۱) ۲۰ سفینه غزلش
 سالها بوده خاک راه نجف از فلک جسته در پناه نجف
 اندران بارگاه عزّ و سری زده بازار خاک (۲) ۲۱ گرم دری
 آگهی ترجمان او صافش همچو در نجف دل صافش
 روزی از روزهای روزبهی دل ز شادی پر و ز غصه تهی
 پیش جمعی ز دوستان سره همه نخل حیات را ثمره
 کرد نقل حکایتی رنگین که ازو تلخ عمر شد شیرین
 گفت کاین هوش بخش گوش طلب (۳) ۲۲ هست مشهور در عراق عرب
 طبعها زین بهار چون بشکفت خرمی دستها به هم زد و گفت
 حیف کاین کهنه پوش دیرینی در خورستش لباس رنگینی
 هر کسی در جواب چون تن زدهوس انگشت بر لب من زد
 نیست طبع هوس چو عذر پذیریک زمان گوش شو بدین تقریر
 نیکمردی ز تاجران عرب دامن او گرفته دست طلب
 نام او در زمانه حاجی نجم کرده شیطان هر هوس را رجم
 بست احرام طوف رکن و مقام از نجف کرد سوی کعبه خرام
 من ندانم چرا به دیده دید کعبه را در نجف به طوف ندید
 کرد از راه مصر عزم حجاز که حقیقت طلب کند ز مجاز

۱- . پوست پوشی، عاشقی، گدایی.

۲- . بازار زدن، بازار آستن. بازار خاک، کنایه از قالب آدمی، کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی

۳- . مراد این داستان است.

ص: ۱۹۳

گشت با کاروان حج همراه گه به پاره برید و گه به نگاه
 سفر پا به کار دل ناید نظر هوش در سفر باید
 شتران کف زنان در آن وادهمه را هوش رفته از شادی
 از پی ناقه رهروان عرب گه خُدی گوی و گه خدای طلب
 نظر افتاد نجم را ناگاه محملی دید سرکشیده به ماه
 دامن پرده باد را در کف دیده را در نظاره حق الطَّرف (۱) ۲۳
 دختری دید اندر آن خرگاه محمل از حسن وی چو خرگه ماه
 در کمال و جمال و فیروزی همه چیزش ز نیکویی روزی
 پای تا سر همه به کام نگاه لیک مویس سفید چون شب ماه
 بردمیده سفیده از شب مو آفتابی مه نوش ابرو
 گشت اندیشه زین عجب درهم حیرتش می فزود بر سر هم
 دید مه چون نظر فکند به نجم نسخه‌ای پر زمعنی کم حجم
 گفت کای ناشناس حرمت حج رفته در راه دین به دیده کج
 محرمان حریم این درگاه کی به نامحرمان کنند نگاه
 دیده بر بنده از سیاه و سفید چشم معنی گشا و دیده دید
 مرد شد منفعل ز گفته زن گفت خامش که انَّ بعض الظَّن (۲) ۲۴
 حیرتم کرد مضطرب احوال که به هم دیدم آفتاب و هلال
 موی دیدم سفید بر سر ماه چشم کردم بر این سفید و سیاه
 مه چو دریافت بی دروغ و فنش بوی صدق نهفته در سخنش
 گفت این قصه هست دور و دراز با تو گویم چو می‌رسی به حجاز
 قصه من دراز و ره کوتاه‌تار این نغمه نیست رشته راه

۱- . طرف، نگاه از گوشه چشم، نگریستن.

۲- . اشاره است به: انَّ الظَّنَّ اثم (حجرات ۴۹/۱۲).

ص: ۱۹۴

چون رسیدند کاروان به طواف‌چهره پر گرد راه و آینه صاف
 بعد سعی و طواف رکن و مقام شد حلال آنچه گشته بود حرام
 نجم مشتاق دیدن مه بوددل به پای نگاه در ره بود
 تا که روزی دچار هم گشتند قصه کوتاه یار هم گشتند
 نجم را برد مه به خانه خویش سفره گسترده و نان نهاد به پیش
 دید آنجا نشسته پیرزنی جسته از دست صد خزان چمنی
 دست شستند از طعام و شراب یافت ره در میان سؤال و جواب
 قصه سر کرد ماه نوش لبان‌چهره همچو مه به نیمشبان
 کاین سفیدی موز پیری نیست که هنوزم ز عمر باشد بیست
 عجبم من حکایتیم عجبت بوالعجب حال من ازین سببست
 پدرم هست مهتری ز عرب در قبیله سرآمدی بنسب
 پدر و مادرم ابا عن جدعم و خال و برادران بیحد
 همه ممتاز در میان عرب همه را مال و جاه و عز و نسبت
 لیک در دین و مذهب و ملت همه اهل جماعت و سنت
 دین سنی میانشان شایع مذهب بوحنیفه را تابع
 بود ما را برادری زین پیش در جوانی ز هر چه گویی بیش
 مهر او در دلم چو نقش نگین روز و شب خدمت ویم آیین
 نه ز هم یک نفس جدا بودیم نه بغیر هم آشنا بودیم
 جست ناگاه تند باد اجل کرد سروش به سایه جای بدل
 چون سپردند قامتش در خاک گشت یکباره جیب صبرم چاک
 تن چون برف را لحد شد ظرف رفت چون حرف مدغم اندر حرف
 من که بی او نبود آرامم گشت لبریز بیخودی جامم
 گفتم آن نازنین برادر من که چو جان بود در برابر من

ص: ۱۹۵

نازنین و عزیز و پرورده‌خو به ناز و به نازکی کرده
 حجره گور تنگ و تیره و تارهمنیشنی نه خفته و نه بیدار
 که کند تا ز خواب بیدارش که گشاید قبا و دستارش
 کرده خوابی که نیست بس شدنش رفته راهی که نیست آمدنش
 سخن اینجا رسید و شد باریک سفری دور و ره بسی نزدیک
 من همان به که هم‌رهش باشم غمخور گاه و بیگهش باشم
 هم‌رهش با رخ چو باغ شدم خلوت گور را چراغ شدم
 کردم این عزم و دل زجان کندم تن به سردابه‌اش در افکندم
 همه قوم و قبیلہ بر سر من خون دل ریختند در بر من
 نه ملامت سرشت مشت گلم نه نصیحت شنید گوش دلم
 همه بگذاشتندم و رفتند مرده انگاشتندم و رفتند
 من دران گور تنگ و تیره و تاردل زجان بر گرفته دست از کار
 داده با خود قرار مردن خویش خون خود کرده خود به گردن خویش
 ناگهان گوشه‌ای شکافته شد پرتوی همچو مهر تافته شد
 شخص نورانی درون آمد که ز وحشت دلم برون آمد
 از فروغ جمال آن خورشید شد شب تیره همچو روز سپید
 بر سر مرده‌ام بصد تمکین رفت و بنشست بر سر بالین
 بعد یک دم ز جانب دیگر دو کس دیگر آمدند بدر
 این یکی سخت هولناک و مهیب‌وان یکی را ز اعتدال نصیب
 آن یکی دست راست کرد طلب‌وین یکی راست رفت جانب چپ
 در کف این عمودی از آتش همه خوشها ز دیدنش ناخوش
 پیش تابوت مرده مسکین زد عمودی چو آسمان به زمین
 از نهیب صدا در آن شب تار مرده از خواب مرگ شد بیدار

ص: ۱۹۶

من ز دهشت ز خویشتن رفتم ماند قالب به جاه و من رفتم
 گشت از صوت آن نوازنده زنده ام مرده مرده ام زنده
 چون ز بیهوشی آمدم باهوش موی دیدم سفید بر سر دوش
 تیره شد روز بر دل تنگم شد سفید این شب سیه رنگم
 چون نظر بر برادر افکندم خیر از خود نمااند یکچندم
 دیدم از خواب مرگ بر جسته به تنش جان رفته پیوسته
 دید خود را به حالت منکر نه پدر پیش چشم و نه مادر
 کفنش جامه گشته حسرت قوت چار دیوار تخته تابوت
 بسترش خاک و خشت بالینش بیکسی همنشین دیرینش
 راه آمد شدن نه پیش و نه پس نفس بسته همزبانش و بس
 سرزد از دیده اشک و از دل آه بانگ زد هر طرف که وا ایتاه
 از پدر چون ندید روی جواب سوی مادر دواند پیک خطاب
 یأس مادر چو حلقه بر در زدقرعه بانگ بر برادر زد
 از برادر چو نیز امید برید بر زبان نام عم و خال دوید
 چون دل از عم و خال هم شد سرد بر زبان گرم نام من آورد
 خواستم دم بر آورم به جواب نفسم بر گلو فکند نقاب
 چون نیامد جوابی از کس باز دست بر سر زدن گرفت آغاز
 کرد بنیاد گریه و شیون بود صد ناله تار تار کفن
 دستگیری نه در حضور و نه غیب گاه دامن درید و گاهی جیب
 سر دیوانگی زدل برزد چوب تابوت کند و بر سر زد
 یافت آن دم که این شب گورست دامن زندگی ز کف دورست
 چشمش آن دم ز خواب شد بیدار که فرو بسته دید چاره کار
 وه که بیداری ابد را سود نیست چون دست و پای چاره غنود

ص: ۱۹۷

داد می‌کرد و دادرس کس نه‌راه را پیش و پای را پس نه
 نفس از ناله سینه گیر افتاد چشم بر منکر و نکیر افتاد
 رفت یکباره دست و دل از کار دیدنی کم ندیدنی بسیار
 منکر آمد به پیش بهر سؤال کردش اول زبان ز دهشت لال
 باز پرسیدنش از خدای نخست کس ندانسته را ازو می‌جست
 محو دهشت زبان خاموشش آنچه دانسته هم فراموشش
 گفت تا مرده را کند آگاه خود بخود لاله الاالله
 بعد از آن از نبی سوالش کرد امتحان زبان لالش کرد
 در جوابش زبان به بند افتاد باز حلال مشکلات گشاد
 گفت آنکه بگو امام تو کیست مایه فخر و احترام تو کیست
 آنکه بی او نماز نیست درست عاشقان را نیاز نیست درست
 چون نبود از امامت آگاهیش کند تر شد زبان به همراهیش
 چون امامت نبود در دینش زان مُلقن نکرد تلقینش
 چون نبود از امام دین خیرش زد همان گرز آتشین به سرش
 زد عمودی که آتش از وی جست مو بمویش به شعله در پیوست
 کفنش پنبه و عمود آتش شعله از تار تار آن سرکش
 گفتی از بس که شعله گرم دوید کفنش بر تنست نفت سفید
 بار دیگر ز هوش رفتم باز نه به سر هوش و نه به لب آواز
 چون به هوش آمدم ز بیهوشی گوشزد شد نوای خاموشی
 دیدم از سینه خوف را رانده آن دو کس رفته این یکی مانده
 آن مجرد سرشت نورانی تن مجسم ولیک روحانی
 دست آویختم به دامن او مور گشتم به گرد خرمن او
 آب شرم از دو دیده بگشادم خاک گشتم به پایش افتادم

ص: ۱۹۸

گفتم ای عین نور و نور العین بر سرّی و بزرگواری و زین
 به حق آن بزرگوار اله که ترا داد این بزرگی و جاه
 که به من بازگو کیی چه کسی که کس بیکسی و دادرسی
 ملکی بس مقربی بعمل یا که هستی پیمبر مرسل
 من ندانم کیی به عزت و جاه که به فرمان تست ماهی و ماه
 چون شکرخند با لبش شد جفت نفس عنبرین گشاد و چه گفت
 منم آن عارف خدای به حق خازن مخزن خدا مطلب
 وارث شرع احمد مرسل عالم علم آخر و اول
 منم آن کس که بی محبت من نه قرایض قبول شد نه سنن
 هر که را با منش شناخت نبود از شناسایی خداهش چه سود
 هست دانستم خدا دانی مهر من مایه مسلمانی
 بغض من موجب نکوهش زشت در کف مهر من کلید بهشت
 بی شناسایم برادر تو شد چنین خوار در برابر تو
 داشتی گرز مهر من مایه برگذشتی از انجمش پایه
 سر عزت به آسمان سودی در نعیم ابد بیاسودی
 نام من چون نداشت ورد زبان آنچه هم داشت نامدش به زبان
 مهر من چون نبود دربارش زان کسادی گرفت بازارش
 گفتم ای نور پاک یزدانی وی ز تو عالمی بنادانی
 نام خود بازگو به من که کیی وز چه جنسی چه عالمی و چپی
 که ندانم کسی بدین اوصاف نشنیدم چنین کس از اسلاف
 گفت نامم علی ابی طالب در همه چیز بر همه غالب
 منم آن آفتاب عالمتاب که ندیدست روی پوش سحاب
 پرده سوزست پرتو چهرم نیست یک ذره خالی از مهرم

ص: ۱۹۹

چون به گوشم رسید نام علی مهر او گشت در دلم ازلی
 گفتم ای من فدای نام خوشت دین و دل عقل و هوش پیشکشت
 گر چه هست این سؤال ترک ادب حیرتم کرد پایمال عجب
 کز چه وقت سؤال ازان مسکین نام خود داشتی دریغ چنین
 از تو دیدش دو عقده روی گشاد در سیوم از چه رو دریغ افتاد
 گفت چون در جواب آن دو سؤال بود معلوم او حقیقت حال
 لیک از هول گور و بیم گزند بود افتاده بر زبانش بند
 فرض شد بر مروتم ارشاد که ز من یافت آن دو عقده گشاد
 چون به فضل من اعتقاد نداشت نام من جز به سهو یاد نداشت
 این گره بر زبانش محکم بود لاجرم لایق جهنم بود
 نام من دادی ار کسیش به یاد بر زبانش نیامدی ز عناد
 گفتم آوخ که خاک بر سر من بر پدر لعن باد و مادر من
 جمله قوم و قبیله ام یکسری بوبکر رفته اند و عمر
 باد در حشرشان زبان کج و میج کز ره راست رفته اند به کج
 همه حق را نهفته اند بزور راه نزدیک و رفته اند بدور
 چاره چون بود ره نرفتم راست چه کنم چاره از میان برخاست
 کرده ام در حیات چون تقصیر کی به گورم شوند عذر پذیر
 ره نرفتم چو راه روشن بود عذر تاریکیم ندارد سود
 نیست چون چاره دیگرم چه کنم چه کنم خاک بر سرم چه کنم
 گفت چون گوش کرد زاری من دید فریاد و بیقراری من
 که هنوزت ز عمر باقی هست بزم را باده هست و ساقی هست
 خود به مرگ خود ار شتافته ای لیک عمر دوباره یافته ای
 چون شوی زین مضیق تیره خلاص پی ما گیر و باش بنده خاص

ص: ۲۰۰

بعد ازین راه راست گیر به پیش هر چه خواهی شنو زعمه خویش
 که درست اعتقاد و نیک زنت یکی از شیعیان خاص منست
 در قبیله به دین و دانش فردیک چنین زن به از هزاران مرد
 این بگفت و ز دیده گشت نهان ماندم، از سینه رفته تاب و توان
 پدرم در کمین من بقرار بود جمعی گذاشته بیدار
 که چو آواز زار من شنوندنغمه ریزی تار من شنوند
 بر سرم بیدرننگ بشتابند نیمجانم ز مرگ دریابند
 چون ازین مژده جان من بشکفت دل ز غم فرد شد به شادی جفت
 لیک ره چون نیافتم بیرون دل ز بیم هلاک شد پر خون
 گاه جان می شد از الم خسته گه به الطاف شاه دل بسته
 دل به نومیدیم عنان چه سپردناله من خبر به یاران برد
 ناگهان روزی پدید افتاد در سردابه چون دلم بگشاد
 بر سرم ریختند خرد و بزرگ یوسفم برد جان ز چنگل گرگ
 حال خود را نهفتم از کم و بیش گفتم احوال خود به عمه خویش
 عمه ام راه حق به من بنمود کرد تعلیم آنچه لازم بود
 گفتم احوال خویش بی کم و بیش قصه عمه ام شنو از خویش

*** ۴۲۳

هر چند که کعبه راست فضلی کامل در خاک نجف مرا به آید منزل
 در پیش من از کعبه نکوتر نجفست کان قبله تن باشد و این قبله دل

*** ۴۲۵

من داغ علی به هیچ مرهم ندهم خاک در او به آب زمزم ندهم
 خاک در او ذخیره دارم در چشم این خاک به جای هر دو عالم ندهم

فیض کاشانی

فیض کاشانی (۱۰۰۶ الی ۱۰۰۸ ه. ق. - ۱۰۹۱ ه. ق.) محمد بن مرتضی الكاشانی، ملامحسن متخلص به فیض از فقیهان و حکیمان معروف عصر صفوی.

اهل کاشان بود و در همان شهر به تحصیلات ابتدائی و علم شرع پرداخت. پس از آن تحصیلات خود را در شیراز نزد ملاصدرا تکمیل کرد. تالیفات فراوانی به ملا محسن نسبت می دهند. از جمله آثار او: اصول المعارف، الکلمات المکنونه، در حکمت و تفسیر و الصافی و الوافی در حدیث و تفسیر قرآن.

از آثار فارسی او ابواب الجنان است که در سال ۱۰۵۵ ه. ق. تالیف یافته و موضوعش نماز جمعه و آداب آن است. ملا محسن شعر نیز می‌سرود و دیوانش در حدود هفت هزار بیت دارد.

*** ۱۶۹

ز نور عشق شد معروف عارف ز شور عشق شد منصور حلاج
ز عشق کعبه ریحانست و سنبل مغیلان گرزند بر دامن حاج

*** ۲۵۵

نور ازل ظهور کرد رحمت خاص عام شد حکم قضا نفاذ یافت کار قدر تمام شد
دانه گندمی فکند آدم پاک را به خاک بهر شکار روح قدس مرکز خاک دام شد

*** ۶۹۷

هر نفس از جناب دوست میرسد بشارتی سوی وصال خویشتن می‌کنم اشارتی
کعبه من جمال او می‌کنمش بدل طواف اهل صفا کنند سعی بهر چنین زیارتی
در عرفات عشق او هست متاع جان بسی از عرب ملاحظتش منتظرند غارتی
ذبح منی کنیم ما تا ببریم از او لقانیست برای عاشقان بهتر از این تجارتی
سنگ بدیو می‌زنم حلق هواش می‌برم در حرم مشاعرم تا نکند جسارتی
غسل کنم ز آب چشم پاک شوم ز آز و خشم چون به حرم نهم قدم تا نکنم طهارتی
سنگ سیاه شد ز آه در غم حضرت اله‌برد بدر گهش پناه منتظر زیارتی
زمزم از اشک اولیاست شوری او بدین گواست بر در حق بریز اشک تا بیری نظارتی
ای که گناه کرده‌ای نامه سیاه کرده‌ای دامن زنده بگیر تا کند استجارتی
کعبه دل طواف کن سینه به مهر صاف کن نیست دل خراب را خوشتر ازین عمارتی
کرد خلیل حق مقام بر در کعبه منتظر تا رسد ار ولادتی شیر خدا بشارتی
دوست در آید از درم در قدمش رود سرم بهر چنین شهادتی کی کنم استخارتی
در ره کعبه دلی زخمی اگر رسد به تن سود روان بود چه غم تن کشد از خسارتی
می‌توان بیان نمود قصه عشق نزد کس هرزه مپوی گرد دل در طلب عمارتی
هر غزلی که طرح شد (فیض) بدیهه گویدش معنی بکر آورد تا ببرد بکارتی

ناظم هروی

ناظم هروی (۱۰۱۶ ه. ق. ۱۰۸۳ ه.) ملاحسین ناظم هروی پسر شاه رضای سبزواری از شاعران سده یازدهم هجریست که در هرات آغاز سخنوری کرده و در خدمت فصیحی هروی آئین شاعری آموخته بود.

ولادت او به سال ۱۰۱۶ ه. ق در هرات اتفاق افتاد و همانجا رشد یافت و بعد از کسب دانش و ادب به دستگاه امارت حسن خان شاملو بیگلریگی خراسان پیوست و در همان حال طرف عنایت و توجه خاص عباسقلی خان پسر حسن خان نیز بود و در حقیقت بدو اختصاص داشت و هم به دعوت و تشویق او به نظم یوسف و زلیخا پرداخت. یوسف و زلیخای ناظم که به تقلید از یوسف و

زلیخای جامی سروده شده بر همان وزن یعنی بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف و بر همان سیاقست و شاعر آن را به سال ۱۰۵۸ ه. ق. آغاز کرده و در سال ۱۰۷۲ ه. ق. به پایان برده و چهارده سال در این راه کوشیده است.

۴***۵

شده است عشق به افتادگی دلیل مرابس است شعله پرواز جبرئیل مرا
طواف مشهد دل‌های زنده حج من است مبر به راه بنا کرده خلیل مرا
نکرد خوار، گرم چرخ لاجورد گداخت کشند بر رخ غمدیدگان چونیل مرا

نگاه داشتن آبرو نه امساک است اگر کریم نگویی، مگو بخیل مرا
سواد عشق تو آن روز شد چو مصر آباد که داد گریه سرانجام رود نیل مرا
سرم ز مغز خرد تا کمر تهی گردید برون برید ازین بزم قال و قیل مرا
بود زیاده ز مهر پدر محبت دوست چه غم دشنه خونریزی خلیل مرا
از آن به نعمت ذکر تو شوق دستم داد که بر معاش ملایک کند کفیل مرا
به دوزخ گنهم یک شرر زیان نرسد بهشت غوطه دهد گر به سلسبیل مرا
مرا یک آینه حیرت به از دو کون تمیز چه آگهی ز قبیح است یا جمیل مرا؟
به صبر با جگر تشنه ساختم که مباد به راه چشمه حیوان برد دلیل مرا
خراب کرده بیتابی دلم ناظم به خاک کعبه عمارت کند خلیل مرا

۲۰۴***۱۳۳

ما را ز خاک کعبه عشق آفریده اند طفل سرشک ما خلف الصدق زمزم است
جایی که خار و خس به گلاب آب می دهند در گلستان طالع ما قحط شبنم است

۲۴۲***۱۶۰

السلام ای سر شاهان سراپرده سرمد که بود نام تو بر خاتم تعظیم، محمد

ص: ۲۰۵

سرفراز از نظر جاه تو این افسر زرین پایه دار از قدم تو این تخت زبر جد
فیض پیغمبری ات حسن یقین داد گمان راسرو اسلام شد از قامت دین تو سهی قد
خادمان تو به آرایش فردوس، موفق زایران تو به همکاری جبریل، مؤید
سالها بود که سودای طواف تو دلم راداشت در سلسله آه جگر تاب مقید
لله الحمد که شد سرعت توفیق، سمندم تاختم سوی حریم تو ز تأخیر مجرد
بعد ازینم چه غم از تندى طوفان معاصی قصر ایمان مرا خاک درت کرد مشید
لذت سجده در گاه تو را بینه این بس که دلم آب شد و چون عرق از جبهه بر آمد
رشک بر کهنه حیات خضرش بهر چه باشد چیده ناظم ز طواف تو گل عمر مجدد

افزوده‌ها:

۵***۶۰۷

طوف دلی نما، بشکن رنگ کعبه را بر سینه تا به چند زنی سنگ کعبه را؟
در محمل حجاز، ره کوی یار گیربی پرده چون حُدی مکن آهنک کعبه را
کفرت ضعیف و دین ت و اضعف، چه می دهی بر باد، نام بتکده و ننگ کعبه را
زد حلقه در تو بر آینه صیقلم عاشق زدوده است زدل زنگ کعبه را
هر گام خورده پهلویی از شرم راه عشق ناظم که گشته بادیه ننگ کعبه را

۷۷***۶۴۷

مرد خاموش از فساد گفتگو آسوده است در که باشد بسته، کی از باد بر هم می خورد؟
کعبه جو را کامجویی نیست لایق، باز گرد ریگ صحرا خون مشتاقان زمزم می خورد

۹۷***۶۵۸

عارفان گر جلوه بر خشک وتر عالم کنند خاکها را کعبه سازند، آنها زمزم کنند
عبرت از آغاز فطرت گیر و گستاخی مکن گر دو روزی در بهشت هستی ات آدم کنند

۱۷۵***۶۹۹

بود چون کعبه معشوق جهان هر بیت رنگینم زبان را موج زمزم ساز و گویا شو به تحسینم
تصرف نیست در علمی که با جهل آشنا باشد دعایم زان اثر دارد که بر لب نیست نفرینم

۱۷۶***۷۰۰

گر ملول از طول راهی، مگذر از همره که من در میان کعبه دور از کاروان افتاده‌ام

ناظم امید رواجی نیست کالای مرا گوهر پاکم، بدست امتحان افتاده‌ام

۱۷۹***۷۰۱

در کعبه رنج بادیه و راه می کشم بر صدرم و خجالت در گاه می کشم
ابروی او به غمزه قوی دست و من ضعیف زورم نمی رسد به کمان، آه می کشم

۱۸۰***۷۰۲

کتاب معجز و افسانه در بغل دارم کلید کعبه و بتخانه در بغل دارم
چنان روم پی روشندان که پنداری هزار ذره و پروانه در بغل دارم

۲۱۹***۷۲۶

شایسته چو بینی عملت، رنگ مگردان از کعبه برون آ که مغنی به فرنگی
فرقی نبود در گهر آب و گل ماهر کوزه برون آمده از کوره به رنگی

۲۲۰***۷۲۷

غافل ز کوی دوست مشو در حریم دوست رویت به کعبه باید، اگر در مدینه‌ای

ناظم به خود مناز ز تحسین خاکیان نظم ستاره شهرت این نه سفینه‌ای

۲۲۷***۷۳۱

ز دُرّ آمیز گفتن اعتباری نیست حرفت رادهانت چون قدح بوسند اگر صافی سخن باشی
به دیر از کعبه نتوان رفت گر کامت نشد حاصل گداگر باشی اینجا، به که آنجا برهمن باشی

۲۲۹***۷۳۳

گر خدا را از برای رزق، طاعت می کنی خانه می سازی و بر بامش زراعت می کنی
داور هنگامه محشر به دادت میرسد مجرمی را گر درین دیوان شفاعت می کنی
نام و ننگی در مصاف آرزو منظور نیست بهر انعام است اگر فکر شجاعت می کنی
بر نمی داری قدم بی مزد در راه خدا آرزوی حج به شرط استطاعت می کنی
در زمین داری گمان گنج، رویی در نماز گر نهی بر خاک، تعظیم بضاعت می کنی
هر چه در دنیا است، می بینی کف خاکستری گر به کار خویش چون ز آتش قناعت می کنی
از رضای دوستان دوست، ناظم سرمکش طاعت عشق است اگر دل را اطاعت می کنی

۱۲***۷۳۹

در کعبه بت خواهش دنیا متراش ناخن مشو و سینه دین را مخراش
دیدی رخ معشوق، مکدر منشین چون سایه، در آفتاب تاریک مباش

۱۷***۷۴۰

رفتم به حجاز و یافتم زینت و زین شد گردن دینم بری از ذمه دین
چون زایر سایه‌ام نگردهد مه و مهر؟ شمع دو فتیله‌ام ز طوف حرمین

در تشرّف به مکه و زیارت روضه پاک پیامبر (ص)

۷۶۹***

چو رویی به من داشت توفیق از اول رساند آخر آینه‌ام را به صیقل
به اوجی پریدم که ناموس اکبر به جایی رسیدم که آیات منزل
شدم زایر کعبه و دیدم از وی قبولی که مژگان ز چشم مکحل
نگردیدمش خارج از طوف هرگز شدم آن همایون فلک را ممثل
زدم کوزه در زمزم و خشک دیدم در آغوش جنت لب چار جدول
ز درد سر دوزخ ایمن نشستم تراشیدم از شعله تابوت صندل

به دست حجر آن امانت سپردم که حافظ منّش بودم از روز اول
عروس عرب کرد پاک از گناهم به رنگی که خارم به گل شد مبدل
عروشان ز عشاق دین می‌ربایندز من کفر برد این عروس مشکل
نماز مناسک ادا کرد شوقم به دابی که توفیق گفتمش تقبل!
به طوف نبی بستم احرام از آنجاچو احرام تقصیرش آوردم اول
رهش بود گر خار و خارا، بریدم به مژگان، (چو مقراض)، دیبا و (مخمل)
کلید طوافش چو آمد به دستم گشادم بدین عرض، نطق مفصل
که ای نافذالحکم شاهان مرسل سر دردها را سجود تو صندل
نخستین حدوثی، قدم شاهد اینک خدا را تویی دوم، این عقل اول
کمال تو دارد امل را مباحی چو افراد را نسبت فرد اول
ز بس خوش قماش است دیبای دینت (درد) دست صورت، گریبان مخمل
به درک فلک در نیاید کمالت چو در ذهن کودک، نگاه مأول
ز فکر تو دلها به حدی است روشن کز آینه، چین دارد ابروی صیقل
رسوم تو مشاطه تا شد جهان را پری پیکری می‌کند، دیو هیکل
به دور غبار رخت، دست بینش کشد آتشین میل در چشم مکحل

ص: ۲۱۰

سری را که در وی سجود تو باشد عرق شوید از جبهه‌اش گرد صندل
 در ایوان علم تو، بی بحث ملزم عقول عشر چون نفوس معطل
 حدیث به خاک خموشی نشانده‌حریفان آتش زبان را چو مشعل
 ز تهیت شد خشک بر ساز زهره‌رگ تار چون بر ورق خط جدول
 ز نهی تو در بزم صورت پرستان نپوشد به جز شال تصویر، مخمل

به جز در ثنای تو لرزد زبانم چو دست هنرمند در کار اسهل
 فصیحی که منشور معجز بیانی به اوراق عیسی نویسد مسلسل
 ز خجالت، چو نقش ثنای تو بندد چو کلکش انامل شود خشک مفصل
 کلاه نم‌بر در بارگاهت جواهر فروشد به تاج مکمل
 تهیدست، در باغ جود تو چیند ترنج زر از شاخسار سفرجل
 ز نفی معاند چه باک امت رامحال است سلب فضیلت زافضل
 عمل بی ولایت نبخشد فروغی چراغ که روشن شد از شحم حنظل؟
 ز طوفت دل افسرده آن فیض یابد که مرغابی مرده، از موج منهل
 (شود) در گریبان گلچین خلقت ریاحین جنت، خس و خار جنگل
 به خاک ار فتادی ز شخص تو سایه‌نمی‌دید خورشید را چشم احول
 کند جز به راه تو آن کس که جنبش چه بر کوه اعلی، چه بر دشت اسفل،
 به هر جا نهد پای، در خون نشیند چو نشتر که افتد گذارش به اکحل
 فلک پیش قصر شکوه تو، باشد چو در پای کوهی یکی مختصر تل
 ترقی ز بس داده دینت جهان رامفصل تهی گشته از جز و مجمل
 زمان، در زمان تو بالیده بر خود به حدی که پیوسته آ (خر به اول)
 محامد خدا را که جمّازه راندم به گلزار توفیق ازین تنگ مرحل
 پر از مغز رحمت شد از گرد کویت دماغم که از معصیت بود مختل
 به خشت درت روی اخلاص سودم شکستم به دست سکندر سجنجل

ص: ۲۱۱

گرفتم لب جام سرشار رحمت به دستی که بود از خمار گنه شل
گل صد شرف چیدم از خاک یثرب بهشتی به تعظیم هر گل موکل

بس اینم که در مدرس زندگانی نماندم ز تحصیل مقصد معطل
ره عمرم افتاد بر آستانت به وصل تو مهجوری ام شد مبذل
گر از ظلم دزدان اعراب، عریان رسیدم به درگاهت ای شاه عدل،
تو دانئی و ایشان، مرا این شرف بس که شد طرف دینم به طوفت مدیل
لباسیم بخش از قبولت که در وی شود ظلمتی پیکرم نور هیکل
لبم را زبانی کرم کن که حرفش نباشد با اغراض دنیا معطل
سرم را هوایی که آتش فشانده سودای از فکر عصیان مخیل
اگر می‌روم بی ضرور از جنابت محرک شد اینم، نه ادهم نه ارجل،
که چشم به ره ماندگان وطن راز گرد حریم تو سازم مکحل
وطن از سفر گر دو روزی به افسون‌نگه داردم زرد رو چون سفرجل،
مشو غافل از من، که توفیق بازم به طوفت رساند به تعجیل اعجل
که باشد مثنای این درس، واجب به فتوای اعلم، به تصدیق اعقل
چو دادند ناظم زبانت بر این درسخن مختصر به، که خجالت مطول
(ندارد) بهشت دعا عندلیبی زبان را مدار از ترتم معطل
شود تا در ایوان تقدیر، هر شب پر از اخگر اختر این هفت منقل
چنان باد روشن شبستان دینت که بر روز خندد در او لیل الیل
زند دامن آن کس که بر شمع دینت سرش بر سر نیزه بادا چو مشعل

در تشرّف به مکه معظمه و مدینه منوره

۸۰۶

السلام ای خانه زاد در گهت روی زمین دار ملک آفرینش را بنای اولین
السلام ای در بیابانها به یاد سجده ات جبهه صاحب‌دلان بر ناقه تن سر نشین
السلام ای شاهد عالم که حسنت را صفامی دهد در پرده تعظیم، ربّ العالمین

السلام ای ناز پرور، یوسف مصر حجاز کز زلیخایت شد معشوق ایمان نازنین
السلام ای قبله دنیا که سوزد بر درت دل، که تن را کعبه هستی است، از رشک جبین
السلام ای از غبار آستانت در عرق شبنم خوش جوهر گل‌های فردوس برین
السلام ای سبز (ته) گلگون که گرم ذکر توست هست هر جا حلقه‌ای چون زلف بر روی زمین

السلام ای خرمن عنبر که رحمت بوی توست زلف حوری خوشه چین عطر از هر موی توست
ای به حسن انبیا مشاطه، معشوق جهان خال مشکینت حجر، زمزم لب عذب البیان
گاه طوف زایران، زیبا سواد دلکشت چشم شهلائی است مژگان گشته بر گردش روان

ص: ۲۱۳

با تو تا اُمّ القرا پیوسته، فرزندان او پیر گردید و او از شادی قربت جوان
خانه خویش از شرافت گفته سلطانی تراکز بزرگی نسبتش کفرست دادن با مکان
معصیت کیشی که در راه تو در محمل نشست ناقه‌اش توفیق باشد، جذب رحمت ساریان
کی تواند ناامیدی بر میانم دست زددارم از طوف نطق هفت ذرعی بر میان
بیند از خورشید محشر، فیض مهتاب بهشت آن که دید از گرد درگاه تو بر سر سایبان
شکر کز پابوس خُدام تو خندان شد لبم تکیه بر درگاه ربّ العالمین زد یاربم
شاهباز رحمتی، صید معاصی کار توست بال شادروان مشکین، ناودان منقار توست
آسمان احترامی، بر در و بامت مدام جوش انسان و ملایک ثابت و سیّار توست
گلفروش طور، دامان تجلی بر میان هر سحر خاشاک چین دامن کهسار توست
بسته‌ام تا بار شوقت، از خسارت فارغم جنس عصیان اعتبارش بر سر بازار توست
با مسیحایم چه حاجت، با فلاطونم چه کاراز تو می خواهد شفای خود (دلم بیمار) توست

ص: ۲۱۴

دوری‌ام می‌سوختم، دانستی، کشیدی بیخودم سوی خود چندان، که رویم صورت دیوار توست
گل گل نزدیکی ات چیدم، نه از شایستگی است جذب دورافتادگان را ریشه در گلزار توست

این منم یارب که می‌سایم جبین بر در ترا؟ گاه می‌بوسم زمین، گه می‌کشم در بر ترا؟
چشم خونباری ز دریای گناه آورده‌ام روی گردآلودی از صحرای آه آورده‌ام
جز به سودای تو انشای سفر دون همّتی است شکر کاین ره رفته‌ام تا رو به راه آورده‌ام
حسن محجوب تو با جوش تماشایی بدست دامن چشمی پر از خون نگاه آورده‌ام
ابر رحمت دستیار گازر میزابِ توست نیست پروا گر لباس دل، سیاه آورده‌ام
دیرتر گر سوده‌ام بر آستانت روی زرداشک گلگونی زهر مو عذر خواه آورده‌ام
از حوادث، التجا هر کس به جایی می‌بردمن به این درگاهِ امتیّت پناه آورده‌ام
کامیاب معدلت گر باز گردم، دور نیست شکوه دنیا به دیوان اله آورده‌ام
از سموم دشت عصیان داشت ضعفی پیکرم داد تقبیل حجر، تریاقِ نابِ اکبرم

ص: ۲۱۵

گر چه زین در سوی در گاه پیمبر می‌روم می‌تیم در خون اگر در موج کوثر می‌روم
 آمدم چون کافری در جامه آلودگی در لباس طاهر ایمان، مطهر می‌روم
 آمدم سوی درت مفلس تر از موج سراب همچو ایر از همت دریا توانگر می‌روم
 از طوافت بس که رحمت در رکابم می‌دود مست بی باکی به دارالخوف محشر می‌روم
 هر کجا باشم، نخواهم بود دور از سجدهات با شعار آفتاب از خاک این در می‌روم
 کام ایمان را حلاوت می‌دهم تکرار حج بهر استعداد این قند مگر می‌روم
 تا دهم زود این همای آرزو را بال شوق پیش پیش شعله پرواز، بی پر می‌روم
 گر ز درگاه تو رفتم، باز گشتم زود باد عزم حج تازه ام محمل کش مقصود باد

پس از گذاردن حج در مدح امام هشتم سروده

*** ۸۲۱

می‌رسم محترم ز طوف حرم پاک چو کعبه، صاف چون زمزم
 سینه‌ام را مساس دیوراش گنج یشف الصدور کرده کرم
 شده با عرشیان معنی رام کرده از خاکیان صورت رم

ص: ۲۱۶

بوسه بر زانوی حجر زده لب‌رنگ آینه را شکسته به دم
 جبل الطور شوق را گشته موسی، افشاند دست بر عالم
 کرده بر بوقییس چرخ، عروج زده از ترکناز عیسی، دم
 دلم از سجده در زیارت سرسرم از سعی در طواف قدم
 دیده از کوهپایه عرفات بر لب بام کبریا سلم
 سعی هوش از هوای مشعر برددر منا حسرت تمنا کرد
 از جواهر فشانی حجرات با رگ ابر بیخودی توأم
 قیمتی گوهر مناسک حج بسته بر بازوی ادا محکم
 هفت چرخ طواف را داده اختر از اشک دیده پر نم
 بهر فردا، ز خوان جود امروز گشته دل زله بند ناز (و) نعم
 کرده عزم مدینه از مکه از حرم پرفشاند تا به حرم
 مختصر، اشتیاق این دو مکان نیم بر جبین نموده رقم
 تا کند عرض در محل سجوده در روضه امام ام

*** ۸۲۱

آن که در کعبه کردمش چو دعاچونین آمین بر آمد از زمزم
 آن که از بند گیش، گرد مرا کرد هم سیر طایران حرم
 آن که شد رهبرم به طوف رسول هادی همتمش به وجه اتم
 آن که باشد به نذر خدامت کیسه جودش آفتاب در

*** ۸۳۷

سبک روحان به طوف کعبه رفتند مرا در کوی او خواب گران برد

نیاز جوشقانی

سید حسین جوشقانی (نیاز جوشقانی) از شاعران لطیف طبع نخستین نیمه قرن سیزدهم هجریست که در انواع شعر دستی به نیرو داشته ولی در غزل سرائی هنر شاعری او بیشتر آشکار می شود نامش سید حسین و از سادات طباطبائی است، خود در قصیده‌ای به مدح امیرالمومنین علی علیه السلام، نسب خویش را یاد می کند:

نازد نیاز چون نسبش می رسد به توداند تو را اگر چه از ابن نسبت است عار

(۱) ۲۵

لدوی قصبه جوشقان، ناحیتی میانه کاشان و اصفهان است. لیکن چون بخشی از عمر خویش را در شهر اصفهان گذرانیده، برخی وی را نیاز اصفهانی نامیده‌اند. نیاز خود نیز در مقطع غزلی توطن خویش را در اصفهان می‌رساند.

نیاز اگر به صفاهان فتاد از غم توروان ز دیده سرشکن چو شط؟ بغداد است

*** ۱۰۴

چون رو به سوی کعبه بیت الحرام کرد در خون دیده کعبه و زمزم مقام کرد
هر جا قدم نهاد مصیبت پدید شده هر جا گذر نموده قیامت قیام کرد
از اشک قاصدی سوی یثرب روانه کرد روز حال زار خویش به جدش پیام کرد
کای مصطفی مرا ز جناب تو دور کرد گردون که بهر کستن من اهتمام کرد
در کام اهل بیت تو از روی کینه ریخت هر زهر را که ساقی دوران به جام کرد
کین فلک تمام نگردید تا که خصم بیداد را به عترت پاکت تمام کرد
آخر اساس کعبه به تاراج شام داد دوران که صبح آل نبی را چو شام کرد
از این حدیث دیده گردون چو آب شد جانها گرفت آتش و دلها کباب شد

همای شیرازی

همای شیرازی (۱۲۱۲ ه. ق. - ۱۲۹۰ ه. ق.) «هما» از عارفان قرن سیزدهم هجریست که به سال ۱۲۱۲ در شهر شیراز ولادت یافته است. نام او «محمد رضا قلیخان» است و پدر وی «بدیع خان» نام داشته که از خانزادگان ایالت فارس بود. هما به تحصیل دانش روی می آورد و کسوت روحانی به تن می کرد، «ملا محمد رضا» و «میرزا محمدرضا» نامیده می شود. هما از آغاز جوانی منصب سرکردگی طایفه خود را به عهده داشته است ولی از بیست سالگی تحولی در احوال خویش می یابد. ریاست قبیله را رها می کند و به منظور کسب علم و معرفت عازم عتبات عالیات می شود و آنجا قریب هیجده سال در محضر استادانی چون شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام به اندوختن دانش روزگار می گذراند. سپس به عزم سیاحت به هندوستان می رود و آنگاه به زادگاه خود شیراز باز می گردد و پس از دو سال اقامت در زادگاه خود، بار دیگر خود به قصد زیارت، ازم بیت الله الحرام می شود و در بازگشت از این سفر در اصفهان توطن اختیار می کند. کلیات اشعار هما حاوی انواع شعر از قصیده و غزل و مسمط و ترکیب بند و ترجیع بند و قطعه و مثنوی و رباعی است.

*** ۱۰۰

کعبه را کی این مقام آمد که اندر طوف او قدسیان را هر شبانگه سر به جای پا بود
لایق تاج خلافت کیست بعد از مصطفی آنکه زهر مصطفی و شوهر زهرا بود

*** ۱۰۳

مدح خوان در گهش را فخر بر خاقان رسد پاسبان حضرتش را ناز بر قیصر بود
حاجیان در کعبه رو آرند از بهر طواف روضه او عارفان را کعبه دیگر بود

*** ۱۰۴

گرد خاک آستانش چرخ را آئین دهد خاک راه زایرانش ماه را زیور بود
کعبه را کی این مقام آمد که در هر بامداد در طواف او به جای پا فلک را سر بود

*** ۱۵۵

تحفه برد حور سوی روضه رضوان نکهت گیسوی مشک زای محمد
کعبه و آن رتبه و مقام که دارد هست صفای وی از صفای محمد

*** ۱۶۷

از پی آن بود که زاد امروز ولی حق به خانه دادار
کعبه امروز یافت عز و شرف عرش امروز جست مجد و وقار

*** ۱۷۳

هنوز از وصلت او نعره خیزد از تن مرحب هنوز از بازوی او لرزه دارد باره خیر
از آن رو قبله اهل جهان شد کعبه در عالم که از مولود آن شه یافت چون عرش خدا زیور

۱- سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۲۲۱

چرا بر خود نبالد کعبه زین مولود فرخ پی که شد از مقدم او قبله کروبیان یکسر
چو خورشید ولایت تافت اندر کعبه زان باشد که صبح دین تجلی کرد زو چونان خور از خاور
به بام کعبه برزد رایت آیین احمد راکه از بازوی او با خاک یکسان شد بت و بتگر
لوای شیر حق تا هست بر پا نیست پروایی ز غوغای ثعالب بلکه ز ازدهای کین آور

*** ۲۶۸

به سوی درگه او رو بنه که درگه اوز حادثات جهان اهل فضل راست مقر
زهی ز سعی تو معمور کعبه اسلام زهی ز مدح تو خرم ریاض فضل و هنر
به پیشگاه جلال تو چرخ جبهت سابر آستان نوال تو عقل مدحتگر
مگر که درگه جاه تو کعبه شد ز مقام که سجده گاه ملک آمد و مطاف بشر
لوای کفر ز نیروی تو فتاد از پاز دست حیدر انسان که باره خیبر

*** ۲۷۷

کعبه شد از ولادت حیدر قبله عالم و مطاف بشر
خاک از یمن مولد آن شاه سود بر آفتاب تابان سر
اگر از آفتاب بالد چرخ کعبه بالد ز مولد حیدر
گوهری کعبه دید در دامن که ازو آفتاب یافت نظر
آن چنان گوهری که می نبوددو جهان جان بهای آن گوهر
نه همین کعبه را شرف ز علیست عرش هم یافت از علی زیور
تا وجود علی نگشت عیان دین یزدان نیافت شوکت و فر
نبدی گر نبد وجود علی خاک و افلاک و آفتاب و قمر
جز به اذن علی و امر علی جان نگیرد قرار در پیکر

ص: ۲۲۲

در دو گیتی علی بود سالاردر دو عالم علی بود سرور

اولیا را علی بود والی گمراهان را علی بود رهبر

اصفیا را علی بود حاکم انبیا را علی بود داور

به خدا هست بی ولای علی طاعت ما سوا هبا و هدر

ملک و جن و انس و وحش و طیور آب و خاک و هوا و سنگ و شجر

اول و آخر و نهان و عیان بنده و شاه و کهتر و مهتر

همه را جان بود بدست علی بی علی عمر عالمست به سر

علی آخر بود علی اول منکر این سخن بود کافر

می نروید گیاهی از دل خاک که نه آگاه بود از و حیدر

کیست حق را به جز علی مقصد کیست حق را به جز علی مظهر

مقصد حق ز آفرینش خلق مرتضی بود بعد پیغمبر

عقل چون مدح مرتضی گوید کی برد پیل پشه لاغر

هر که را مهر مرتضی باشد کی هراسان بود ز نار سفر

گر بخوانی به نار نام علی جوشد از نار چشمه کوثر

بعد مدح علی چو خور برزد مطلعی ز آسمان طبعم سر

*** ۳۶۲

ناظم ملک پادشاه جهان وارث علم انبیای عظام

کعبه جاه او مطاف ملک در گه جود او مقام کرام

*** ۳۶۳

قدم ز روی ادب نه درین خجسته مقام که جایگاه کرام است و قبله گاه انام

صفای کعبه و پاکی زمزم ار خواهی مقیم باش دلا اندرین خجسته مقام

ص: ۲۲۳

به طوف این حرم آیند ساکنان بهشت که از زیارت او عنبرین کنند مشام چه در گهیست که باشد فلک بر او دربان چه کعبه ایست که بندد ملک در او احرام

ریاض قدس اگر خوانیش رواست که هست روان پاکان آنجا ز زمره خدام پی علاج چه گردی به این در و آن درز خاک تربت او جو شفای رنج و سقام حریم کیست که آید پی زیارت اوز چرخ روح قدس با فرشتگان عظام مکان کیست کزو لا مکان گرفت شرف مقام کیست که از وی فزود کعبه مقام حریم حجت الاسلام باقر ثانی که هست حرمت او همچو کعبه اسلام طراز طره حورا برند و روضه خلدز خاک تربت او ساکنان دار سلام ز وهم برتر اگر شعر من بود نه عجب که پایه علما برتر است از او هام ز مدحت علما چشم می شود روشن ز صحبت فضلا قلب می شود آرام مدادشان چو بود افضل از دم شهدامدیحشان نبود در خور ذوی الافهام تبارک الله ازین بقعه‌ای که باغ ارم صفا و خرمی از خاک او نماید وام مگر نهفته در این خاک هست آب حیات که جان چو خضر در آنجا مجاورست مدام مگر ریاض بهشت است کز تفرج اونسیم روضه فردوس می رسد به مشام ز خاک اوست معطر ریاض خلد برین ز عکس اوست منور سپهر آینه فام از آن خجسته شد این بقعه شریف که هست خجسته مدفن نوباوه رسول انام ابوالفضایل و المجد باقر ثانی که همچو عقل نخستین ستوده بود و تمام یتیم شد هنر و فضل و کس نمی بینم که زیر سایه الطاف پرورد ایتام چرا نبالد این بقعه بر سپهر برین که از پدر شدش آغاز و از پسر انجام گسست تار طرب زهره در بساط سپهر که عیش گشت بر ابنای روزگار حرام برفت آن که ازو تازه بود شاخ کرم بمرد آن که ازو زنده بود نام کرام ز گلستان نبی نوگل فتاده به خاک که همچو لاله بود داغدار او ایام به داغ آن خلف نامور عجب نبود که خون بگرید آبای سبعة تا به قیام

ص: ۲۲۴

چنان فسرده به داغش جهان که پنداری گسسته رشته پیوند روح از اجسام
 برفت شوکت اسلام و رونق علما که رونق علما بود و شوکت اسلام
 طواف تربت پاکش که کعبه دگر است چو طوف کعبه بود فرض بر خواص و عوام
 دریغ و درد که بنهفت رخ به خاک سیاه‌مهی که بود چو خورشید فیض بخش انام
 به خاک تیره نهان گشت همچو گنج گهرتنی که گنج گوهر بود در کفش چو رخام
 نگشت تیره چرا آفتاب و چهره ماه که آفتاب شریعت نهفت رخ به غمام
 از آن زمان که به دولت سرای او شدبازاز آستانش بیرون رفت کس ناکام
 کسی نکرد در ایام او زمعن حدیث کسی نبرد به دوران او ز حاتم نام
 مرا که شعری ز شعری گذشت وصیت از ماه یمن همت او جستم این بلند مقام
 بس است شاهد فضلش مطالع الانوار که هست تحفه ابرار و هدیه اعلام
 کلام او همه الهام بود زانکه نبوده جز کلام خداهش و رسول نطق و کلام
 بلی کسی که بود نایب و خلیفه حق هر آنچه گوید در امر دین بود الهام
 هلال وار رخس زرد بود و قامت خمز بسکه روز و شب اندر صیام بود و قیام
 پس از رسول امین و پس از ائمه دین چو او نبود بزرگی به هر کمال تمام
 گرفت از دم شمشیر شرع و قوت دین همان فدک که بسی قرن بود غضب لثام
 به هند و سند و به ایران و روم و دیلم و ترک چه حکم او و چه فرمان داور علام
 کسی نتافت سر از امر او به دهر که بودبه نظم او قلم دین برنده تر ز حسام
 ز حسن نیت و پاکی طینتش نه عجب که حکم او نشود نسخ تا به روز قیام
 نبود جزپی اجرای امر ایزد پاک اگر بکشت تنی از عوام کالانعام

اگر بکشت تنی باک نیست در عالم کسی که زنده کند عالمی به یک اکرام
 بدان جلال که حیران بود در او دانش به آن کمال که عاجز شود در او او هام
 در این سرای سپنجی نیست دل آری کجا به جیفه کند میل مرغ عرش مقام
 پیام ارجعی آمد به گوش او چو ز دوست پرید طایر روحش ز شوق آن پیغام

ص: ۲۲۵

چو بود تشنه تسنیم و قرب کوثر وصل گرفت از کف ساقی باغ رضوان جام
 چو بود روضه فردوس منزلش آغاز به سوی اصل خود آهنگ کرد در انجام
 کشید رخت از این خاکدان به عالم جان در آن دیار که نه صبح اندروست نه شام
 شکست دام و نمود آشیان به روضه قدس که می‌نزیبد طاوس عرش بسته دام

*** ۳۷۵

گرفت ملک و ملل زینت از دو شخص کریم‌فزود کعبه دین رونق از دو ابراهیم
 یکی فتوت بر پیکرش بود جوشن یکی نبوت بر تارکش بود دیهیم

*** ۳۸۱

طوف در گاه او بود واجب خلق را همچو طوف بیت حرام
 بجز از شخص او به رأی درست پیر گیتی ندیده مرد تمام

*** ۴۰۲

چه کعبه ایست که باشد فلک در او دربان چه گلشنی است که رضوان در او بود گلچین
 اگر نه واسطه بودند آفرینش رانه نار بود و نه نور و نه ماه بود و نه طین

*** ۵۰۰

در گه او تبارک الله ازین خنجر او نعوذ بالله از آن
 کعبه آسا درش مطاف ملک کعبه را این مقام نبود و شان

*** ۵۴۶

زادی ز پاک مادر در خانه خدای هم خانه زاد و خانه خدائی تو یا علی

ص: ۲۲۶

از بازوی ولایت و نیروی ذوالفقار خیر گشا و شرک زدائی تو یا علی
طوبی و خلد و کوثر و تسنیم و سلسبیل رکن و مقام و سعی و صفائی تو یا علی
ز آب حیات یافت اگر خضر ره بقا اصل حیات و عین بقائی تو یا علی

معمور کعبه شد اگر از همت خلیل معمار این بلند بنائی تو یا علی
حق با تو و تو با حقی از حق جدا نه‌ای مشرک کسی که گفت جدائی تو یا علی
ساقی سلسبیلی و استاد جبرئیل نوباوه خلیل خدائی تو یا علی

*** ۵۵۳

خلیل الله ثانی اعنی ابراهیم بن آزر که جان و عقل را در کوی جانان کرد قربانی
دور خورشید جهان آرا دو ماه آسمان پیرا که از احکامشان بر پا شدی رسم مسلمانی

*** ۵۹۶

سوی میخانه عشق آ که از روز الست آنجانیند خویش را هشیار هر کس گشت مست آنجا
مکن عییم اگر برخواست از من ناله در کوی کجا آرام گیرد آنکه در آتش نشست آنجا
غلام کوی جانان شو که با صد گونه آرایش بجا می‌زاهد خودبین ز خودبینی برست آنجا
علی آسا در آ در کعبه دل بشکن این بت را و گر نه رو خلیلی جو که این بت را شکست آنجا
مگو یکسان بود ظلمات و نور اندر ره وحدت که یکسانست ایدل بت پرست و حق پرست آنجا

ص: ۲۲۷

بت نفس ار شکستی رو به سوی کعبه دل نهوگر نه دست شو از سر چو گشتی پای بست آنجا
اگر در درگه دربان او روزی بود بارت شفای درد خود آنجا بجو ای دل که هست آنجا
سرای می‌فروشان را چه باشد منزلت یارب که همچون خاک این چرخ بلند افتاده پست آنجا

*** ۶۱۲

صفای کعبه دهد طوف آستان حیب زلال چشمه زمزم بود دهان حیب
نهد بتارک جمشید پای فخر و شرف کسیکه بوسه دهد پای پاسبان حیب
کف امید من و دامن عنایت دوست رخ نیاز من و خاک آستان حیب
پی حیب بکون و مکان مگرد که من و رای کون و مکان یافتم مکان حیب
حیب جان اگر از من طلب کند در عشق مرا دریغ نباشد ز جان بجان حیب
بامتحان اگر از من حیب جان خواهد من ایستاده ام اینک بامتحان حیب
قرین دولت و بخت جوان بود آندل که همچو بخت جوان گشت همعنان حیب

رهت دهند اگر در جهان عشق همابرون ز هر دو جهان بنگری جهان حیب
یار تحفه دیگر بغیر جان و نه حقیر جان بود از بهر ارمغان حیب

*** ۶۲۵

ایکه خواهی ره بری در کوی دوست جز محبت نیست راهی سوی دوست
عقل را نشناخت کس بر آستان عشق باشد پاسبان کوی دوست
آنچه موسی یافت در آن نیمه شب یافت دل در حلقه گیسوی دوست
چون بخونم دوست بازو رنجه کرد بوسه باید داد بر بازوی دوست

ص: ۲۲۸

یار جوئی دل بنه بر جور یار دوست خواهی صبر کن با خوی دوست
 فرخ آن پیکی که آید زان دیار روشن آنچشمی که بیند روی دوست
 بر طواف کعبه رو آرند خلق کعبه ما هست طوف کوی دوست
 جاودان کس را بقا نبود هماجز کسی کو زنده شد از بوی دوست

*** ۶۹۰

غرض از کون و مکان گر رخ جانان نبود مسجد و میکده و کعبه و بتخانه نبود
 گامی از صومعه تا دیر مغان بود ولی زاهد صومعه را همت مردانه نبود
 منزل یار اگر شد دل ما نیست عجب گنج را جای بجز گوشه ویرانه نبود
 هر چه در کعبه دل گام زدم طوف کنان بجز از دوست کسی ساکن آن خانه نبود
 دل زمی سرخوش و غافل که در آن نرگس مست مستی بود که در ساغر و پیمانه نبود

*** ۷۰۸

در دو جهان روی اوست کعبه مقصود لیس سوی الله فی المظاهر موجود
 قصد من از کعبه روی اوست و گرنه هیچکس از آب و گل نیافته مقصود
 پند من از عشق او دهند و ندانند روی ایاز است صبح دولت محمود
 نزد موحد یکیست قطره و دریای پیش محقق یکیست ناقد و منقود
 تفرقه در صورتست و نه به معنی تفرقه نبود میان شاهد و مشهود

خلق ندانند ذوق عشق و گرنه سنگ به رقص آید از ترانه داود
 شکر که از خانقاه و صومعه رستم برد به میخانه مطربیم به دف و عود
 راه حقیقت زمن میپرس و طریقت من نشناسم که مقبل است و که مردود
 خرقة پرهیز سوختم به خرابات حاصل چل ساله عمر شد همه مفقود
 مذهب ما نیست آنچه پیش تو مذهب شاهد ما نیست آنچه پیش تو مشهود

ص: ۲۲۹

همچو هما پای نه به تارک گردون از شرف مدحت محمد محمود
ختم رسل عقل کل که روز نخستین شد ز وجودش دو کون ظاهر و موجود

*** ۸۳۵

نوبهار است بیا تا به گلستان برویم حیف باشد که ازین جمع پریشان برویم
دفتر دانش و پرهیز بشوئیم در آب مست با شاهد و ساقی به گلستان برویم
در کنار چمن و پای گل و سایه بیدبشینیم و بخیزیم و غزلخوان برویم
گر چه در بزم سلیمان نبرد راه صبا ما بصوت خوش مرغان خوش الحان برویم
چون لب و خط و قد سروقدان یاد کنیم به تماشای گل و لاله و ریحان برویم
تا به کی سبحة صد دانه و سجاده زهد وقت آن است که در حلقه مستان برویم
آخر ای کعبه جان مقصد و راه تو کجاست تا همه ره به سر خار مگیلان برویم
گردش چرخ به داد دل ما گرنرسد دادخواهان به بر صاحب دیوان برویم
گر ز ظلمتکده دهر برائیم هماهمره خضر به سرچشمه حیوان برویم

جیحون یزدی

میرزا محمد جیحون (- ۱۳۰۱ ه. ق.) شاعری مدیحه سراسر است که همروزگار پادشاهی ناصرالدین شاه قاجار می‌زیسته است. وی در شهر یزد به جهان آمده و بخشی از دوران حیات خویش را در آن شهر به سر برده و در آنجا تشکیل عائله داده و نیز حکام و خوانین و اعیان آن شهر را ستوده است.

از بخش دیگر زندگانی جیحون در آذربایجان و تهران و قم و اصفهان و صفحات جنوب تا سواحل خلیج فارس و دریای عمان نشان می‌جوئیم که پیداست وجود ممدوحانی که وی درباره آنان مدیحه سرایی کرده در جای جای کشور، او را به سیر و گشت در این نقاط ملزم می‌ساخته است ولی بیشترین قسمت، از این بخش زندگانی جیحون در شهر کرمان می‌گذرد. چنانکه سالهای آخر عمر، در آن دیار رحل اقامت می‌افکند و هم آنجا بدرود جهان می‌گوید.
جیحون از ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه لقب تاج الشعرائی یافته و از اشعار او آشکار است که حتی در پیش ممدوحان خویش، بدین لقب مفاخرت می‌جسته است:

داورا، چاکر دیهیم تو تاج الشعراست که خجل مانده ز اعطاف برون از شمرد

*** ۱۴

محمد تقی متقی امام جواد که شد خلیل و را ریزه خوار خوان عطا
در آن مقام که او گردد از جلال مقیم کند ز مصطبه اش جان کعبه کسب صفا
سکوت زاده اکثم ازو عجب نبود عجب بود که گمان کرد خویش را دانا

مخالفش کند ار تن ز صور اسرافیل برون نیاید ازو روز حشر نیز صدا
به طوف کعبه کویش دو صد چو ابراهیم بجای میش کند خویش را بلا به فدا
ندای حق چو شفت و بجان اجابت کرد به سوی حق پسرش خلق را نمود ندا

*** ۲۳

وهاب هر دیهیم تو نهاب هر اقلیم تو آدم تو ابراهیم تو اندر سرانندیب و منا
باشد مرا گر صد دهان و اندر دهانی صد زبان آن صد زبان با صد بیان نتوان سرودت یک ثنا

*** ۳۵

شهی که از حجرالاسودش حرم عمریست که بهر محل وی سنگ آستان کشدا
وزان حجر بود اسود که پیش در گاهش سیاه رویی از آن کاخ عرش سان کشدا
سلیل آدم و صد جد چو آدم خاکی ز کلک صنع بر این لوح خاکدان کشدا

در تهنیت عید قربان

*** ۷۲

عید قربان بود وحاج به درک عرفات ما و کوی صنمی کش عرفات از عرفات
شور زمزم به سر حاج و خلیلی است مرا که زند جوش به چاه ذقنش آب حیات
حاج اگر در جمراتند بر جم شیطان تا مناسک را محرم شده اندر میقات

ص: ۲۳۲

ما سر زلف چو شیطان وی از کف ندهیم لَو رَمَتْنَا یَدَهُ الْمُشْرِقَهُ رَمَى الْجِمْرَاتِ
 حاج آویخته در پرده بیت الله و ما پرده بر خویش درانیم ز عشقش چو عصات
 پرده کعبه دهد حاجت و در محفل وی لَوَدَدْتُ مُهَجَّتْنَا لَا حَتَرَقْتُ مِنْ سُبْحَاتِ
 باز آن ترک به حج آمد و از طلعت او خانه کعبه شد انباشته از لات و منات
 دلی از آهن باید حجرالاسود راتا ز خجالت بر خال و رخ او ناید مات
 عجبم از حجر آید که چرا آب نشدزاستلام رخ آن بت که به است از مرات
 زده تا سلسله زلف کجش حلقه بگوش دست کس راست سوی حلقه نگردهد هیئات
 بس خوش افتاده بر اندام لطیفش احرام سِتِّیَاتُ الشَّرْفَا فَا قَتْ فَوْقَ الْحَسَنَاتِ
 هست سیمین تنش از جامه احرام پدیدراست چون نور سماوی ز بلورین مشکات

چون نشنید به عذارش عرق از طوف حرم زَرَعَ الْاِنْجَمِ خَدَّاهُ بِطَرْفِ الْعَلَوَاتِ
 او کند هروله و زلف و رخس بطحا راسنبل و گل شکفاند ز زمینهای موات
 تا صمد گو شده آن لعبت خورشید جبین زاشتیاق رخ او گشته صنم جو ذرات
 گر صلوه همه کس برطرف کعبه بود کعبه استاده کنون برطرف او به صلوات
 سعی حاج امسال از زلف و خط اوست هدرکه ز عشقش شناسد عشا را ز غدات
 به صفا عارضش آن گونه مشاعر را برد که بود مشعر چون سجن و صفا چون ظلمات
 کس نیارد بسقایت شدن اندر بر حاج کآتش انگیزد آب رخس از جام سقات
 نمایند اگر تلبیه نشگفت کزونیست در حاج نفس تا که بر آرند اصوات
 کاش زی خانه یزدان چمدی داور یزدتا ز عدلش دل ما باید از آن ترک نجات
 بانی کعبه انصاف براهیم خلیل که ستم را زوی آمد شکن عزّی و لات
 بر در جود عمیمش چه فقیر و چه غنی در بر کف کریمش چه الوف و چه مات
 شمس را با رخ زیباش اضائت اندک بحر را با دل دانا ش بضاعت مزجات
 عرش الهام بود فکرش از حدّ رموز مهبط وحی بود خاطرش از کشف لغات

ص: ۲۳۳

شده در عهد وی آن گونه غنا شامل خلق کاغیا راست بر امصار دگر حمل زکات
 ای مهین قسوره غاب فتوت که برزم پر دلان از تو هراسند چو از ضیغم شات
 از بنات آورد اقبال توطوار بنین در بنین افکند اجلال تو آثار بنات
 بس با حیای روان فرقت (؟) جهد تو بلیغ نه عجب زنده شود گر استخوانهای زُفات
 صحت مردم ملک تو به حدی که به نقد جز به دامان اطبا نرسد چنگ ممت
 چرخ مجرور به خاک محن ار خواهد کس سازدش لطف تو مرفوع علی رغم نجات
 گرچه فرمانده ما جمله ز شه بد همه وقت لیک نامد چو تو یک تن فطن فرخ ذات

مصحف و تورات ارچه همه از نزد خداست لیک مصحف بودش قدر فزون از تورات
 رایت آنگاه که رایت زند از بهر کمال گل دماند ز جماد و سخن آرد زنبات
 حکمت آنگاه که حکمت نگرد زامر محال سلب پوید ره ایجاب و کند نفی اثبات
 عرش در قصر تو منت کشد از رفعت فرش نجم در کوی تو حسرت خورد از نور حصات
 تیغت اندر جگر داغ نصیب دشمن همچو در کوره حداد حدید محمات
 بود از حُسن بیان خامه جان پرور تو همچو خضری که مر آن را ظلماتست دوات
 بحر دل داد گرا بنده تو جیحونم که زرشک سخنم جامه به نیل است فرات
 کهن آید اگر از دهر بیوت ملکان من ز مدح تو همی تازه فرستم ابیات
 من برای تو کنم جامه سرائی نه صله گر همه قافیه شعر صلاتست و برات
 شایگان گشت قوافی ولی از خوبی نظم به تلافی سزد ار عفو رود بر مافات
 کی بدرک بد و نیکم بود امکان که مراست تن نوان قلب طپان هوش رمان از عورات
 نشد ار جو تو سدره جیحون در یزد ماورالنهر سرودی هله در بلخ و هرات
 تا بهر سال در آن کاخ که افراخت خلیل به زیارت عجم و تازی و ترک آید و تات
 خوف دارنده از سهم عبید تو عبادطوف جوینده بر نعل کمیت تو کمات

در تهنیت عید قربان

*** ۷۸

جشن اضحی شد و برطوف حرم کوشش حاج ما و دیدار خلیلی که حرم همه محتاج
 ما خدا جو ز حرم حاج حرم جوز خدا بنگر ای خواجه بود صرفه به ما یا با حاج
 گر خلیل دل رندان به حرم بنهد تخت نه عجب گر حرم از گرد رهش جوید تاج
 ذوق گویا نگرد سوی خلیلی که برد حسن خال و ذقش از حجر و زمزم باج
 ای دلارام جلیل ای سمن اندام خلیل که دهد چهر تو را آذر نمرود خراج
 عید اضحی بود و می به صفا باید خورد که غم هجر حجر را به جز این نیست علاج

لیکن ای شوخ من ار حج نهم سیمم نیست تو چرا حج ننهی کت همه سیمی است رواج
مشتی از آن هم سیم تو من ار داشت می‌بگذر از حج که فراتر شد می از معراج
نی غلط گفتم آن خوی فتن جو که تو راست سیم ندهد به خوشی تا نبرد زر به لجاج
از تو یک غمزه و صد خیل عرب در غارت وز تو یک عشوه و صد ملک عجم در تاراج
گر تو با این خط و این قد سوی بطحا گذری خار هامون همه گیرد سبق از سوسن و کاج
توئی آن شمع روان سوز حرم خانه دل که قمر گرد جهان وصل تو جوید به سراج
موی تو مشک ختن چشم تو آهوی ختالعل تو کان گهر سینه تو صفحه عاج
سر ما در ره تو راه تو بر در گه شه در گه شه کنف میر ملایک افواج
بت شکن داور محمور براهیم خلیل که بود معدلتش مسلک رای و منهاج
آنکه در پنجه او پیل بدانسان لرزد که بلرزد زفر پنجه شاهین دراج
آنچه با کله ضرغام به یک مشت کند نکند سختی صد صخره صما بزجاج
تیغ آفاق ستانش چو بر آید زغلاف فتح را روشنی صبح دهد از شب داج
تیر او گاه و غاگر همه بر سنگ خورد از دگر سوی کند دیده شیران آماج
خطی ار در گذر سیل کشد سطوت اونگردد آن خط اگر بگذرد از چرخ امواج
ای مهین تر خلف آدم و حوا که برزم بیم رویت کند از پشت گوان قطع نتاج

ص: ۲۳۵

بخت چالاک تو در بازی با خصم به کین بد قماریست که از وی نبرد صد لیلاج
 بیلک ار بر شکم کوه زنی روز مصاف به جهد از پشت چو سوزن که جهد از دیباج
 عیب خصم تو مُستر نشود گر بشود مریمش رشته طرازنده و عیسی نساج
 هر منجم که به عهد تو در انجم نگرد جز تو را نیکی طالع نکند استخراج
 باکمان تو که منصور بود در ناورددل گردان طپد آن گونه که بیضه حلاج

میرقلمز گهرا حضرت جیحون است این کز فر افسر تو بر شعرا آمد تاج
 فرقم از خاک قدوم تو متوج شد لیک تاج تنها چه کند چون نبود مایحتاج
 جام کش کام بر آن نام بیر سیم بیارتا شود بحر قصاید به مدیحت مواج
 تا که در شش جهه از تافتن هفت اخترچار مادر به سه مولود بیا کنده دواج
 محنت باد فراموش و مسرت همدوش شاهدت باد در آغوش و سلامت به مزاج

*** ۱۱۴

چون خلیل از خلعت خلت ز حق شد کامگار ظلّ حق هم با خلیلش برد این صنعت به کار
 هان اگر معنی شناسی بگذر از صورت که نیست ظلّ و ذی ظل امثالی غیر جبر و اختیار
 میر فرخ پی خلیل الله کز اطمینان قلب داد اصنام زلل را یمن عهدش انکسار
 ناوک رمحش چو ماری کاندرا آن اشکال مورجوهر تیغش چو موری کاندرا اطفال مار

*** ۱۱۶

میر در تهذیب اخلاق آنقدر فرمود جهد کش به دل شد نار بر نور از عطای کردگار
 حاش لله نامش ابراهیم و آنکه نارقهرنار و ابراهیم در یک جا نمی گیرد قرار

*** ۱۴۹

هر کس که بذیل شرف و مجد تو زد چنگ چون داور ما شد به جهان امجد و اشرف

ص: ۲۳۶

جان و دل ظلّ ملک عصر براهیم کش نام خلیل است و خود از نام مُصَحَف

در تهنیت عید قربان

*** ۱۵۸

عید اضحی شد و از دولت این جشن جلیل حاج را کوی خلیل است مرا روی خلیل
کوی جائیست ز گل روی جنانیست ز دل آن پر از خان خلیل آن دگر از جان جلیل
گرد زمزم زده صف حاج و خلیلی است مرا که بود با ذقنش جامه زمزم در نیل
گر خلیلی که مرا هست به هاجر گذردنه عجب گر کشد اندر قدمش اسماعیل
حجرالاسود اگر خال بحالش نکرد آورد سجده چو بر بار خدا عبد ذلیل
حلقه کعبه اگر چنبر جعدش ببندشود از حلقه بگوشان خروشان و دخیل
ای خلیل دل عاشق که به کوی تو ز شوق خویش را میش صفت ساخته قربان جبریل

عید قربان شد و من نیز بر آنم که چو حاج بندم احرام وسوی کعبه ز نم طبل رحیل
گر به دوران امیرالامرا نهم حج پس در ایام که این رتبه نمایم تحصیل
چاکران دارم در پایه چو پرویز بزرگ مرکبان دارم در پویه چو شبدیز اصیل
هم توانم که نهم تخت به یثرب از عاج هم توانم که ز نم هودج تا مکه به فیل
در منی با دُر و یاقوت نمایم جمرات در حرم از مه و خورشید فرازم قندیل
بچه تر سایان گیرم به غنیمت از روم که بود بر رخشان خط چو بزبیق انجیل
خردسال اسبان آرم بهدیت از نجد که کند برق ز گرد رهشان دیده کجیل
از سقاییت قدح حاج کنم مالا مال وز عمارت به صفا حصن کشم میلامیل
زی عراقی برم از لعل مرصع موزه به حجازی دهم از سیم مطرز مندیل
اسبهائی به جنیبت رودم در موکب که بدزند دل و گوش فلک را بصهیل
دیگهائی به خورش جوشدم اندر مطبخ که از او بهره برد منعم و ابنای سبیل

ص: ۲۳۷

باری این قدر چو از من به ظهور آید بذل حاج را جوش تحیر فکند در تخیل
 این بدان گوید این نیست مگر حضرت خضر که خدایش به تفضل سوی ما کرده دلیل
 آن بدین گوید اینگونه که پیماید کیل این بشر نیست همانا که بود میکائیل
 عربان از عجمان پرسند از روی عجب کیست این مرد که حاتم بیر اوست بخیل
 گنج یابیده کس این طور نبخشد به طرب مال دزدیده کس اینسان ندهد با تعجیل
 می ندانند که این حشمت و این مکنت و ساز جمله در یک صله ام داده براهیم خلیل
 و آن کرمها که به من کرده اگر شرح دهم همه گویند امیر است و یا دجله نیل
 آفتاب فلک یزد و ستوده یزدان که بود بر سرش از پور ملک ظلّ ظلیل
 کلک را پنجه او چون کف موسی و عصا ملک را مقدم او چون دم عیسی و علیل

از ازل آدم بالنده بدین راد خلف تا ابد حوّا نازنده از این پاک سلیل
 خامه اش را بصیر است دم روح قدس صارمش را بنهاد است فر عزرائیل
 بحر و کان روزی همدست شدند از در شور که توانند مگر جود ورا گشت کفیل
 او بدر پاشی و زر بخشی بگشاد چو کف آنچه خواندند کثیرش نبدا که قلیل
 مهچره رایت او کرد به هر سو اقبال چرخ صد جای به خاک او فتدش بر تقبیل
 ای امیری که بر او رنگ چو بفروزی چهر مهر و مه پیش تو بر رشوه سپارند اکلیل
 دست حق در صدف قدرت خود تا به کنون گوهر ذات تو را هیچ نپورده عدیل
 دل تو سرّ سوید ای ملک راست امین رای تو ملک فلکه پهنه شه راست و کیل
 دست تدبیر تو آنجا که شود عقده گشاد یگر از جانب تقدیر نه قال است نه قیل
 دولت فرخ تو نایبه را سیل بنا فکرت متقن تو حادثه را سد سیل
 تا به هر سال همی در گه حج ناسک راز استلام حجر اسلام پذیرد تکمیل
 دور بدخواه تو از کاهش ادبار قصیر عمر احباب تو ز افزایش اقبال طویل

در تهنیت عید قربان

*** ۲۶۲

خلیل ار کرد قربانی بعید از امر یزدانی مرا باشد خلیلی کش هزاران عید قربانی
 خلیل ار کعبه را بردر همی از شوق سودی سر مرا باشد خلیلی کش نماید کعبه در بانی
 خلیل ار جانب شیطان به بطحا گشت سنگ افشان خلیل من به زلف آراسته آئین شیطانی
 گز از ابن السبیل انباشتی کوی خلیل الله بود کوی خلیل من مطاف عرش رحمانی
 خلیل از بت نزد کردم خلیل ار بت شکست از هم بود روی خلیل من زبت چون نقشه مانی
 گر سوی خلیل الله نبود اقبال نمودی کند نمرود بر خوان خلیل من مگس رانی

الا فرخ خلیل من کت اندر چهر مینوون همی سازد گلستان آذری آذر گلستانی
همایون عید اضحی گشت و ما را جز سر کویت حرم بیت الحرامست و صفا زندان ظلمانی

مرا بیت الله است آنجا که باشد چون تو را مأوی که در و وصف ذاتی هست و در وی وصف عنوانی
سرایت کعبه رخسارت صفا چاه ذقن زمزم دو گیسو حلقه دل ناسک خرد در حلقه جنبانی

ص: ۲۳۹

ز من گر نایدت باور یکی سوی حرم بگذر که تا دارند خلقی کعبه را بر زاهد ارزانی
تو در کوی منی با این صفا گر بر فروزی رخ حرم را حاج دو بیند روحانی و جسمانی
تو در بطحا بدین خوبی فرازی گر ز قد طویبی برد خار مغیلان اعتدال از سرو بستانی
تو در مشعر بدین مشرب گشائی گر به خنده لب شود ریگ بیابان غیرت لعل بدخشانی
تو گر در خانه یزدان نمائی عارض تابان صمد جویان صنم گویان بگردند از مسلمانی
الا نمرود طینت مه که چهرت زد به آذر ره خلیل آسا مرا زین عید کن بر عیش مهمانی
بکش عجل سمین تن برای جبرئیل جان که با تسویل نفسانی نگنجد راز یزدانی
ترا آسایش تن تا که از آسایش جان به نه بهر از کعبه خواهی برد نه ز اسرار ویرانی (?)
مدان دین خواندن قرآن که خواند از ما فزون عثمان ز سلمان فرق بسیار است تا استاد سلمانی
بلی بر نقش انسان دل منه رو نفس انسان شو که خاتم را اثر نی جز در انگشت سلیمانی
شتر با عمر اندک در بهر سالی گذارد حج ولی از حاج نبود چون ندارد روح انسانی

ص: ۲۴۰

درون تا سرد باشد از سقم یا زازد یار غم برون گرمی نیابد از فروغ مهر نورانی
برو جان گرم کن زایمان که تا برهد تن از نیران که دل گر سرد باشد بر بدن بار است بارانی
نگفت ایزد نیایی هیچ جز بر ذکر من گویادر اشیا هر چه بینی پست و بالا قاصی و دانی
ترا تفریق آن و این بر آن دارد مثل کز کین بری انجیل در اسلام و قرآن نزد نصرانی
جهان را بین همه زیبا چه از خار و چه از دیبامگو کاین شوخ کنعانست یا آن شیخ صنعانی
نه دل بر بند در انسان نه رخ بر تاب از حیوان که کس نزعابت آگاه و نز توفیق ربانی
مگر قطمیر نگرائید از سچین بعثین مگر بلعم نبد نورانی و گردید نیرانی

بسان میر کو فطرت که وحدت بیند از کثرت نه فانی خواهد از باقی نه باقی جوید از فانی
براهیم خلیل الله فلک خنگ و ملک اسپه که رست از بخردی صد ره ز اجرامی و ارکانی
یگانه داور اکمل ز هفت اختر برخ اجمل که هست از صادر اول فروزان جلوه ثانی
امیری کز هنرمندی در آفاکش خداوندی جهان از وی به خرسندی چو ممسک از زرکانی

ص: ۲۴۱

فتن با عدل او مهمل ظلم با رأی او مختل دل صافش نماید حل مشاکل را به آسانی
حوادث در علو رایت اجلالش آن بیند که دید اندر درفش کاویان ضحاک علوانی
چه باک ابطال جیشش را گراز گردون بیارد خون چه پروا اهل ساحل را اگر دریاست طوفانی
بدشمن رعب او آنسان نماید کم سروسامان که عمر و لیث را آهنگ اسمعیل سامانی
الا ای چشم آذربایجان کز یمن اقبال برد از خاک تبریز آبرو کحل سپاهانی
بیزدی خیلت ار داور ایالت داد غم مسپرکز اول داشت موسی بر شعبی گله چوپانی
رسد وقتی که جیش عیش بخش طیش فرسایت زنند از خاک بر افلاک کوس از تنگ میدانی
بمان فیروز و فرخنده که تا از بخت پاینده کند گردون گردنده به کویت کاسه گردانی
بمان با ایزدی فزه همی در دولتی فربه که تا یابد وجوب امر تو ذرات امکانی
تراز الفاظ گوناگون صفات جانفزا بیرون که ادراک معانی نی بیانی هست وجدانی
چنان از پاکی گوهر بعدل آراستی کشور که از دوران تو نیرو گرفت اشغال دیوانی

ص: ۲۴۲

تو کزوبی نژاد آن بزم را کز مقدم آرائی ملک گر از فلک آید بود غول بیابانی
 نه تنها فردی از اقران چو در چنگیزیان قا آن که چون ماهی در انجم در رجال ظلّ سلطانی
 ز اعیان ظلّ سلطان زید قدره بر گزیدت زان که دیدت بهر خود به از برادرهای اعیانی
 نه تو در کار او کاهل نه او در خیر تو ذاهل دوتن یک پیشه و یک دل بتدبیر جهانبانی
 امیرا بندهات جیحون که طبعش از محیط افزون نگر کاندرا مدیحت ریخت گوهرهای عمّانی

بس از استبرقی خلعت مرا آراستی طلعت همم بزم بهشت آئین همم دلدار غلمانی
 مباد آسمان آنگه که من جز اندر این خرگه بممدوحی دگر بوسم زمین در تهنیت رانی
 الا تا صبح عید از که نماید رخ برد انده ترابر کعبه ماند بیت از ستوار بنیانی

در تهنیت عید قربان

*** ۳۰۶ ***

عید قربان بود ای لعبت شوخ سپهی راست خیز از پی احرام و بنه کچ کلهی
 وز صفا هروله آموز بدان سرو سهی رخ فروسا بحجر تا بری از وی سپهی

همچو کز نقره شود بذل سپیدی به محک

ص: ۲۴۳

ای که برد از کف ما صبر تو مفتاح فرج بتولای تو رستیم ز تکلیف و هرج
حاجیان را پیرستیدن بیت از تو حجج کس مناسک شناسد ز تو امسال به حج

محرم کعبه شوند از همه افواج ملک
عمل حلقه مابا تو ز حیرت تکبیر دست در حلقه زدن حک شده از لوح ضمیر
حلقه وش بی سر و پائیم و سراپا تقصیر حلق خلقی چو در آن حلقه مویست اسیر

سزد ار گشته زدل حلقه بیت الله حک
طفلی و با تو که فرمود بیا هروله کن نیست حج واجبت از شیخ برو مسئله کن
یا زما دور شو و طیّ چنین مرحله کن از رخی آفت حج رحم برین قافله کن

کاندر آنجا که توئی زهد شود مستهلک
بر چه مذهب تو مگر معتقد ای نوش لبی کآفت اهل منی ز آن حرکات عجیبی
مست اندر عرفات از بط بنت العنبی از عجم دست کشیده پی قتل عربی

مرحبا تا چه کند حسن تو الله معک
عشق لبهای تو بازار تذکر شکننداز حسنت دل ما را به تصور شکند
توبه را غمزه ات از روی تهوّر شکنند دست جمّال فتد گردن اشتر شکند

که ز حمل چو توئی برد زدلها مدرک
فرقه بر سر وصل توبه هم درجلندجوقه از غم هجرت بخیم متزلند
در بر محملت احرار به رقص جملندقومی انسان به تماشای درخت مشتغلند

که نسازند طواف حرم حق به کتک
بنه‌ای ترک پسر خرقه تدلیس بجا زاهدان را به دل از شاهدی انداز فجا
خوف عشاق بدل کن ز ترقص برجاتو کجا زهد کجا سبحة و دستار کجا

در خور بوسی و بزم و طرب و جام کرک
حمل جملی که بود هودجت ای مایه نازنه عجب از طرب آید اگر اندر پرواز

ولی این پیشه بسوز و منی اندیشه بساز (؟) تکه گه چون کنی از خار مغیلان حجاز

تو که رنجیدی اگر داشتی از گل توشک

ص: ۲۴۴

از تو زبید که به دوش افکنی از زلف کمندخاصه اکنون که جهانده به جهان عید سمند
خیز و از چهر ستان باج ز ترکان خجندقبله خود به جز از درگه آصف میسند

تا زمین بوسیت از مهر کند ماه فلک

آن وزیری که بشه بست دل و از خود رست کمرش را ملک اندر سعدالملکی بست
ظلم برخاست ز کیهان چو وی از عدل نشست تا که بر دست وزارت قلم آورد به دست

پای مردم نترواد ز حسام و بیلک

کار آفاق رواج از همم کافر بودنظم جمهور بپردانی و کم لافی داد
درد هر ناحیه را داوری بس شافی دادعزتش حق زبرازنده دل صافی داد

کس ز حق عزت نگرفته به زور و به کمک

ای که حکم تو چو تقدیر روان بر افلاک گوهرت جرعه کش از موجه بحر لولاک
رنجه در پهنه قدرت قدم استدراک شرفه قصر جلال تو فراتر ز سماک

پایه کاخ شکوه تو فروتر ز سمک

هرچه کلک تو نگارد ز رشافت افصح زده اقوال تو از خمکده وحی قدح
گیتی اندر زمنت مبشر از قد افلح دوستان را که بود از درجات تو فرح

دشمن ار دیدن آن را نتواند بدرک

آصفا خاطر جیحون ز تالم فرسودگر چه اغلب ز عطایت به تنعم آسود
چه غم از ملک موروث مرا خصم ربود کز بتول آنکه خداوندی جیحونش بود

کرد با حيله و تزویر رمع غضب فدک

آدمی زاده گر از قرض بر آوردی دم اینک آفاق بزیر دم من گشتی گم
ولی از شرم تو خاموشم و خون خور چون خم گر رسیدم بری و رسته شدم زین مردم

زیر دم خرشان می نهم از هجو خسک

تا فلک دور زند یکسره دوران تو بادجان احباب خصوصاً من قربان تو باد
تا چمد مهر چو گودر خم چو گان تو بادجان احباب خصوصاً من قربان تو باد

بدسگالت نشود از غم و اندوه منفک

ص: ۲۴۵

مهدی الهی قمشہای

الهی قمشہای (۱۳۱۹ ه. ق. - ۱۳۹۳ ه. ق.) مهدی الهی قمشہای متخلص بہ الہی در قمشہ (شہرضا) تولد یافت. بعد از پایان تحصیلات در دانشکدہ معقول و منقول و دانشسرای عالی بہ تدریس پرداخت. شرح رسالہ فارابی، رسالہ در علم کلی و امور عامہ فلسفہ، رسالہ در عشق، شرح خطبہ حضرت علی (ع) دیوان اشعارش (حدود پنجهزار بیت) و ترجمہ قرآن کریم از جملہ آثارش بود.

*** ۴۸۳

سفر حج عاشقان

رفتیم پی جانان در کوه و بیابانہا غافل ز غم ہجران واسودہ ز حرمانہا
رفتیم ز مشتاقی روزان و شبان تنہادر کوه و در و صحرا بر خار مگیلانہا
از شوق حرم بودیم چون آہوئی صحرائی آوارہ و سرگردان در کوه و بیابانہا

صحرا و بیابان دور سیارہ بہ رہ مہجور شد دیدہ و دل بی نور از بیم و غم جانہا
آبادی و آب آنجا کم بود و خطر بسیار خار و خس جانفرسا جای گل و ریخانہا
فریاد رفیقان بود تند و خشن ای فریاداز درد و غم و حسرت وز چاک گریبانہا
من خستہ و خونین دل در طلب منزل داد از من و آہ از دل برخاست بہ دورانہا
شب تیرہ و رہ مغشوش تن خستہ و جان پر جوش رہبر ز خطر مدہوش درماندہ چو حیرانہا
ہم قافلہ بد غافل ہم راہبر منزل شب تار و سفر مشکل واماندہ تن و جانہا
گم گشتہ دلیل راہ کز رمل نبود آگاہ در پنج و ششم از ماہ ویلان بہ بیابانہا

ص: ۲۴۷

وقت عمل حج تنگ ره دور و قوافل ننگ تیه عجیبی از رمل خسته و بی جانها
 در قافله من تنها بی یار و رفیق اما آن یار نهانی داشت دلجوئی و احسانها
 بُد یار من و غمخوار آن دوست که در هر حال می کرد مرا دلشاد از غصه و خذلانها
 هر چند ز هجرانش شب بود ز غم روزم آن دوست نویدم خوش داد از شب هجرانها
 گه یاد وطن در دل گه یاد رخ دلبر پر درد دل یاران دور از همه درمانها
 خون دل و اشک چشم بود آب و غذای مایا رب نظری بنما کز غم برهد جانها
 از زمزم عشق آن یار آب ار نزند بر دل ترسم که جگر سوزد از شعله حرمانها
 گرد رخ الهی شست از خون دل و دریافت از فاتحه مهرش درد همه درمانها

غزل

*** ۴۸۵

چون خلیلیم که به گلشن رود از آتش عشق گل و ریحان شود این شعله به کاشانه ما
 عاشقان خوش که بنالیم زشب تا سحر شاید این ناله رسد بر دل جانانه ما

غزل احرام عشق

*** ۷۳۴

عاشقیم و رندیم و می پرستیم سر خوشیم و مست از می‌الستیم
 غیر عشق یاری بکعبه دل هر چه بود بت بود و بت شکستیم
 جز کمند گیسوی آن پریرخ شکر ایزد از هر کمند جستیم

دل زهر چه جز عشق حق بریدیم دیده از رخ غیر یار بستیم
 غیر عشقبازی زهر گناهی توبه کرده و زهر جریمه رستیم
 در رخ نکویان وفا ندیدیم واز همه به جز یار خود گسستیم
 سالکان راه حجاز و صلیم سوی کعبه احرام عشق بستیم
 کس چه داند از نیک و بد الهی چیستیم از وئیم هر چه هستیم

حکایت

*** ۹۰۵

شنیدم عاشقی مشتاق یاری ببوسی از لبش در انتظاری
 نه جرأت تا به یارش راز گویدنه دولت تا وصالش باز جوید
 ز دورادور گاهی با نگاهی به رخسارش فشاندی اشک و آهی

چه شمعی از فراق یار مهوش نشسته در میان آب و آتش
بدین حالت دل امیدوارش پریشان بود تا بشنید یارش
به راه کعبه باری کرده آهنگ در آن ره عشق پیش آورد نیرنگ
کمیت عزم در راه حرم تاخت نوید وصل را زاد سفر ساخت
ز عشق نازنین یار نکوچهر روان گردید چون ماه از پی مهر
ندای عشق را لبیک می گفت سعادت بر لبش سعدیک می گفت
گراز خار مگیلان بودش آزارز لطف یار می دید آن دل افکار

ص: ۲۴۹

ز بس در عشق جانان بود سرمست به پایش خار چون گل بود در دست
شب و روزان به راه عشق بشتافت که تا در کعبه شد و آن ماه را یافت
مناسک را به جای آورده آن گاه پی طوف حرم چون بر فلک ماه
ز طوف آمد که بوسد سنگ را یار که حاج آن سنگ را بوسند رخسار
هزاران سرفرود آمد بر آن سنگ که بوسد روی آن سنگ سیه رنگ

مراقب تا که یارش سنگ بوسد مگر رویش به دین نیرنگ بوسد
خلاصه عاشق آن رخسار بوسید به جای سنگ لعل یار بوسید
چه بوسید آن لب لعل شکر خندشش مقبول حج گردید خرسند
ز بعد بوسه آهنگ وطن کردز گلگون اشک صحرا را چمن کرد
نکرده موقف و سعی و صفراطواف خانه و حکم خدارا
مسلمانان بدو گفتند چون است به جا ناورده حج رفتن جنون است
به پاسخ گفت کعبه روی یار است قبول حج مرا بوس نگار است
مراد از کعبه‌ای مرد نکو کار جز این نبود که یاد آریم از آن یار
خوشا احرام مشتاقان (الهی) که جز کویش نمی دانند راهی

مناسک حج مشتاقان یا اسرار حج عاشقان ماخوذ از روایات
حضرت امام سجاد و حضرت امام صادق علیه السلام
نیت خالص

***۹۵۴

ای دل اگر عزم دیار یار داری قصد حجاز و کعبه دیدار داری

ص: ۲۵۰

شوق شهود حضرت دلدار داری اول ز دل نقش سوآله پاک گردان
چون سوی صحرای حجاز عشق رفتی اول به میقات وفا لیبک گفتی
چون بلبل افغان کردی و چون گل شکفتی از شوق روی گلرخی در طرف بستان

اسرار احرام حقیقی

باید نخست از جامه عصیان برائی با جامه طاعت به کوی دلبر آئی
بشکست اگر پایت در این ره با سرائی تا گام بتوانی زدن در کوی جانان
احرام بستی در رهش از جان گذشتی؟ وز دنیی دون در ره ایمان گذشتی؟
از هر چه جز یاد رخ جانان گذشتی؟ کانجا شوی در باغ حسن دوست مهمان
لیبک گویان آمدی در کوی یاری کردی در آن درگاه عزت آه و زاری
گشتی ز اشک شوق چون ابر بهاری تا خار زار دل شود باغ و گلستان
دادی در آنجا بینوائی را نوائی یا تشنه را آبی مریضی را دوائی

کردی رها مظلومی از رنج و بلائی بودی به خلقان مهربان چون مهر تابان
با زبردستان همچو سلطان داد کردی؟ ویرانه دلها راز مهر آباد کردی؟
دلجوئی از همسایه ناشاد کردی؟ بنواختی محزون یتیمی را به احسان؟
احرام چون بستی به کوی عشق ایزد؟ لیبک گفتی دعوت آن یار سرمد؟
گشتی چو محو جلوه آن حسن بی حد؟ دیدی درون کعبه دل نور سبحان؟
ای حاجیان رفتید چون در کوی دلبر دلبر پسندد قلب پاک و دیده تر
یاد آورید از عهد وصل و روز محشرهنگام پاداش و جزای عدل و احسان
ای حاجیان بوسید چون خال جمالش مدهوش گردید از تجلای جلالش
از طور عشق آید در کوی وصالش سرمست و مشتاقانه چون موسی عمران

ص: ۲۵۱

چون جان شود، محرم به تن احرام گیری کز وعده دیدار جانان کام گیری
 وز زمزم چاه زنخدان جام گیری بوسی حجر خال لب لعل نگاران
 کار تن و جان را بایزد واگذارزادی بجز مهرش در این ره بر نداری
 گامی مزین جز بر رضای ذات باری جز طاعتش باش از همه کاری پشیمان
 رنج اربه پیش آید شمر گنج نهانی رنج ره عشق است فیض آسمانی
 جور از رفیقان بینی و نامهربانی افزای بر حلم و سخا وجود احسان
 تا می توان بخشا نوائی بینوا رابر خلق بگشا در گه صلح و صفارا
 از پای مظلومی بکش خار جفا را خار جفا بر کن درخت عدل بنشان

ورود به مسجدالحرام

*** ۹۵۶

چون در حریم قدس عزت پا نهادی کردی هم از روز لقای دوست یادی
 دل زین سفر از مهر خوبان یافت زادی تا ایزدت منزل دهد در بزم خاصان
 محرم چو گشتی در حریم قدس داوررفتی در آن درگاه عزت زار و مضطر

شد دامت گلگون ز اشک دیده ترمقبول آن در گه شدی زانعام سلطان
 بر سفره احسان خود خواندی فقیری کردی ز پای افتاده‌ای را دستگیری
 خشنود و شادان ساختی قلب اسیری تا ملک و عزت بخشدت سلطان خوبان

غسل احرام

*** ۹۵۷

چون غسل کردی تن به آب توبه شستی با عاشقان در کوی یار احرام بستی

ص: ۲۵۲

هر عهد بستی غیر عهد حق شکستی تا در صف پاکان شوی زین عهد و پیمان
شستی تن از زمزم دل از آب محبت در بزم مشتاقان زدی ناب محبت
از روزن دل تافت مهتاب محبت روشن روان گشتی به نور عشق و ایمان

ورود به عرفات

*** ۹۵۷

در وادی عرفات و مشعر محفل رازخواندی دعا وز پرده دل کردی آواز
گشتی بدان سلطان کل با ناله دمساز چون بلبلان چیدی گلی با آه و افغان
دیدید قیامت را در آن اعراف و مشعر دیدی در آن صحراعیان غوغای محشر
دیدید خلائق را کفن‌ها کرده در بریاد از قیامت کن در آن دشت و بیابان

مشعر الحرام

*** ۹۵۸

شب چون به مشعر رفتی و بیدار ماندی ذکر و دعا با اشک و آه و ناله خواندی
از دیده بر خاک رهش گوهر فشاندی بگرفتی از دست دعا زان یار دامان
شب تا سحر کردی تماشای سماوات دیدی خدای انجم آرای سماوات
گشت از عنایت باز درهای سماوات آگه شدی ز آه دل شب زنده داران
از روز سخت مرگ آنجا یادی کردی غمگین فقیری را به احسان شاد کردی
جانی ز رنج و درد و غم آزاد کردی تا ایزد شادان کند در باغ رضوان
آگاه گشتید از هیاهوی قیامت شستید ز آب دیده گرد حرص و غفلت
ترک هوای نفس کردید از ندامت تادل شود مرآت حسن پاک ایزد

ورود به منی

*** ۹۵۹

چون در منی رفتی ز خود بینی حذر کن بتراش سر یعنی غرور از سر به در کن

احرام بشکن جامه تقوی به بر کن نفس بهیمی ذبح کن هنگام قربان
بهر خدا کردی فقیری را ز غم شاد در مانده‌ای از دام رنج و محنت آزاد
برجان مظلومی ترحم کردی و دادتا شاد گردد جانان از الطاف رحمان
همسایه را کردی نوازش با عطائی مظلومی از جور و ستم دادی رهائی
خواندی به مهمانی فقیری بینوائی تا خواندت ایزد به باغ خلد مهمان

طواف و نماز طواف

*** ۹۵۹

آنگه نمازی با نیاز و سوز و اخلاص بگذار و شو در قلمز توحید غواص
تا چون خلیل الله شوی در محفل خاص بعد از طواف هفت شوط حکم یزدان
سعی صفا و مروه مشتاقانه کردی با هروله ذکر و دعا مستانه کردی
وجدی ز شوق روی صاحبخانه کردی با دوست دست افشان به عالم پای کویان

رکن مستجار

*** ۹۶۰

رفتی بر کن مستجار و دامن یاربگرفتی آنجا با فغان و ناله زار
از دل برون کردی دو عالم را به یکبار تا دل شود عرش خدای فرد سبحان
جان از صفا آئینه جانان نمودی دل از وفا خلوتگه سبحان نمودی

ص: ۲۵۴

بر نفس کافر عرضه ایمان نمودی دل ساختی آئینه حق کعبه جان

دخول به کعبه

*** ۹۶۰

در کعبه بشکستی بت نفس و هوا را بگزیدی از جان طاعت و عشق خدارا
 بگرفتی آنجا عزم تسلیم و رضا راتا یار بنوازد تو را در باغ رضوان
 آنجا ز غیر حق دل و جان پاک کردی اخلاص خاص عاشقان ادراک کردی
 شرک و نفاق و شید را در خاک کردی درد تو را کرد آن طیب عشق درمان
 از کعبه تن ره به کوی دل گرفتی در عرش رحمان از صفا منزل گرفتی
 زنگ گناه از این دل غافل گرفتی در گلشن رضوان شدی زین تیره رندان
 از کعبه جسم آمدی در کعبه دل چون عاشقان کردی به کوی دوست منزل

آئینه دل گشت با رویش مقابل تا سازدت حسن ازل چون ماه کنعان

مسجد خیف

*** ۹۶۱

وقت وداع خانه صاحبخانه دیدی وز دیده جان طلعت جانانه دیدی
 در بحر عشق آن گوهر یکدانه دیدی عهدش دگر مشکن به مشکین موی جانان

وداع بیت الله الحرام

*** ۹۶۱

در مسجد خیف وصال یار رفتی از خوف حق با دیده خونبار رفتی

ص: ۲۵۵

چون عاشقان آنجا پی دیدار رفتی با حمد و تسبیح و دعا و ذکر سبحان

رمی جمره

*** ۹۶۱

رمی جمره کردی زدی بر دیو دون سنگ هم بر سر نفس شریر پر فسون سنگ
 انداختی بر فرق دنیای زبون سنگ تا جانت ایمن گردد از آفات دوران
 ابلیس را راندی بدان سنگ ریاضت کردی به راه دوست آهنگ ریاضت
 دادی زمام نفس در چنگ ریاضت کز نفس اهریمن رهی با لطف یزدان
 گرد حرم کردی طواف عاشقانه چون قدسیان بر عرش سلطان یگانه
 با یاد حق کردی به فردوس آشیانه بوسیدی آن سنگ نشان کوی جانان
 غسلی به آب زمزم اخلاص کردی ذکر و نمازی در مقام خاص کردی
 روشن دل از توحید خاص الخاص کردی همچون خلیل الله عشق پاک ایمان

ورود به مدینه

*** ۹۶۲

بعد از وداع کعبه رفتی در مدینه پر نور از آن سینای عشقت گشت سینه
 شستی به آب توبه حرص و حقد و کینه تا جام می نوشی ز دست حور و غلمان
 رفتی چو در یثرب بر پیغمبر (۱) ۲۶ عشق
 کردی شهود حسن یکتا دلبر عشق
 آنجا زدی ناب طهور از کوثر عشق کردی دل از اشراق آن شه عرش رحمان

۱- یعنی پیغمبر ملقب به حبیب الله.

ص: ۲۵۶

از زهره زهرا دلت گردید روشن از حسن روی مجتبی جان گشت گلشن
بگرفتی از سجاد ذکر و حرز و جوشن تا ایمن آئی از فریب نفس و شیطان

ائمہ بقیع علیہم السلام

***۹۶۳

دیدی امام مجتبی سلطان جان راوان سید سجاد فخر انس و جان را
وان باقر و صادق امام راستان راوان حمزه عم مصطفی شاه (۱) ۲۷ شهیدان

شهادی احد

***۹۶۳

آنجا شهیدان احد را یاد کردی از هجر خوبان ناله و فریاد کردی
جان را زقید آب و گل آزاد کردی کز دام ارکان پرفشانند طایر جان

با آن دو دل‌بند پیمبر راز گفتی راز دلی با آن دو طفل ناز گفتی

یعنی به ابراهیم و قاسم باز گفتی از روزگار امت و حال پریشان

با آن دو (۲) ۲۸ مصطفی همراز گشتی

نالان تذرو آن دو سرو ناز گشتی

با مادر (۳) ۲۹ شیر خدا دمساز گشتی

گفتی غم دل را به آن بانوی امکان

باز آمدی چون از حریم حضرت یار عهد خود و صدق و صفای دل نگهدار

تا دل شود آئینه آن ماه رخسار چشم ملک گردد در آن آئینه حیران

باز آمدی ای حاجیان هر گه ز کویش باشید در بیت الله دل یاد رویش

۱- . حمزه ملقب به سیدالشهداء بود.

۲- . ابراهیم و قاسم

۳- . فاطمه بنت اسد.

ص: ۲۵۷

سازید دل آئینه روی نکویش تا شام تار هجر یار آید به پایان

رجوع به وطن

*** ۹۶۴

چون در وطن باز آمدی ای جان هوشیار پیوسته نقش دیده دل کن رخ یار
 عهد خدا را ای بنی آدم نگهدار مشکن تو عهد دوست را از امر شیطان
 چون از مسافر خانه دنیای فانی خواهی سفر کردن به ملک جاودانی
 بر شاخه طوبای جنت پرفشانی ای مرغ لاهوتی به بال علم و ایمان
 خواهی شوی در هر دو عالم از غم آزاد ساز آنچه بتوانی دل غمدیده گان شاد
 بسیار کن از رفتگان این سفر یاد تا یوسف جانت رهد زین تیره زندان
 چندانکه با خلق خدا کردی نکوئی پاداش نیکو در دو عالم باز جوئی
 بگزمین چو پاکان جهان افرشته خوئی تا چون ملک در باغ خلد آئی خرامان
 گفتند رو نیکی کن و در دجله انداز تا پاک ایزد در بیابانت دهد باز
 آموز از اهل معرفت این گوهر راز پند حکیمان بهتر از لعل بدخشان
 دایم کنید ای غافلان یاد از قیامت وز گیر و دار برزخ و روز ملامت
 ریزید بر خط خطا اشک ندامت شوئید ز آب دیدگان او راق عصیان

حج مشتاقان

*** ۹۶۵

گفتار کوتاه حج مشتاقان همین است آداب و احکام کعبه جانان همین است
 سجاد و صادق را حدیث ای جان همین است عشق این مناسک گفت و شرع عرش بنیان

ص: ۲۵۸

اسرار حج عاشقان نظم (الهی) است سرّ ازل وحی ابد بر وی گواهی است
صیت شرف زین خانه از مه تا به ماهی است بگرفته ز آدم تا به خاتم عشق پیمان

مناجات با خدا

*** ۹۶۶

یارب بسر السر ذات بی مثال روشنندلم گردان به اشراق جمالت

عمری است دل دارد تمنای وصال با یک نظر درد فراقم ساز درمان
لیک گوین آمدم تا محفل یارطی کرده مشتاقانه راه منزل یار
با دست جان یارب نچیده نوگل یارپای دلم پر خون شد از خار مگیلان
نالم به کویت حالی از درد جدائی گریم که شاید پرده از رخ برگشائی
تو افکنی بر من نگاه دلربائی من بنگرم آن حسن کل با دیده جان
ما جز تو یارب یاور و یاری نداریم با حضرتت حاجت به دیاری نداریم
جز رحمت با کس سر و کاری نداریم باز است بر بیچاره گان درگاه سلطان
مائیم و درگاه تو ای سلطان هستی نوشیم با یادت می ناب الستی
چون عندلیبان از نوای عشق و مستی عالم کنیم آگه ز حسن روی جانان
یارب (الهی) را مقامی ده به کویت شام سیاهم روز روشن کن به رویت
جان می دهم ای جان جان در آرزویت چشم روانم بر جمالت ساز حیران

پروین اعتصامی

پروین اعتصامی (۱۲۸۵ ه. ش. - ۱۳۲۰ ه. ش.) پروین اعتصامی دختر یوسف اعتصامی - اعتصام الملک - بود که سالها ریاست کتابخانه مجلس شورا را به عهده داشت. پروین از کودکی به شعر و شاعری علاقمند بود، تحت سرپرستی پدر خود قرار گرفت و در مدتی کوتاه زبان فارسی و عربی و انگلیسی را آموخت.

پروین هم به سبک خراسانی و هم به سبک عراقی شعر سروده و بیشتر تحت تأثیر اشعار سعدی و ناصر خسرو بوده است. اشعار پروین پر است از تمثیلات نغز و اندرزهای حکیمانه و بی اغراق می توان گفت در ادب پارسی هیچ زن شاعری شهرت پروین اعتصامی را نیافته است.

تولدش در سال ۱۲۸۵ ه. ش. و وفاتش در سال ۱۳۲۰ ه. ش. در سن ۳۵ سالگی بوده است.

ص: ۲۶۰

کعبه دل

*** ۲۰۰

گه احرام، روز عید قربان سخن می‌گفت با خود کعبه، زینسان
 گه من، مرآت نور ذوالجلالم عروس پرده بزم وصالم
 مرا دست خلیل الله برافراشت خداوندم عزیز و نامور داشت
 نباشد هیچ اندر خطه خاک مکانی همچو من، فرخنده و پاک
 چو بزم من، بساط روشنی نیست چو ملک من، سرای ایمنی نیست
 بسی سرگشته اخلاص داریم بسی قربانیان خاص داریم
 اساس کشور ارشاد، از ماست بنای شوق را، بنیاد از ماست
 چراغ این همه پروانه، مائیم خداوند جهان را خانه، مائیم
 پرستشگاه ماه و اختر، اینجاست حقیقت را کتاب و دفتر، اینجاست

در اینجا، بس شهان افسر نهادند بسی گردن فرازان، سر نهادند
 بسی گوهر، زبام آویختند بسی گنجینه، در پا ریختند
 به صورت، قبله آزاد گانیم به معنی، حامی افتاد گانیم
 کتاب عشق را، جز یک ورق نیست در آن هم، نکته‌ای جز نام حق نیست
 مقدس همتی، کاین بارگه ساخت مبارک نیتی، کاین کار پرداخت
 درین درگاه، هر سنگ و گل و گاه خدا را سجده آرد، گاه و بیگاه
 «اناالحق» می‌زنند اینجا، در و بام ستایش می‌کنند، اجسام و اجرام
 در اینجا، عرشیان تسبیح خوانند سخن گویان معنی، بی زبانند
 بلندی را، کمال از درگه ماست پر روح الامین، فرش ره ماست
 در اینجا، رخصت تیغ آختن نیست کسی را دست بر کس تاختن نیست
 نه دام است اندرین جانب، نه صیادشکار آسوده است و طائر آزاد
 خوش آن استاد، کاین آب و گل آمیخت خوش آن معمار، این طرح نکو ریخت

ص: ۲۶۱

خوش آن درزی، که زرّین جامه‌ام دوخت خوش آن بازارگان، کاین حُله بفروخت
 مرا، زین حال، بس نام آوریهاست به گردون بلندم، برتریهاست
 بدو خندید دل آهسته کای دوست‌زنیکان، خود پسندیدن نه نیکوست
 چنان رانی سخن، زین توده گل که گوئی فارغی از کعبه دل
 تو را چیزی برون از آب و گل نیست مبارک کعبه‌ای مانند دل نیست
 تو را گر ساخت ابراهیم آذر مرا بفراشت دست حی داور
 تو را گر آب و رنگ از آب و سنگ است مرا از پرتو جان، آب و رنگ است
 تو را گر گوهر و گنجینه دادند مرا آرامگاه از سینه دادند

تو را در عیدها بوسند درگاه مرا بازست در، هر گاه و بیگاه
 تو را گر بنده‌ای بنهاد بنیاد مرا معمار هستی کرد آباد
 تو را تاج از زچین و کشر آمد مرا تفسیری از هر دفتر آرند
 زدیا، گر تو را نقش و نگاریست مرا در هر رگ، از خون جویباریست
 تو جسم تیره‌ای، ماتابناکیم تو از خاکی و ما از جان پاکیم
 تو را گر مروه‌ای هست و صفائی مرا هم هست تدبیری و رائی
 درینجا نیست شمعی جز رخ دوست و گر هست، انعکاس چهره اوست
 تو را گر دوستدارند اختر و ماه مرا یارند عشق و حسرت و آه
 تو را گر غرق در پیرایه کردند مرا با عقل و جان، همسایه کردند
 درین عُزلتگه شوق، آشناست درین گمگشته کشتی، ناخداهاست
 به ظاهر، ملک تن را پادشائیم به معنی، خانه خاص خدائیم
 درینجا رمز، رمز عشق بازی است جز این یک نقش، هر نقشی مجاز است
 درین گرداب، قربانهاست ما رابه خون آلوده، پیکانهاست مارا
 تو، خون کشتگاه دل ندیدی ازین دریا، به جز ساحل ندیدی
 کسی کاو کعبه دل پاک دارد کجا ز آلودد گیها باک دارد

ص: ۲۶۲

چه محرابی است از دل باصفا تر چه قندیلی است از جان روشن‌تر
خوش آن کو جامه از دیبای جان کرد خوش آن مرغی، کزین شاخ آشیان کرد
خوش آن کس، کز سر صدق و نیازی کند در سجده گاه دل، نمازی
کسی بر مهتران، پروین، مهی داشت که دل چون کعبه، زالایش تُهی داشت

امام خمینی (قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ)

حضرت آیه الله العظمی روح الله الموسوی الخمینی، در شهر خمین در یک خانواده روحانی پا به عرصه وجود گذاشتند، هنوز ۵ ماه از تولدشان نگذشته بود که پدر بزرگوارشان به دست عده‌ای از اشرار به شهادت رسید. امام در سن ۱۵ سالگی مادرشان را هم از دست دادند و تحت سرپرستی برادرشان به تحصیل پرداختند هجده ساله بودند که تحصیلات مقدماتی را در خمین به اتمام رساندند و روانه حوزه علمیه اراک شدند. بعد از فوت مرحوم آیت الله حائری، نام امام به عنوان استادی گرانقدر و مجتهدی صاحب نام در حوزه علمیه قم درخشیدن گرفت. در سال ۱۳۴۰ ه. ش. با تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی و طرح لوایح ششگانه شاه، امام مخالفت قاطع خود را علیه رژیم آغاز کردند. با پیش آمدن واقعه خونین ۱۵ خرداد، امام به دنبال نطق کوبنده‌ای که علیه شاه ایراد نمودند، دستگیر و به پادگان عشرت آباد تهران منتقل شدند. یک سال پس از آزادی، مجدداً در مخالفت با «کاپیتولاسیون» سخنرانی پرشوری ایراد کردند که منجر به تبعید ایشان در ۱۳ آبان سال ۱۳۴۲ ه. ش. به ترکیه شد. مدتی بعد، امام از ترکیه به عراق منتقل شده و قریب ۱۵ سال به حالت تبعید در نجف اشرف به سر بردند.

سرانجام پس از شهادت پسرشان - آیه الله سید مصطفی خمینی - به دست عوامل رژیم و پس از فرار شاه، در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ ه. ش. با ورودشان به خاک میهن به دوران شاهنشاهی خاتمه و نظام جمهوری اسلامی را برای مردم ایران به ارمغان آوردند. آثار و تألیفات متعددی از آن بزرگوار بر جای مانده و از آن جمله است:

سَرِّ الصَّلوة و ... همچنین از حضرت امام چندین غزل ناب عرفانی نیز بر جای مانده است. امام خمینی در سال ۱۳۲۰ ه. ق. - ۱۲۷۹ ه. ش. چشم به جهان گشود و در ۱۴ خرداد سال ۱۳۶۸ ه. ش. به ملکوت اعلی پیوست.

*** ۳۹

بلبل باغ جنان را نبود راه به دوست‌نازم آن مطرب مجلس که بود قبله نما

صوفی و عارف از این بادیه دور افتادند جام می‌گیر و ز مطرب، که روی سوی صفا

دریای جمال

*** ۴۳

سر زلفت به کناری زن و رخسار گشاتا جهان محو شود، خرقه کشد سوی فنا

بسر کوی تو ای قبله دل! راهی نیست ورنه هرگز نشوم راهی وادی «منا»

از صفای گل روی تو هر آنکس برخوردار بر کند دل ز حریم و نکند رو به «صفا»

طاق ابروی تو محراب دل و جان من است من کجا و تو کجا؟ زاهد و محراب کجا؟

ملحد و عارف و درویش و خراباتی و مست همه در امر تو هستند و تو فرمانفرما
خرقه صوفی و جام می و شمشیر جهاد قبله گاهی تو و این جمله همه قبله نما
رسم آیا به وصال تو که در جان منی؟ هجر روی تو که در جان منی، نیست روا!

ما همه موج و تو دریای جمالی، ای دوست موخ دریاست، عجب آنکه نباشد دریا؟؟

***۴۵

یابکش یا برهان زین قفس تنگ مرا یا برون ساز زدل این هوس باطل ما
لایق طوف حریم تو نبودیم اگر از چه رو پس ز محبت بسرشتی گل ما؟

***۴۹

فارغ از ما و منست آنکه بکوی تو خزید غافل از هر دو جهان کی بهوای من و ما است؟!

ص: ۲۶۵

برکن این خرقة آلوده و این بت بشکن! به در عشق فرود آی که آن قبله نماست

*** ۵۷

خم ابروی کجبت قبله محراب من است تاب گیسوی تو خود راز تب و تاب من است
اهل دل را به نیایش اگر آدابی هست یاد دیدار رخ و موی تو آداب من است

*** ۶۰

برده داران حرم فرمان روایان طریقتدبانی این بارگه آواره از روی زمین است
عاکف این کعبه وارسته ز مدح این و آنست خادم این میکده دور از ثنای آن و این است

*** ۷۱

آنکه دل خواهد، درون کعبه و بتخانه نیست آنچه جان جوید بدست صوفی بیگانه نیست
گفته‌های فیلسوف و صوفی و درویش و شیخ در خور وصف جمال دلبر فرزانه نیست

*** ۸۰

بهار شد در میخانه باز باید کرد بسوی قبله عاشق نماز باید کرد

نسیم قدس بعشاق باغ مژده دهد که دل زهر دو جهان بی نیاز باید کرد

*** ۱۰۸

از دلبرم به بتکده نام و نشان نبود در کعبه نیز جلوه‌ای از او عیان نبود
در خانقاه ذکر از آن گگذار نیست در دیر و در کنیسه کلامی از آن نبود

*** ۱۴۰

گرهی باز نگردد مگر از غمزه یاربر درش با تن شوریده، روان آمده‌ام
همه جا خانه یار است که یارم همه جاست پس ز بتخانه سوی کعبه چسان آمده‌ام

آرزوها

*** ۱۴۵

در دلم بود که آدم شوم اما نشدم بی خبر از همه عالم شوم اما نشدم
بر در پیر خرابات نهم روی نیاز تا باین طایفه محرم شوم اما نشدم

هجرت از خویش کنم خانه بمحجوب دهم تا با اسماء معلم شوم اما نشدم
 از کف دوست بنوشم همه شب باده عشق رسته از کوثر و زمزم شوم اما نشدم
 فارغ از خویشتن و واله رخسار حبیب همچنان روح مجسم شوم اما نشدم
 سر و پا گوش شوم پای بسر هوش شوم کز دم گرم تو مُلهم شوم اما نشدم
 از صفا راه بیابم بسوی دار فنادر وفا، یار مسلم شوم اما نشدم
 خواستم بر کنم از کعبه دل، هر چه بت است تا بر دوست مُکرم شوم اما نشدم
 آرزوها همه در گور شد ای نفس خبیث در دلم بود که آدم شوم اما نشدم؟؟

*** ۱۴۷

دنیا همه دریای حیات و من مسکین یک قطره از این موج خروشان نچشیدم
 رفتند حریفان بسوی کعبه مقصود با محملی از نور و بگردش نرسیدم

شرح پریشانی

*** ۱۶۰

درد خواهم دوا نمیخواهم غصه خواهم نوا نمیخواهم
 عاشقم عاشقم مریض تو ام زین مرض من شفا نمیخواهم
 من جفایت بجان خریدارم از تو ترک جفا نمیخواهم
 از تو جانا جفا وفا باشد پس دگر من وفا نمیخواهم

تو «صفا» ی منی و «مروه» من «مروه» را با «صفا» نمیخواهم
 تو دعای منی، تو ذکر منی ذکر و فکر و دعا نمیخواهم
 هر طرف رو کنم تویی قبله قبله، قبله نما نمیخواهم
 هر که را بنگری فدایی تو است من فدایم فدا نمیخواهم

همه آفاق روشن از رخ توست ظاهری جای پا نمیخواهم؟؟

کعبه دل

*** ۱۶۴

تا از دیار هستی در نیستی خزیدیم از هر چه غیر دلبر، از جان و دل بریدیم
 با کاروان بگوئید از راه کعبه برگرد ما یار را به مستی بیرون خانه دیدیم
 لیبیک از چه گوئید ای رهروان غافل لیبیک او به خلوت، از جام می شنیدیم
 تا چند در حجابید، ای صوفیان محجوب! ما پرده خودی را در نیستی دریدیم

ای پرده دار کعبه! بردار پرده از پیش کز روی کعبه دل، ما پرده را کشیدیم
ساقی! بریز باده در ساغر حریران ما طعم باده عشق از دست او چشیدیم

*** ۱۶۶

گر به اندیشه بیاید که پناهی است بکویت نه سوی بتکده رو کرده نه راهی حجازیم
ساقی از آن خم پنهان که ز بیگانه نهان است باده در ساغر ما ریز که ما محرم رازیم

می چاره ساز

*** ۱۷۱

بر چین حجاب از رخ زیبا وزلف یاریگانه ام ز کعبه و ملک حجاز کن
لبریز کن از آن می صافی سبوی من دل از صفا بسوی بت ترکناز کن

*** ۱۷۶

ای قلندر منش ای باد به کف، خرقه به دوش خرقه شرک تهی کرده و بگذار برو
خانه کعبه که اکنون تو شدی خادم آن ای دغل! خادم شیطانی از این دار برو

فریاد ز من!

*** ۱۹۵

ای پیر هوای خانقاهم هوس است طاعت نکند سود گناهم هوس است
یاران همه سوی کعبه کردند رحیل فریاد ز من، گناهگام هوس است

قبله

*** ۲۰۷

ابروی تو قبله نمازم باشد یاد تو گره گشای رازم باشد

ص: ۲۶۹

از هر دو جهان برفکنم روی نیازگر گوشه چشمت به نیازم باشد

بی راهه

*** ۲۱۲

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود
هر چند تو حکمت الهی خوانیش راهی بسوی کعبه عاشق نمود

*** ۲۵۶

آن یک بر فرق انبیا شده تارک وین یک اندر سر اولیا را مغفر
آن یک در عالم جلالت «کعبه» وین یک در ملک کبریاتی «مشعر»

کعبه دل

*** ۳

این نیستی که جلوه کند جای هست مای کاش کز ازل نشدی پای بست ما
گر جان رسد به ساحل از این بحر بیکران بر ناخدا رواست بسی ناز شست ما
ما را به هیچ روی سر خود سری نبود حکم قضا گرفت عنان را ز دست ما
هر گز به سوی کعبه دل ره نمی برد آنکس که شد چو زاهد مسجد پرست ما
ترسا ز دیر جانب میخانه می رود بیند به هوشیاری اگر ترک مست ما
گیرم سپاه غمزه او قلب ما شکست (ما خود شکسته ایم چه حاجت شکست ما)
قانع شگفت نیست ز گفتار دلربا باشد عجب بلندی از این طبع پست ما

حج اکبر

*** ۱۲

چون خاک من به آب هوایت مخمر است پیوسته دل بر آتش عشق تو مجمر است
هر چند حایل است حجاب طبیعتم روی تو بی حجاب به چشم مصور است
جانا بکن زیارت دل جای آب و گل کان هست حج اکبر و این حج اصغر است
عمری است بهر آنکه مگر آیدم ز در چشمم در انتظار رخس حلقه بر در است
آندم که روی یار مرا روبرو شود کی حاجتم به جنت و فردوس و کوثر است
گر پای تا سرم بود آلوده گناه دستم به پاک دامن آل پیمبر است
دشمن یک ار هزار بود قانعا چه غم شادم که مهر دوست مرا سایه گستر است

مسجد دل

*** ۲۰

گر چه حق بر هر دو عالم کد خداست کعبه دل خانه خاص خداست

پای بنهادی چو در هر خانه ای دست درویت جانب خانه خداست
پس به مسجد چون شدی بهر نیاز روی و دل این سو و بر آنسو چه راست
بایدت سر تا به پا روسوی اوتا کچی ها از نو گردد جمله راست
قانعاً ما بنده نفس و تنیم ای خوشا آن کس که جانش کد خداست

حاجی و ناجی

*** ۶۹

نه هر که به حج شتافت حاجی باشد در کشتی نوح رفته ناجی باشد
چون هیچ به حال خلوت رحمت نکند بر رحمت حق چگونه راجی باشد

حاجی ناجی

*** ۸۳

ای به مکه رفته و برگشته باز تو شدی محمود و ما ماندیم ایاز
ای که راجی رفته و حاجی آمدی گو که ناجی هم شدی از کبر و ناز
کعبه دلها به دست آورده ای پس شدت بر کعبه گل پا فراز
از فروع دین ترا فرضی نبود جز ادای دین حج ای بی نیاز
صرف کردی مال از راه حلال یا ز سود و سفته بودت برگ و ساز
داده ای خمس و زکات خود تمام کرده ای از ایتم و ارحامت نیاز

ص: ۲۷۲

راستی با شور عشاق آمدی کز عراق و ترک رفتی در حجاز
 چون شدی محرم سوی حل و حرم بود از حل و حرمت احتراز
 خانه دیدی یا که صاحبخانه را کشف شد بر تو حقیقت زین معجاز
 هفت شوط تو طواف کعبه بودیا مطافت بود اسم و امتیاز
 سعی تو بین صفا و مروه بودبهر حق جوئی و با صرف جواز
 عارفانه جانب مشعر شدی وز منا گشتی به منا سرفراز
 پاسخ لیبک تو لیبک بودیا که لا لیبک آمد بر تو باز
 شور محشر دیدی و رمی جمارزین صور راحت به معنی گشت باز

نغمه‌ای آمد به گوش جان تودر جوار کعبه جز بانگ نماز
 با اصالت یا نیابت شد تمام این مناسک از تو با عرض نیاز
 مال و عمرت گر کم و کوتاه شد گوچه آوردی از این راه دراز
 اندرین سودا تو در سوده و زیان حاجی و ناجی شدی یا حیلہ باز
 باز هم این راه حق پیمودنی است تا توانی توسن همت بتاز
 زانکه قانع را از این حرمان بودروز و شب در دل بسی سوز و گداز

کعبه دل

*** ۱۰۲

ای به راه طواف کعبه گل از دل زار خستگان غافل
 کعبه جان تو را طواف کندره بیابی اگر به کعبه دل

خوشدل

علی اکبر صلح خواه متخلص به خوشدل (تولد هشتم شوال المکرم ۱۳۳۲ قمری برابر با ۱۲۹۳/۴/۹ خورشیدی - ۱۳۶۵).
 تحصیلات وی تا دیپلم در دبیرستان ثروت که بعداً به نام ایرانشهر تغییر نام داد و به علاوه در مدرسه مروی مغنی و مطول را خدمت
 مرحوم حاج شیخ علی رشتی که در زمان خود استاد ادبیات زبان عرب در تهران بود به تحصیل می‌پردازد و چندی هم در اصفهان و
 شیراز به تکمیل ادبیات و منطق و قدری هم فلسفه می‌پردازد. سی سال تمام به سیر و سیاحت پرداخته تمام ایران و عراق و ترکیه و
 مصر و حجاز و افغانستان و پاکستان و هندوستان را به پای شوق طی نموده و چهار سفر به زیارت خانه حق موفق شده است و برای
 هر یک از چهارده معصوم ۷۱ قصیده سروده است.

ص: ۲۷۴

کعبه دل

*** ۴۷۸

کرد چون از امر خلاق جلیل کعبه را برپا به دست خود خلیل
 پس به خود بالیده و بنمود افتخار کاین منم معمار بیت کردگار
 بانی فرخنده بیت داورم هم خلیل الله و هم پیغمبرم
 حق پرستان را ولی بر حقم رهروان را رهنمای مطلقم
 تا ابد پاینده بادا این مقام زانکه باشد قبله گاه خاص و عام
 خانه امید مردان خداست ملجاء در ماندگان بینواست
 مقصد و مقصود هر آزاده‌ایست دستگیر هر ز پا افتاده‌ایست
 باغ رضوان با صفایش بی صفاست آن صفا تا این صفا را فرقه‌هاست
 خوشتر از تسنیم و کوثر زمزمش فرش درگاه است عرش اعظمش
 نی همین باشد مطاف خاکیان بلکه باشد قبله افلاکیان
 از بنای بیت خلاق جهان جای دارد سر نهم بر آسمان
 چون خلیل الله چنین اندیشه کردو حی آمد ز آن سمیع حی فرد

کای خلیل من دمی آهسته تریس کن از این‌های و هوی و کروفر
 گو چه کردی جز بنای بیت گل‌هان مشو غافل ز آبادی دل
 از بنای کعبه گل خوشدلی؟ وز مقام کعبه دل غافل؟
 ای خلیل من سخن از گل مگواهل دل شو جز حدیث دل مگو
 همین مزین دیگر زبیت گل منم بین که خود معمار بیت دل منم
 چون تو فانی می‌شود این بیت گل آنچه را نبود فنا مائیم و دل
 در دل بشکسته باشد خانه‌ام گر شکستت دل ترا جانانه‌ام
 اهل صورت گر طواف گل کنند اهل معنی طوف بیت دل کنند

ص: ۲۷۵

پس مکن فخر از بنای خانه‌ای آشنای من چرا بیگانه‌ای
 نان مگر بر بینوایی داده‌ای یا به عریانی قبائی داده‌ای
 گر ندانی ای خلیل با صفاگوش جان بر این سخن کن آشنا
 کز کرم آباد یک دل ساختن به که صدها خانه از گل ساختن

عید قربان

*** ۵۶۷

بسی جلالت قدر است عید قربان را که حق گشوده در این عید باب غفران را
 به نص قرآن روزی بود که خوانده خدای به طوف خانه خود ملت مسلمان را
 به میهمانی برخوانده سوی خانه خویش کسی که گفت گرامی بدار مهمان را
 خوشا کسی که در این روز گرد خانه دوست کند طواف و به بیند جمال جانان را
 به چشم سر رخ یزدان اگر چه نتوان دیدتوان به دیده دل دید روی یزدان را
 و گرنه آنکه ز راه مجاز طی حجاز کند چو نیست حقیقت چه فایده آن را
 ز همنشینی احمد ثمر نخواهد بردندارد آنکه خلوص و صفای سلمان را
 چنان که همدمی احمد و کتابت وحی نداد سود معاویه پور سفیان را

دریغ و درد که ما مردمان نمی‌دانیم رموز و فلسفه حج بیت سبحان را
 یکی ز فلسفه حج خود اتحاد بود که می‌نباشد ما ملت مسلمان را
 نه حق تعالی المومنون اخوه بگفت و یا نه واعتصمو هست امر قرآن را
 زاتحاد بین مسلمین صدر نخست چگونه کسب نمودند عزت و شان را
 به دست خود بگرفتند روی گیتی را به پای خویش بسودند فرق کیوان را
 به تیغ تیز گرفتند ملک قیصر رازبون خویش نمودند آل ساسان را
 ولی چو گشت مبدل تفاقشان به نفاق چنین شدیم که بینیم جملگی آن را

ص: ۲۷۶

حدیث حيله عمار (۱) ۳۰ زاده براق
 بخوان و دشمنی پاپ پر زدستان را
 نگر خیانت یک تن چه کرد با اسلام فکن به صفحه تاریخ چشم گریان را
 که اندلس که خود اسپانیای امروزیست چگونه رفت ز کف پیروان قرآن را
 ز جهل و سستی ما خصم دون نمود خراب هزار مسجد معروف سخت بنیان را
 بشد کلیسا خود جانشین مسجد و بین به جای قرآن انجیل هر دبستان را
 به جای صاحب عقدالفرید (۲) ۳۱ و زاده رشد کنون به بینی قسیس (۳) ۳۲ را و مطران را
 مگو که عید که شادیست عیدی نیست ضعیف مردم بی خانمان عریان را
 چگونه عید بود حالیا که می بینم به چنگ اجنبیان خاک پاک ایران را
 ز خون کودک و پیر و جوان ما رنگین نموده گرگ صفت خصم چنگ و دندان را

شبی در بیت الحرام

*** ۷۸۱

نیمه‌های شب و در بیت حرام مرد و زن گرم طوافند تمام
 عده بوسه زنان بر حجرند عده نام خداوند برند
 همه جا نغمه تکبیر بود بزم حق پر زبم و زیر بود
 هر نژادی ز سیه تا به سفید دارد از صاحب این خانه امید
 ترک و تازی و عجم، هندی و روم هیچ کس را نکند حق محروم
 من به یک گوشه آن خانه مقیم در مقامی که بود ز ابراهیم

- ۱- . عمار بن براق یکی از خائنین روزگار است که پاپ را تحریک کرد بگرفتن بلاد مسلمین و از منافقین درجه اول است.
- ۲- . صاحب کتاب عقدالفرید ابن عبد ربه اندلسی است و ابن رشد حکیم بزرگ اسلامی و فیلسوف شهیر شرق است.
- ۳- . علمای نصارا

ص: ۲۷۷

کرد پرسش دلم از من ناگاه که چرا جامه کعبه است سیاه
 کو رباینده هر هوش بوداز چه این گونه سیه پوش بود
 شادی افزای جهان این حرم است پس سیه پوشی وی از چه غم است
 بود ازین فکر مرا سر در جیب که ندا آمدم از عالم غیب
 که عزادار بود خانه مابهر آن گوهر یکدانه ما
 چشم این خانه به دنبال شهیست که جهان را به وی از عشق رهیست

رفت از هجرت احمد چون شصت داداین خانه عزیزی از دست
 دارد این خانه چو ما شیون و شین ازغم قبله عشاق حسین
 قبله صورت اگر این حرم است قبله اهل دل آن محترم است
 کعبه را گر چه بسی عز و علاست خوشه چین حرم کربلاست
 کعبه را کربلا دادی زین که عجین آمده با خون حسین
 گر چه این خانه ز داور باشدبی علی اکبر و اصغر باشد
 کعبه گر قبلگه ناس بودفاقد قاسم و عباس بود
 عرش حق را شرف و قائمه است گلستان پسر فاطمه است
 گلستانی که گلش پرپر بودگل پرپر شده اش اصغر بود
 خوشدلا کعبه دل کربلاست که در آن خوابگه خون خداست

بقیع

*** ۸۳

اینجا بقیع و گلشن جنات را دراست اینجا مزار عترت پاک پیمراست
 اینجا بهشت روی زمین قبر اولیاست اینجا روان ز بوی بهشتی معطر است
 اینجا مطاف حور و ملک خیل انبیاست اینجا نزول رحمت خلاق اکبر است
 کوتاه گام و پای و برهنه قدم نهید کاینجا حضور چهارامان و مادر است

لییک

*** ۱۰۴

آفریننده جهان لییک هر چه گوئی کنم بجان لییک
 سر فرمان نهاده ام پیشت امر فرما مرا بخوان لییک
 گر بیا عبدیم خطاب کنی تا ابد گویمت بجان لییک
 گر ندانی کنی مرا پنهان من هویدا کنم عیان لییک

گر بمیرانیم دمی صد بار گویم ار خوانیم بجان لیبک
چون شود خاک ذره ذره تنم شنوی از گلم همان لیبک

در قیامت چو خوانیم گویدمو بمویم یکان یکان لیبک
هر که خواند ز روی صدق تو را آیدش فاش ز آسمان لیبک
هر که ده بار گویدت: یارب گوئی اندر دلش نهان لیبک
گر بود عارف او برد ذوقی ورنه گردد ذخیره آن لیبک
چو خوش است ای خدای روزی کن از تو در سر عاشقان لیبک
عاشقم کن بده خطاب جواب تا برد فیض ذوق آن لیبک

لیبک و ذکر

*** ۱۰۹

گفت هین از ذکر چون وامانده‌ای چه پشیمانی از آن کش خوانده‌ای
گفت لیبکم نمی آید جواب‌زان همی ترسم که باشم رد باب
گفت خضرش که خدا این گفت به من که برو با او بگو ای ممتحن
بلکه آن الله تو لیبک ماست وان نیاز و درد سوزت پیک ماست
نی تو را در کار من آورده‌ام نه که من مشغول ذکر کرده‌ام
حیله‌ها و چاره جوئیهای تو پیک ما بوده گشاده پای تو
درد عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یارب تو لیبک ماست

عرفات

*** ۱۳۹

عقل شد زین عظمت مات که اندر عرفات محشری خاسته از توده انسان دیدم
پا برهنه به بیابان وسیع عرفات مردمی بیشتر از ریگ بیابان دیدم
همه را ورد زبان، عذر و مناجات و دعاهمه را ناله به لب اشک بدامان دیدم

*** ۲۱

طالح گره به بند قبا برزدر نفس دون سپرد گریبان را
صالح بدون منت پا طی کرد سعی و صفا و کعبه جانان را

آب

*** ۳۶

تا بجوشد ز حوض کوثر آب تا بگیرد ز ابر گوهر آب

تا که جاری ز چشمه زمزم هست در کعبه منور آب

دین جاویدان

*** ۵۸

چون خدا را کلام جاوید است دین حق را دوام جاوید است
تا دهد نور بر زمین خورشید نام خیر الانام جاوید است
از گل نام خانه زاد خدانقش بیت الحرام جاوید است
تا بلند است رایت توحیدرکن و سعی و مقام جاوید است
هم صلوه و صیام پا برجاست هم قعود و قیام جاوید است
چون کلام نبی کلام خداست به خدا این کلام جاوید است
صلح و صبر حسن قیام حسین با شکوه تمام جاوید است

تقدیم به مقام مادران شهید پرور

*** ۵۹

آن گرامی مام را این فخر بس کز خلیلش محو بت بابتگر است
نوشد اسماعیل از صهبای عشق لیک شهدش شیر پاک هاجر است
مادر احمد که ختم انبیاست در خور تقدیس حی داور است

قبله اهل دل

*** ۷۸

تا تو اندر کعبه گشتی ظاهر ای خورشید رو کعبه چون خورشید تابان است گوئی نیست هست
خانه سنگی نباشد قبله گاه اهل دل قبله ما کوی جانان است گوئی نیست هست
هر که را در سینه باشد کیمیای مهر توتالی عمار و سلمان است گوئی نیست هست

وصف مرتضی

*** ۱۰۶

هر که پا در راه پیغمبر گذارد بر سرش دست خدا افسر گذارد
هر کسی جویای حق باشد خداوند بر دل او مهر پیغمبر گذارد
آنکه ره جوید به باب علم احمد (ص) تا ابد بر آستانش سرگذارد
فاش بر گو سالک گم کرده ره رایبده عمری به بحر و بر گذارد

ص: ۲۸۲

آنکه می‌جوید کبریا راتا که سر بر کعبه داور گذارد
 آنکه پوشد جامه احرام بر تن شب به بالین سر به چشم تر گذارد
 بانگ لیکش رود بر آسمانها تن به خاک گرم در مشعر گذارد

گر نباشد در دلش نقش تولابار پیش سیل ویرانگر گذارد
 از صفا و مروه و سعیش چه حاصل جان خود راگر در آن کعبه گذارد
 تا بجوید باب علم مصطفی راگو قدم در مکتب بوذر گذارد
 بر کف آرد دامن حبل المتین رادل بر آن درگاه چون قنبر گذارد
 چون خلیل الله اگر جوید گلستان با ولایش جامه در آذر گذارد
 آنکه بهر بندگی بر درگهش سرصد هزاران میثم و اشتر گذارد
 تا فنا سازد بت و بتخانه یکسریا به روی دوش آن سرور گذارد
 عرش، خم از بهر تعظیمش کند سرسجده چون بر خالق اکبر گذارد
 میکند خاموش شمعی را وزین ره‌داغها بر سینه کافر گذارد
 تیغ عدلش در احد از دشمن دین چون احد تلی زخاکستر گذارد
 آنکه مهر آسمان در پیش عزمش ماند از رفتار و کر و فر گذارد
 آن ابر مردی که از اشک یتیمی اشک غم می‌ریزد و خنجر گذارد
 آنکه در روز غدیر خم پیمبر از ولایت بر سرش افسر گذارد
 چونکه یک روح اند اما در دو پیکربانی اوپای بر منبر گذارد
 طبع مردانی در این روز مبارک رخ به خاک آن گران اختر گذارد
 براساس نظم، بنیان سخن را بر فراز گنبد اخضر گذارد

چه بجا شد

*** ۱۲۲

در سعی و صفا و حرم و خیف و منایم رخسار تو محراب دعا شد چه به جا شد
 از کعبه تو مقصودی و عمری است که ما را بروی کجت قبله نما شد چه به جا شد

دولت بخت

*** ۱۳۰

به خدای حرم و کعبه که خاک در اوقبله اهل یقین است خدا می‌داند
 نسل زهرا که چراغ شب تار بشرند مهرشان ماء معین است خدا می‌داند

دیدار معشوق

***۱۳۴

آنان که در طریق محبت قدم زدند بر لوح عشق نقش وفا را رقم زدند
با پای جان به کعبه جانان شتافتند با صاحب حرم در بیت و حرم زدند

روح نماز

***۱۹۳

و جوب یافت از آن کعبه را طواف و نماز که وجه رب به حرم کرد زندگی آغاز
نماز برد فلک پیش سرو قامت او بسود چون به دربی نیاز روی نیاز
به رب کعبه گر آن مه جمال نماید به سنگ و خاک طواف نماز نیست مجاز

ص: ۲۸۴

اگر نه مقصد حق جلوه جمال علی است چرا به نام خوشش کعبه را نوشت جواز

معجزه عشق و ایمان

*** ۲۲۳

معجز عشق و شکوه عقل و ایمان را بنازم جلوه معشوق در پیدا و پنهان را بنازم
ناز معشوق و نیاز عاشق و عهد مودت بستن سعی و بشکستن و تجدید پیمان را بنازم
تا سر کوی وفا بی منت پا ره سپردن سعی و میقات و صفا و طوفی اینسان را بنازم

ساحری

*** ۲۸۵

نار نمرودی از آن گردد گلستان بر خلیل تا شود محو از زمین نقش بتان آزری
چوب دستی می شود ثعبان و بر هم می زند کاخ فرعونیت فرعون و سحر ساحری

آشنا

*** ۲۹۹

ز سعی و صفا و طوافت چه حاصل که در خانه نور خدا را نبینی
ز حجت چه عابد شود جز ندامت اگر جلوه کبریا را نبینی
ز میقات و حجر و حجر گو چه خواهی که ذبح عظیم منا را نبینی

کوی منا

*** ۳۰۰

ای که در کوی وفای دوست تنها می روی مست وحدت در مقام قرب یکتا می روی
می روی تا در حریم کعبه بینی روی دوست تا کنی آینه دل را مصفا می روی
شسته‌ای از شوکت و مال و منال خویش دست فارغ از اندیشه امروز و فردا می روی
راز وحدت بین در آن سامان که با شاه و گدایکزبان و یکدل و یکسان و یکجا می روی
حالیا تا محرم اندر کوی جانان گشته‌ای با صفای دل بر محبوب یکتا می روی
پاک از نور حقیقت لوح دل کن چون کلیم گر پی دیدار حق در طور سینا می روی

راه بس دشوار و شیطان سد راه است ای رفیق‌هان مشو غافل که این ره بی محابا می روی
می کنی شب زنده داری در هوای روز وصل گر نبینی مهر روی یار بی جا می روی
بانگ لبیک اجابت از لب دلبر خوش است و نه بیهوده است، کاین پایین و بالا می روی

جامه تلبیس از تن دور کن گر چون مسیح بر سر دار بلا از بهر مولا می‌روی
عاشقان را خلوت دل جایگاه دلبر است بی جهت مجنون صفت در کوه و صحرا می‌روی
شو چو مردانی گدای ره نشین کوی دوست کز پی دیدار آن ماه دلارا می‌روی

کعبه در دریای خون عاشقان

*** ۳۰۱

الا ای خاک بطحا ای مبارک شهر نورانی که باشد دامن پاکت حریم امن رحمانی
بود رکن و مقام و مشعر و خیف و منا از توبنای خانه حق را تویی بنیان تویی بانی
جبال الرحمه و سعی و صفا از تو حرا از توصفای مصطفی شد بر تو از معبود ارزانی
تو را ام القری خواندند چون باید بدامانت شود بنیاد با فرمان یزدان قبله ثانی
به یاد آور ز ایامی که در دامن تو حاکم هبل بود و منات و لات و ظلم و جهل و نادانی

تو بودی و سیاهی بود و ذلت بود و گمراهی تو بودی و تباهی و فساد و کید شیطانی
 تو بودی و بت و بتخواه و بت آرا و بت پرور تو بودی و خرافات و جمود و شام ظلمانی
 تو بودی و شراب و شرک و خودخواهی و خودبینی تو بودی و سبک سر مردمی با خوی حیوانی
 تو بودی و قساوتها و نسیانها و طغیانها تو بودی و گرفتاری و حرمان و پریشانی
 نه از انسان نشانی بود و نه از خوبی نه از پاکی تو بودی و شرارت بود و عصیان بود و عصیانی
 بدی میدان میخواران و سفاکان بی ایمان بند پیدا در آن سامان بغیر از نابسامانی
 خلیلی آمد و بشکست سد ظلم را درهم جهان دوزخی را کرد دنیایی گلستانی
 بر آن شد تا کند در راه حق فرزند را قربان منا قربانگه او گشت با فرمان یزدانی
 برایش فدیة آمد از مقام حق که نماید مهین فرزند خود را در مقام دوست قربانی

بهار عشق را بار دگر آمد خزان از پی به چاه غم فتاد از جور اخوان ماه کنعانی
 برای بار دیگر دامت را آتش طغیان شرر افکند و گردید آستان نور نیرانی
 دوباره بر تو جیش وُد (۱) ۳۳ و عَزَى حکمفرما شد علم بر بام بیت الله بر زد جیش سفیانی
 نهان در خاک می شد هر که بود از جمله نسوان عمل می شد به ظاهر این فجایع نی به پنهانی
 چو بیش از پیش شد آلوده دامانت به زشتیهای دفع فساد و فتنه و ظلم و ستم خانی
 ز نور پرفروغ خاتم پیغمبران احمد (ص) شب تاریک شد چون صبح وصل دوست نورانی
 شدی حصن حصین دین حق و وادی ایمن بدامان تو نازل شد بزرگ آیات قرآنی
 درخشان گشت رخسارت ز نور عترت و قرآن کند گلواژه نامت جهانی را جهانبانی
 گذشته قرن‌ها از چارده کز چارده گوهر جهان معرفت را کرده دست حق چراغانی
 دریغا خادمان آستانت کهنتر و مهتر گرفتارند در چنگال جمعی عاصی و جانی
 نه آگاهی ز دین دارند و نز آئین نه از قرآن نه برمی خیزد از دل‌هایشان بانگ مسلمانی
 تو گو از نسل سفیانند این دد سیرتان دون که نبود در خباثت هیچ یک را تالی و ثانی

۱- . وُد و عَزَى دو بت بودند در خانه کعبه.

همان آل سعود این دد منش وهابیان آری که بیزار است از اعمالشان خلاق سبحانی
همان آل سعود این مشرکان بولهب سیرت که قرآن است در چنگالشان چون طفل زندانی
همان نسلند گویی این یهودان محمد کش ک زد بیدادشان آتش به جان عالی و دانی
تمامی نوکر غربند و شرق این اجنبی خویان که فرزندان شیطانند با عنوان سلطانی
از این رو امت آزاده ایران اسلامی بر آن شد تا به جان سازد حریمت را نگهبانی
به فرمان خدا و رهبر نستوه حق پرورتجلی بخش جان عاشقان پیر جمارانی
بر آن شد تا برائت جوید از دد خصلتان دون زخیل مشرکان بی خبر ز آیات رحمانی
زند بر خرمن عمر تبهکاران دون آذرزدوده آه مظلومان چه کنعانی چه عدنانی
به کیوان رفت از دامان پاکت نغمه توحیدز جمع مسلمین و رهروان راه انسانی
به استقبال عید امسال فرزندان روح اللہ صد اسماعیل در هر گوشه ات دادند قربانی
زخیل عاشقان و راه پیمایان راه حق فدا گردید صدها زارع و جانباز و روحانی
زدیگر مسلمین آشنا با نهضت قرآنزپاکستانی وافغان فلسطینی و لبنانی
شد از وهابیان ملحد مردود بی ایمان لگدمال ستم صدها تن از حجاج ایرانی
زخون مسلمین گردید خاکت سر به سر گلگون حریم عشق را کردند مهمانان گل افشانی
جهان باید بداند ملت آزاده ایران بنشیند ز پا هرگز بنماید تن آسائی
بگیرد انتقام خون این آزاد مردان راز امریکا و اقمار سیه کارش به آسانی
جهان باید بداند دشمن قرآن و دین هرگز نمی یابد رهایی زین خروشان بحر طوفانی
دهد نصرت خدا رزمندگان لشکر حق را که گردد ظلم و استکبار و جهل از سعیشان فانی
خداوندا به حق مصطفی و عترت پاکش نمابر لشکر اسلام فتح و نصرت ارزانی
خدایا جاودان ک دولت اسلام و قرآن رابه حق مهدی زهرا به حق نور سبحانی
به پاس خون مهمانان حق در وادی ایمن به خون دل رقم زد شرح این خون نامه مردانی

ص: ۲۸۸

در مبعث حضرت محمد (ص)

*** ۵۲۰

خواست چون نور نبوت در جهان ماند مؤید از دل غار حرا شد جلوه گر اسرار سرمد
 صانع کل زد رقم بر طاق این لوح زبرجد نقش «اقرأ باسم ربك» را به نام پاک احمد
 زد ندا روح الامین کای سید مسعود اسعدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
 بیک یزدان با ادب زد بوسه بر پای پیمبر گفت یا احمد تو راداده ست فرمان حی داور
 بعثت شد در ازل از خالق سبحان مقرر تا دهد آئینه اسلام را روی تو زیور
 تا نمایی معبر اسلام قرآن را ممهدیا محمدیا محمدیا محمد یا محمدیا محمد
 ای یتیم مکه هان برخیز وقت انقلاب است خلق عالم از فساد ظلم و طغیان در عذاب است
 دور کن اکنون گلیم از خود که بطحا غرق خوابست حالیا هنگام نشر عدل و احکام کتاب است
 رتل القران ترتیلا بود امری مؤکدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
 خیز و سر ده نغمه توحید و بر پا کن لوا رازیب جان کن جامه لولاک و تاج انما را

ص: ۲۸۹

خیز و دعوت کن به وحدت جمله خویش و اقربا راده صفا از سعی خود یا مصطفی سعی و صفا را
 کعبه را کن خالی از اصنام ای میر ممجدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
 خیز و سرده بی محابا نغمه الله اکبر خیز و نقش لا والا را بزن بر عرش داور
 چند خسی قم فاندر، خیز از جا ای پیمبرای به خود پیچیده جامه جامه جان کن معطر
 باش در اجرای امر حق چنان سد مسد دیا محمدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
 یا محمد بیم ده از عدل حق طاغوتیان رازود باشد بر تو نازل سازم این قول گران را
 تا کنی دعوت به حق خلق زمین و آسمان را خلق نیکویت مسخر می کند کون و مکان را

لشکر حسنت ببندد ره بصد چند مجندیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
 یا محمد بعثت بر حضرت حجه مبارک بر امام امت و بر ملت و نهضت مبارک
 بر همه آزادگان بر پیرو عترت مبارک باشد این عید مبارک بر همه ملت مبارک
 شد مشید آدم از این بعثت ای مهر مشیدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد

ص: ۲۹۰

یا محمد عالم ایجاد را رهبر توئی تواز تمام انبیا و اولیاء برتر توئی تو
صاحب علم لدنی مظهر داور توئی توآنکه خواند مرتضی را صاحب منبر توئی تو
خود تو فرمودی بود مهدی محمد یا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
یا محمد زبید ار ساید فلک سر بر ترابت در حرا چون بوسه زد خور بر رخ چون آفتاب
ناسخ توره و انجیل و زبور آمد کتابت گر چه از روز ازل هم عهد بودی بو ترابت
گو کند تجدید پیمان با تو آن سلطان امجدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
یا محمد هست مهتر نقد جان در پیکر مازانکه باشد سایه لطف حسینت بر سر ما
تابود برپا قیام کربلا در کشور ماتا بود روح الله اعظم خمینی یاور ما
باحسینت دمبدم پیمان ما گردد مجددا محمد یا محمد یا محمد یا محمد
یا محمد تابود برپا بنای ملک امکان تا بود خورشید و ماه و زهره و کیهان فروزان
یا محمد تا بروید لاله از کوه و بیابان خواه غفران از خدا از بهرجانبازان قرآن

ص: ۲۹۱

چون تو باشی بر تمام صاحبان جود اجودیا محمدیا محمد یا محمد یا محمد
یا محمد بر تو از امر خدا قران عطا شد مجری امرت به عالم حامل وحی خدا شد
پیرو حکم الهی تو خلق ماسوی شد جان مردانی ز ذکر نام پاکت باصفا شد
چشم آن دارد که در فرمانبری باشد مؤیدیا محمد یا محمد یا محمد یا محمد

زائرین خانه خدا

ای زائر معظم بیت الله ای راهی مقام خلیل الله

کن سعی تا به سعی و صفا گردد ظاهر به پیش چشم تو راه از چاه
بشکن بت هوا بنه گردن توحید را به مرتبتی دلخواه
کن سعی تا که دست تو را گیرد دست خدا هر آینه در این راه
کن سعی تا که خلق شوند آگاه از دعوت خمینی روح الله
کن سعی تا شوی تو در آن وادی اسلام را منادی آزادی
تو پیک انقلابی و فرمودت روح خدا وظیفه ارشادی
هر جا که راه گم شده ای باشد او راشوی چراغ ره و هادی
آنجا ز انقلاب سخن بر گو بگشا به روی خلق درشادی
کن سعی تا که خلق شوند آگاه از دعوت خمینی روح الله
دریاب مسلمین فلسطین را اخوان رنج دیده غمگین را

ص: ۲۹۲

سرده نوای عشق و محبت را کن تازه رسم و سنت دیرین را
 کن سعی تا مگر که پیاموری بر همگنان حقیقت آئین را
 توجیه کن برای مسلمانان رنج مبارزین فلسطین را
 کن سعی تا که خلق شوند آگاه از دعوت خمینی روح الله
 بر مردم اریتره و صحرا بر گو سلام ملت ایران را
 ده آگهی ز نهضت اسلامی همواره فرقه‌های مسلمان را
 ابلاغ کن پیام حقیقت را حکم خدای قادر سبحان را
 بر گو پیام حق و چو مردانی تبلیغ کن حقایق قرآن را
 کن سعی تا که خلق شوند آگاه از دعوت خمینی روح الله

انسان کامل

*** ۵۹۰

من کیستم نمرودیان را چون خلیلم بردوش بتهاشان تبر باشد دلیلم

گه اخگر سوزان بسوزاند پرم را گه غرق گل سازد در آتش پیکرم را
 تا جلوه بخشم کعبه و سعی و صفار احرمت فزایم مشعرو خیف و منی را
 آماده قربان چو اسمعیل گردم از حضرت حق در خور تجلیل گردم
 ذبح عظیم حق به استقبالم آید اینجا خدا بر پرسش احوالم آید

آتش درون

*** ۶۴۴

در حریم اطهر بیت الحرام در کنار زمزم و رکن و مقام

ص: ۲۹۳

در پناه بارگاه ذوالجلال گشته برپا بزمی از اهل کمال
 باحضور عارفان اهل راز عالمان نکته سنج و سرفراز
 سالکان آستان مرتضی عاشقان سرخوش و مست ولا
 فارغ از بند هوا و ما و من هست حق فرمانروای انجمن
 پیروان نهضت پیر خمین هست نقل بزمشان نام حسین
 شور و غوغائی است در محفل به پاکز شکوهش گشته حیران ماسوی
 در میان نغمه‌های دلنشین از خروش و ناله‌های آتشین
 ناله‌ای جانسوز می‌آید به گوش کز حریفان می‌رباید صبر و هوش
 می‌زند فریاد و از خون جگر می‌بریزد در غلطان از بصر
 ناله‌اش بر گوش جانها آشناست هم‌نوا با جمع و رنگ او جداست
 عارفی صادق از او پرسید حال دید چون با خویشتن دارد مقال
 کای برادر از کجائی کیستی این چنین پژمان برای چیستی
 آشنائی با زبان ما مگراز چه افشانی ز چشم خود گهر
 با اشارت گفت نی عالم نیم‌لیک بشنو تا بگویم خود کیم
 من بشیری از دیار مغربم شب شکارم گر چه هم‌رنگ شبم
 هست آهنگ من آهنگ بلال نیستم هر چند هم‌سنگ بلال
 من همان شمعم که در هر انجمن سوزم از سوز درون خویشتن
 شعله‌ها خیزد ز سوز سینه‌ام عشق باشد نقد این گنجینه‌ام
 موج خون می‌جوشد از لوح دلم لذت دیدار باشد حاصلم
 عشق من با دوست کار دل بود کی مرا فهم زبان مشکل بود
 دل چو با دلدار یابد اعتصام‌ره به کویش می‌برد در هر مقام
 چون مرا با سر عشق افتاد کار می‌روم آنجا که آید بوی یار
 ای برادر من حسینی مذهب‌واله و دل‌داده آن مکتبم

ص: ۲۹۴

نایب مهدی بود مولای من از دم او بشنوی آوای من
باشد امیدم که آن پیر مراد تظهور منتظر پاینده باد

اویسی دیگر

***۶۴۵

بشنو از من داستانی دلنشین از مریدان مراد راستین
تابگویم شرحی از اسرار عشق شمه‌ای از مطلع الانوار عشق
بودم و دیدم که در سعی و صفاموج می‌زد کوثر لطف خدا
بودم و دیدم به چشم خویشتن در کنار زادگاه بوالحسن
در زمین مشعر و خیف و منادر مبارک پایگاه مصطفی
داده سر آهنگ آزادی سروش آید از هر سو نوای حق به گوش
در مقام قرب حی ذوالجلال می‌رسد بر گوش جان بانگ بلال
ز آن میان دیدم دلی پابست عشق عاشقی شیدای یار و مست عشق
بسته جان و دل به روی و موی دوست راه می‌جوید به سوی کوی دوست
از دم او نفخه جان می‌وزد عطر هستی بخش رحمان می‌وزد

گوئی آن شیدا اویسی دیگر است هر طرف در جستجوی دلبر است
آمده با یک جهان شادی و شورتا کلیم الله را ببند به طور
عشق و پاکی و صفا پا تا به سر آفتابی در دل شب جلوه گر
مردم چشمش به عشق روی یار می‌کند گوهر به خاک ره نثار
بلبلی مشتاق بر رخسار گل جوید از هر شاخه‌ای آثار گل
می‌چکد بر عارضش از دیده آب می‌جوید بوی گل را از گلاب
چون فراقش می‌برد از دل قرار زیور جان می‌کند تصویر یار

ص: ۲۹۵

می‌زند گلبوسه بر رخسار او می‌رود تا جان کند ایثار او
 دیده بر تصویر و دل با دلبر است جسم اینجا جان به جای دیگر است
 دارد اندر دست خود تمثال رامی ستاید کوکب اقبال را
 می‌نهد بر دیده و می‌بوسدش با مشام جان چو گل می‌بودش
 می‌دهد از کف عنان خویش راتا دهد بر مژده جان خویش را
 تا بیامد ساعتی سعدش به دست قید ساعت را ز دست خود گسست
 چون در آندم با زمان کارش نبود روی طاعت جز به دلدارش نبود
 با خیال یار هم آغوش بودیک جهان جوشش ولی خاموش بود
 چون او یس آن عاشق دلباخته پای از سر سر ز پا نشناخته
 با دلی خرسند و روی لاله گون زد قدم از بعثه دلبر برون
 در کفش تصویر و بر لب ذکر یار چشمه چشمش ز شادی اشکبار
 چون به معبر پا نهاد آن نامور و پرو شد با عدوی خیره سر
 ضربتی چند آن نکو خو را زدند جامه و دستار او را بستند

نه مر او را طاقت پیکار بودنی به فکر جامه و دستار بود
 ناگهان تصویر از دستش فتاد جست زد بگرفت بر چشمش نهاد
 مال و جان خویش را از یاد برد عکس را بر سینه چون جان می‌فشرد
 گوهر از چشمش به دامان می‌چکید قلب پاکش همچو بسمل می‌طپید
 بوسه باران کرد آن تصویر رادر عجب افکند چرخ پیر را
 گفتم او را کی مرا نور بصر کیستی و از که می‌جویی خبر
 با تبسم غنچه لب باز کرد با کلام حق سخن آغاز کرد
 کی برادر من هم از آن توام و اله رخسار جانان توام
 مهر او بهتر ز جان باشد مرا یاد او روح روان باشد مرا
 من سفیری از دیار مغربم آفتابم گر چه همرنگ شبم

ص: ۲۹۶

اشک من می جوشد از خون دلم شد مراد دل از این در حاصلم
 گر چه کم از ذره‌ایم در حساب لیک دارد جا به قلبم آفتاب
 از مکان و لا مکان بگسسته‌ام تار جان بر موی جانان بسته‌ام
 با خمینی بسته‌ام پیمان ز دورکز ولایش گشته جانم غرق نور
 گر چه او رایک نظر نادیده‌ام لیک باشد جای او در دیده‌ام
 عشق او آورده در این وادیم روی او شد مشعل آزادیم
 آری آن عاشق که مست دلبر است کی به فکر افسر و سیم و زراست
 در منا از بهر قربان می رود در خطر با حرز ایمان می رود
 آری آن عاشق که باشد حق شناس در دل آتش برد حق را سپاس
 جان فدایت ای مراد عاشقان مظهر مهر و وداد عاشقان

کیستی ای مشعل بزم کمال کیستی ای گوهر بحر جلال
 ای ولی مهدی صاحب زمان باغبان لاله‌های بی خزان
 مقتدای مسلمین پیر خمین پاسدار نهضت سرخ حسین
 عالمی مست گل روی تواند با نثار جان ثناگوی تواند
 باش تا ظاهر شود مطلوب حق حجت عصر و زمان محبوب حق
 شد جهانی واله و حیران توجان مردانی فدای جان تو

رباعی

*** ۷۰۰

شد کعبه چو مبدأ تجلای علی از خانه خود خدای اعلای علی
 بر شهر فضائل محمد بگشود از فضل دری به نام والای علی

حکایت

*** ۱۳۴

معن (۱) ۳۴ دادی خمی درم به دمی
 باز کردی مکاس (۲) ۳۵ در دمی
 گفت این خوی نزد من نه بد است جود مال و بخیلی خرد است
 مال بدهم پی جوانمردی عقل ندهم به کس به نامردی
 در سخاوت چنانکه خواهی ده لیک اندر معاملات بسته (۳) ۳۶
 ستد و داد را مباحش زبون مرده بهتر که زنده مغبون

مرد باشی به گاه بیع و شری (۴) ۳۷

از ثریا نیوفتی به ثری (۵) ۳۸

-
- ۱- . معن: معن بن زائد شیبانی، از اجواداست. همان سان که حاتم طائی را به بخشندگی می‌شناختند معن را نیز بدین صفت شهره می‌دانستند.
 - ۲- . مُکاس: سخت‌گیری در معامله، چانه زدن در معامله
 - ۳- . بسته: بستیز، سخت‌بگیر، به جنگ.
 - ۴- . بیع و ثری: خرید و فروش، معامله.
 - ۵- . ثری: از آسمان به زمین سقوط نمی‌کند.

ص: ۲۹۸

بیاد گل زهرا علیه السلام

*** ۱۱۳

ای حریم کعبه مُحرم بر طواف کوی تو من به گرد کعبه می گردم بیاد روی تو
گرچه بر مُحرم بود، بوئیدن گلها حرام زنده‌ام من ای گل زهرا زفیض بوی تو
ماو دل، ای مهدی دین بر نماز استاده‌ایم من به پیش کعبه، دل در قبله ابروی تو
از پی تقصیر، جان دارم که قربانی کنم موقع احرام اگر چشمم فتد بر روی تو
نیستم در آرزوی بوسه دادن بر حجرتا نیابد در ضمیرم غیر خال روی تو
اشکها از هجر تو نم نم چو زمزم شد روان کی رسد این تشنگان را قطره‌ای از جوی تو
دست ما افتادگان را هم در این وادی بگیرای که مُهر از نقش جاء الحق بود بازوی تو
ای یگانه وارث احمد بلالت را بگوتا دهد بانگ اذان از منطق دلجوی تو (۱) ۳۹

۱- . سید رضا موید: نغمه ولایت، ص ۲۷۱.

ص: ۲۹۹

امید مجد

در مرداد ماه سال ۱۳۵۰ در بروجرد متولد شد و در نیشابور بزرگ شد.

در سال ۱۳۶۷ دیپلم ریاضی و فیزیک و در سال ۱۳۷۴ باخذ (مهندسی) پتروشیمی از دانشگاه امیرکبیر نائل آمد. در سال ۱۳۷۴ در حال مطالعه قرآن تصمیم می‌گیرد که قرآن را به نظم در آورد و در ظرف ۳۰۰ روز از عهده این مهم بر می‌آید. در شاعری بیشتر تحت تاثیر کلام شیخ اجل سعدی شیرازی بوده و دیگر آثار مهم او به ترجمه منظوم نهج البلاغه می‌توان اشاره نمود.

ص: ۳۰۰

سرآغاز گفتار نام خداست

که رحمتگر و مهربان خلق راست

بترسید ای مردم از کردگار تکانی بزرگ است روز شمار ۱ (۱) ۴۰

چو هنگامه محشر آید به پیش بینید آن روز با چشم خویش

زن شیرده، کودک شیرخوارها می نماید، به وحشت دچار

هر آنکس که آبستن است از رحم همی افکند یار خود را ز غم

همه مست بینی ز ترسی که هست به معنی نباشند هر چند مست

بود خشم ایزد گران و شدید که ترس افکند چون بیاید پدید ۲

گروهی ز مردم در این روز گارد در این زندگانی دنیای خوار

نمایند در کار ایزد جدل گهی وقت گفتار گه در عمل

به دنبال هر گونه شیطان شوند بگردیده گمره به ظلمت روند

نوشته چنین است اندر ازل که آنکس کز ابلیس جوید عمل

کند گمره او را از آیین راست سرانجام بر دوزخش رهنماست

اگر شک زند راهتان باز نیز که چون زنده گردید در رستخیز

بدانید از خاک، روز نخست خداوند کرده شما را درست

سپس نطفه‌ای آمد و بعد از آن علق گشت وز آن پیامد نشان

یکی گوشت گشتید آنگاه خام که نه بُد تمام و نه بُد ناتمام

که در طی آن قدرت کردگار شود بر شما روشن و آشکار

هر آنچه که ثبت است اندر قضامیان رحمها نهاده خدا

زمانی معین رسد بر رحم که آن طفل آید برون از شکم

۱- اعداد داخل کادر نشان‌دهنده شماره آیات می باشند.

ص: ۳۰۱

کند زندگانی سپس چند سال رسد بر سنین بلوغ و کمال
 ز دنیا، گروهی جوان میروند گروهی گرفتار پیری شوند
 به پیری بگردند کودن ز هوش نفهمند چیزی و گشته خموش
 زمین را بینی گهی خشک بر نه در آن گیاهست نه برگ و بر
 پس آنگاه باران بیاید فرودشود سبز و خرم زمینی که بود
 زهر نوع آید گیاهی بدرهمه سبز و خرم بود سر به سر
 که آثار قدرت ز سوی جلیل به بر حق رب بگردد دلیل
 کند زنده او بندگان را چو خواست توانا به هر چیز یکتا خداست
 زمان قیامت بیاید فرا که هرگز در آن نیست شکی روا
 بر انگیزد او مردگان را ز گورمپندار هنگام آن هست دور
 جدل می‌نماید با کردگار ندارند خود حجتی آشکار
 ز روی جهالت، ز روی هوی نمایند انکار کار خدا
 بتابند روی از ره کردگار به عجب و غروری فراوان دچار
 که گمراه سازند، مردم ز راست که ذلت به دنیا بر آنها رواست
 همینگونه در آخرت کردگار بر آنها عذابی چشاند ز نار
 به پاداش اعمال ناچیز و زشت که سرزد از آن مردم بد سرشت
 خداوند بر کس نسازد ستم که خود ظلم کردند بر خویش هم
 گروهی ز مردم به گفت و زبان به ظاهر پرستند رب جهان
 از این روی چون بار نعمت کشند شده معتقد بر خدا، دلخوشند
 ولی چون بینند رنج و بلا به کلی بتابند روی از خدا
 زیانکار هستند از هر جهت چه در دار دنیا چه در آخرت
 نفاق و دورویی در انجام کار زیانش بود بر همه آشکار
 جز الله خوانند ربی دگر که بر کس ندارند نفع و ضرر

ص: ۳۰۲

همین است حقا ضلال البعید که بی شک به کفار خواهد رسید
 خدا را رها کرده آن تیره بخت که از شرک بر خویش پوشانده رخت
 بتی را پرستد که شر و ضرر ز نفعش بود بی گمان بیشتر
 چه شخصی بدی را گرفتست یاربکر دست بر خویشتن اختیار
 کسانی که دارند ایمان به رب نمایند کار نکو صبح و شب
 بگردند داخل به باغ بهشت چه نیک است این منزل و سرنوشت
 در آن جا بود چشمه هایی زلال که جاری است، هرگز نیابد زوال
 بلی هر چه را خواست یکتا خدا همان پیش آید به دور قضا
 کسی کاو گمان برد یکتا خدا نباشد همی یاور مصطفی
 به دنیا نسازد و را یآوری به عقبی ببخشد به وی سروری
 بگویند بر او، گر از آسمان طنابی بیاویزی ای بد گمان
 به گردن در آویز، آنگه بُراز این کینه می سوز، صد غم بخور
 پس آنگه ببیند کز آن مکر و کید تواند که خشمش کشاند به قید
 به قرآن فرستاد یکتا خدا چنین آیه های مبین بر شما
 هدایت نماید کسی را که خواست بر او ره نماید به آیین راست
 خدا مومنان را ز کفار خوار جدا می نمای به روز شمار
 یهود و نصاری ستاره پرست مجوس و هر آنکس که مشرک بُدست
 بر احوال عامل بصیر و گواست که شاهد به هر چیز تنها خداست
 ندیدی تو آیا به دو چشم جان که هر چه بود در زمین و آسمان
 ز خورشید و ماه و نجوم و درخت جبال و همه مردم نیکبخت
 ز جنبندگان هر چه دارد وجود نمایند ذکر خدا و سجود
 ببینند جمع کثیری عذاب بگشتند مستوجب خشم و تاب
 کسی را که کردست یزدان ذلیل دگر باره هرگز نگردد جلیل

ص: ۳۰۳

اراده به هر کار سازد خداهمان پیش آید به دور قضا همه مردمی که به دین کافرند بر افراد مومن خصومت برند نمودند با هم نبرد و جدل به دین خداوند اندر عمل به قومی که بر کفر ره برده اند لباسی ز دوزخ بیاورده اند بر آنها بریزند آب حمیم بمانند در قعر دوزخ مقیم بسوزد از آن آب سوزنده پوست هر آنچه از احشاء هم اندروست بکوبندشان خود به گریزی گران ز فولاد و آهن بود جنس آن چو خواهند آیند زانجا بدر که یابند زان غم رهایی مگر دگر باره افتند در آن عذاب بر آنها چشانند زجر و عقاب خدا مومنان را به روز شمار که شایسته کارند و پرهیزگار نشیمن دهد در سرای بهشت که آکنده است از درخت و زکشت خود از گونه گون زیور آلات چندببندند بر دست خود دستبند بپوشند بس جامه‌ها از حریر زده تکیه بر تختها و سریر به گفتار نیکو و راهی حمیدهدایت بگردند قوم سعید همه کافران را که روی زمین نمایند منع خلاق ز دین خود از حرمت خاص مسجد حرام که یکسان بود بهر مردم تمام نمایند سرپیچی و اندر آن برانند الحاد و ظلمی گران بر آنها چشانیم قهری عظیم برایشان بیاید عذابی الیم به یاد آر وقتی که در آن مکان بدادیم بر ابرهیم آشیان که مشرک نباشد بر آن بحر خیر شریکی برایش نگیرد زغیر بر او وحی کردیم اینگونه باز که از بهر حجاج و اهل نماز که بر عابد و ساجد و کردگار برو خانه را نیک پاکیزه دار کن اعلام بر مردمان وقت حج زهر سو بیایند با صف و رج

ص: ۳۰۴

پیاده سواره ز گوشه کنار ببندند از بهر حج خلق بار
 بسی منفعتها به هر دو جهان ببینند در کعبه بر خود عیان
 در ایام معلوم سازند یاد همه نام یکتا خداوند داد
 ز خیل بهائم یگانه خدای داده شما را طعام و غذا
 خورند از طعام و نمایند سیر فقیران در چنگ عسرت اسیر
 چو رسم مناسک بجا آورند به اکرام و عزت به پایان برند
 بایست بر نذر و بر عهد خویش رهی از وفا را بگیرند پیش
 نمایند در گرد خانه طواف به اخلاص و با نیتی پاک و صاف
 چنین است احکام حج بر شما چو گشتید داخل به بیت خدا
 چو حرمت به امری نهاد آن کریم هر آنکس که عزت نهادش عظیم
 به نزد خداوند یابد مقام بر او عزت و ارج گردد تمام
 حالند انعام بهر شما بجز آنچه زین پس بگوید خدا
 بجوید دوری ز چیز کثیف از این خواربتهای پست و خفیف
 ز گفتار باطل بمانید دور که خود دور گردید از راه نور
 به اخلاص خوانید پروردگار که آنکس که شد مشرک کردگار
 همانند اینست اندر مثال که از آسمان افتد آن بد خصال
 چو در راه مرغان بر او نوک زنند همه گوشت از جان او برکنند
 و یا تندبادی بیاید شدید بیندازد او را به جایی بعید
 چنین است و باید نهاد احترام برای شعائر کمال و تمام
 قلبی که باشند پرهیزگار بمانند بر این روش پایدار
 شما را در این کارها هست سود که تا وقت معلوم باید نمود
 نسازید قربانی از آن سپس نسازید اعمال را پیش و پس
 برای تمام ملل کردگار شریعت بفرموده است آشکار

ص: ۳۰۵

که تا ذکر سازند یکتا خدا اطاعت نمایند او راسزا
 خداوند از چارپایان و دام بر آنها بدادست رزق و طعام
 شما را یکی هست یزدان و بس به امرش بگردید تسلیم پس
 بده مژده‌ای خاص بر خاشعان به پاکیزه قلبان و دل خاضعان
 کسانی که چون یاد یزدان کنند هراسان بگردند و زانو زنند
 صبوری نمایند اندر بلا اگر چه بود سخت رنج و عنا
 همیشه بدارند بر پا نماز بیایند بر در گهش با نیاز
 ز رزقی که ایزد بر ایشان نهاد نمایند انفاق و بخشش زیاد
 چو قربانی اشتران واجب است نباید کزین کار شوئید دست
 مبدا که این کار سازید دفع که بسیار در آن نهفته است نفع
 به هنگام کشتن چو حیوان به پاست کشنده مقید به ذکر خداست
 چو افتد به پهلو به روی زمین خورید و ببخشید بر سایرین
 که تسخیر کرد دست یکتا خدایم دامها را برای شما
 امیدست او را بدارید پاس بدارید لطف خدا را سپاس
 بدانید این گوشتها در صفت ندارند نزد خدا منزلت
 ولی آنچه ارزد به نزد خدا فقط هست پرهیز و زهد شما
 بهائیم بدادست پروردگار که تا شاکر آید بر کردگار
 خدایی که بنمود آئین راست شما را هدایت نماید چو خواست
 بده مژده بر مومنان ای رسول که اعمال آنهاست یکسر قبول
 خداوند از شر خصم پلید بود حافظ مومنان سعید
 ندارد خدا دوست آن خائنی که بس ناسپاس است و باشد دنی
 بلی مسلمان را ز یکتا خدایم دست رخصت برای غزا
 که دیدند از دست دشمن ستم فتادند در بحر اندوه و غم

ص: ۳۰۶

خداوند پیروز اندر جهاد تواند که یاری اسلام داد
 همه مومنان به پروردگار که آواره گشتند خود از دیار
 براندند یک نکته را بر زبان که یکتاست پروردگار جهان
 اگر رخصت جنگ ندهد خدا که تا رفع گردد زیان و بلا
 نه ماند صوامع نه دیر و کنشت نماند از آنها بجز خاک و خشت
 هر آن مسجد و خانه‌ای کاندرا آن نمایند تسبیح رب جهان
 بگردند نابود خود سر به سرکز آنها نماند نشان و اثر
 کسی کاو دهد یاری کردگار بود یاورش نیز پروردگار
 همانا تواناست پروردگار خدا راست بی انتها اقتدار
 کسانی نمایند یاری حق که باشند بر این عمل مستحق
 کسانی ایشان که گر در زمین به آنها ببخشیم قدرت چنین
 بدارند بر پای امر صلوات ببخشند بر بنوایان زکات
 نمایند آن مردم خوش سرشت خود امر به معروف و هم منع زشت
 همانا سرانجام اعمال و کار بود در ید قدرت کردگار
 اگر کافران دین پاک تورادروغین بخوانند ای مصطفی
 مشو تنگدل چون که دیگر ملل بکردند زین پیشتر این عمل
 بکردند تکذیب، عاد و ثمود که بر نوح هم، شرشان رو نمود
 به لوط نبی و به مرد خلیل براندند تکذیبها بی دلیل
 بسی اهل مدین هم این کار کرده‌مین گونه موسی بگردید طرد
 بدادیم مهلت به کفار پست سپس بر عقوبت نهادیم دست
 چه سخت است حقا مجازات من که گیرم ز کفار از مرد و زن
 چه بسیار اقوام در روی خاک که بودند ظالم، شدندی هلاک
 بود شهر از ریشه اکنون خراب بشد خشک بس چشمه‌های پر آب

ص: ۳۰۷

چه بسیا بودند خود قصر و کاخ که تبدیل گردید بر سنگلاخ
 نخواهند، سازند آیا سفر بچویند زان رفتگان خود خبر
 مگر آنکه آیند آنان به هوش دل آگه شوند و نیوشند گوش
 که چشمان این کافران کور نیست دو چشمی که حق داد از بهرزیست
 ولی در دل خویش هستند کور نیابند هرگز، رهی سوی نور
 نمایند تعجیل اندر عذاب کجا وعده حق بود ناصواب
 همانا که یکروز نزد خداهزارست بر سال نزد شما
 چه بسیار بودند شهر و بلاد که همواره کردند ظلم و فساد
 بدادیم لیکن بر آنها زمان بدیدند فرصت ز رب جهان
 بناگاه بر قهر بردیم دست بر آنها چشاندیم طعم شکست
 که هر نیک و هر بد، سرانجام کار نمایند رجعت سوی کردگار
 به مردم بگو ای محمد دگر که غیر از ندیری نیم بیشتر
 کسانی که دارند ایمان تمام پی کار نیکند هر صبح و شام
 برایشان رسد مغفرت از خدایسی رزق نیکو به دیگر سرا
 کسانی که کردند انکار ماگزینند اندر جهنم سرا
 اگر پیش از تو رسولی رسید برانگیخت او را خدای حمید
 چو آیات حق بر خلایق بخواند پس ابلیس در آن دسیسه براند
 بگرداند نابود آن را خدایداد آن دسیسه به باد فنا
 بفرمود آیات خود استوارعلیم و حکیم است پروردگار
 به القاء مگری که شیطان نمود خدا بندگان خودش آزمود
 که قلب چه کس هست بیمار کفراسیر گمان و گرفتار کفر
 همانا ستم پیشگان حیات چه دورند از راستی و نجات
 هر آنکس که قلبش ز دانش پراست که باعلم و با معرفت دمخورست

ص: ۳۰۸

بداند که قرآن ز یکتا خدا فرود آمده بر تو ای مصطفی
 بگردند مومن به آیات آن‌همی خاشع آیند در قلب و جان
 هدایت کند مومنان را به راست به شایسته راهی که راه خداست
 بلی منکران خداوند گار به تردید هستند هر دم دچار
 که تا ساعت مرگ آید فرادر آیند بناگاه روز جزا
 برایشان عذابی بیاید فرود به روزی که تقدیر فرموده بود
 در آن روز حاکم یگانه خداست که بر پادشاهی عالم سزاست
 کسانی که هستند مومن به او نمایند همواره کار نکو
 به جنات پر نعمت کردگار بگردند داخل به روز شمار
 ولی کافران به یکتا خدا که کردند تکذیب آیات ما
 چو آرند میزان به روز حساب بگردند با ذل و خواری عذاب
 کسانی که در راه پروردگار بکردند هجرت ز شهر و دیار
 چو گردند کشته به راه خدا و گر مرگشان آید از ره فرا
 بیایند روزی نیکو نصیب که بسیار بودند اهل شکیب
 بود برترین رازقان کردگار که خوانی ز روزی نهد هر کنار
 به جنت بر آنها سرایی نهاد که گردند بسیار خوشنود و شاد
 همانا که الله باشد علیم بود بردبار و غفور و حلیم
 سخنهای حق خود همین است و بس که اینک شما راست در دسترس
 هر آنکس بر او ظلم رفته تمام همانقدر باید کشد انتقام
 دگر بار چون ظلم بر وی رود خداوند پشت و پناهِش شود
 غفورست یزدان و بخشد گناه که بر ملک بخشش خدا هست شاه
 نهان می کند روز روشن به شب شبش را نهان کرده در روز رب
 سمیع و بصیر است پروردگابداند همه راز و اسرار کار

ص: ۳۰۹

بود حق مطلق یگانه خداجز او هر چه خوانند باشد فنا
 علو مقام و بزرگی ذات بود خاص یزدان والا صفا
 نبینند آیا خدای جهان بیاراند باران خوش ز آسمان
 که سرسبز سازد زمین را به نازچه بسیار باشد در آن رمز و راز
 خداراست بر خلق لطفی تمام خوش آنکس که از نعمتش یافت کام
 هر آنچه بود در زمین و آسمان همه هست ملک خدای جهان
 صفاتش پسندیده ذاتش غنی خوشا هر که دورست ز اهریمنی
 ندیدید ملک زمین را خدامسخر نمودست بهر شما
 که کشتی به دریا به فرمان او کند سیر و زهر طرف جستجو
 نگهداشت او آسمان را چنین که هرگز نیفتد به روی زمین
 همانا رؤوف است پروردگار رحیم است بر بندگان کردگار
 شما را خداوند کرده درست دگر بار میراند او چون نخست
 بر او جان ببخشد دگر باره رب ولی ناسپاس است انسان عجب
 به هر امتی منسکی داده است که بایست بر آن بیازند دست
 نباید که حرف ترا ای رسول نساژند مردم به رغبت قبول
 بخوان خلق را بر طریق درست که تو راه را جسته‌ای از نخست
 چو کفار ورزند با تو جدال بگو هست آگاه آن ذوالجلال
 کند حکم روز قیامت خدا بینند مردم یکایک سزا
 در آنچه فکندید خود اختلاف بجستید راه نزاع و خلاف
 ندانی که داند خدای جهان هر آنچه بود در زمین و آسمان
 اگر اتفاقی فتد در عمل بر آنست آگه به علم ازل
 چه سهلست اینکار بر کردگار خدائی کزو یافت گیتی قرار
 نمودند یکتا خدا را رهاپرستش نمودند غیر از خدا

ص: ۳۱۰

ندارند هرگز بر آن هم دلیل نه علم و بصیرت نه فکری جلیل
ستم پیشه هستند و نادان و خوار کجا ظالمان راست آنروز یار
هر آنکه که بر کافران خداتلاوت بگردد از آیات ما
به رخسارشان چون نمایی نظریحدی ز انکار بینی اثر
که نزدیک باشد ز فرط غضب ز خشم فراوان و از تاب و تب
بگردند بر مومنان حمله و برایشان رسانند زخمی و شر
به جرمی که آن مومنان خداتلاوت نمایند آیات ما
بگو بر شما می‌دهم من خیره خشم و عذابی از این هم بتر
بود دوزخ آن پایگاهی که بازهمی وعده دادست آن بی نیاز
که بد جایگاه هست آن جایگاه نیابند از خشم ایزد پناه
اگر آنکه دارید عقلی و هوش بسازید بر این مثل نیز گوش
بتانی که خواندیدشان کرد گار پرستش نمودید در روز گار
اگر جمع گردند هر شخص و کس نباشند قادر به خلق مگس
چو چیزی از آنها ستاند مگس نباشند قادر که گیرند پس
چو معبود و عابد ذلیلند و خوار ندارند قدرت بر انجام کار
مقام خداوند نشناختند که بر غیر یزدان پرداختند
بسی مقتدر هست یکتا خدا و را قدرتی هست بی انتها
ز جمع ملانک ز جمع بشر گزیدست پیغمبرانش دگر
همانا سمیع است پروردگار بصیرست در کار خود کردگار
محیط است علمش به هر چیز بود به هر چه پس از این بیابد وجود
نمایند جمله براو بازگشت چنین است پایان هر سرگذشت
پس ای مومنان پیش آن کان جود نماید هر دم رکوع و سجود
نکوئی کند هر که در روز گار سرانجام خواهد شدن رستگار

ص: ۳۱۱

سزد کرد با نفس بدخو جدالوز آن سوی با دشمنان هم قتال
به اسلام گشتید بس سرفراز شما را در لطف گردید باز
به تکلیف هرگز برای شما نه زحمت نهاده خدا
همانند آیین و دین خلیل که جد شما بود مرد جلیل
از این پیشترها، یگانه خدامسلمان بخواندست نام شما
که شاهد بود بر شما مصطفی گواه دگر مردمان هم شما
بخوانید از بهر ایزد نماز مسازید خود از زکات احتراز
توسل بجوید بر کردگار بخواهید یاری ز پروردگار
که او پادشاه و ولی شماست چه نیکو نصیری یگانه خداست

ص: ۳۱۲

فهرست منابع و مآخذ

- اعتصامی، پروین؛ دیوان قصائد و مثنویات و تمثیلات و مقطعات، چاپ هشتم، تهران، ناشر: ابوالفتح اعتصامی، ۱۳۶۳.

- القبادیانی البلخی المروزی ناصر بن خسرو بن حارث: دیوان ناصر خسرو؛ چاپ دوم، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۷۵.

- الهی قمشه‌ای، مهدی: کلیات دیوان حکیم الهی قمشه‌ای؛ انتشارات علمیه اسلامیة.

- بدری کشمیری، بدرالدین؛ سراج الصالحین به تصحیح دکتر سید سراج الدین، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۳۷۶.

- تلمذ حسین؛ آئینه قصص و حکم مثنوی مولوی موسوم به مرآت المثنوی تنظیم اشعار مثنوی مولانا جلال الدین بر حسب موضوع: داستانه‌ها، حکم، اخلاق و عرفان اسلامی، آیات قرآنی و احادیث نبوی و مباحث دیگر. با کشف الایات و فرهنگ لغات مثنوی، چاپ اول، تهران، سلسله نشریات ما؛ ۱۳۶۱.

- جامی، عبدالرحمان؛ کلیات دیوان جامی، باهتمام و تصحیح شمس بریلوی چاپ اول، کتابفروشی هدایت، تهران، ۱۳۶۲.

- جوشقانی، نیاز؛ دیوان نیاز جوشقانی به کوشش احمد کرمی، چاپ اول، تهران، سلسله نشریات، ۱۳۶۲.

- جیحون، میرزا محمد؛ دیوان جیحون یزدی به کوشش احمد کرمی، چاپ اول، سلسله نشریات «ما» تهران، ۱۳۶۳.

ص: ۳۱۳

- حائری، محمد حسن؛ متون عرفانی فارسی، چاپ اول، کتاب ماد، تهران ۱۳۷۴.
- حکمت، علی اصغر؛ جامی متضمن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منثور خاتم الشعراء نورالدین عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ هجری قمری)؛ انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۳.
- حلاج، منصور؛ دیوان منصور حلاج با شرح مسبوطی درباره مکتب عشق الهی، چاپ دوم، کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۶۳.
- خاقانی، شروانی، حسان العجم الدین بدیلی (ابراهیم) بن علی؛ دیوان خاقانی شروانی، چاپ اول، انتشارات ارسطو، تهران ۱۳۶۲.
- خانلری (کیا)، زهرا؛ فرهنگ ادبیات؛ چاپ سوم، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۶.
- رضائی، یوسف؛ حج یوسف با مقدمه‌ای از سید غلامرضا سعیدی، مرکز پخش مطبوعاتی دارالتبلیغ اسلامی قم.
- رضا قلیخان، محمد متخلص به (همای شیرازی)؛ دیوان همای شیرازی (شکرستان) به کوشش احمد کرمی چاپ اول، تهران، سلسله نشریات ما، ۱۳۶۳.
- رضوی، مدرس؛ تحقیقات حدیقه الحقیقه؛ چاپ اول، موسسه مطبوعاتی علمی، تهران.
- سعدی، مصلح بن عبدالله؛ کلیات سعدی؛ باهتمام محمد علی فروغی، چاپ چهارم، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- سعیدیان، عبدالحسین؛ دایره المعارف نو، ۵ جلدی، چاپ اول، انتشارات علم و زندگی، تهران ۱۳۷۸.
- سلطان ولد، (فرزند مولانا جلال الدین مولوی)؛ رباب نامه به اهتمام دکتر علی سلطان گرد فرامرزی زیر نظر دکتر مهدی محقق؛ تهران، موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل کانادا، ۱۳۷۷.
- سنائی غزنوی، دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی؛ با مقدمه و حواشی و فهرست بسعی و اهتمام مدرس رضوی؛ چاپ سوم، انتشارات کتابخانه سنائی، تهران ۱۳۶۲.
- شبستری، محمود: مجموعه آثار شیخ محمود شبستری باهتمام دکتر صمد موحد؛ چاپ دوم. کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۷۱.

ص: ۳۱۴

- صفا، ذبیح اله؛ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی، ۵ جلدی چاپ دهم؛ انتشارات فردوس؛ تهران ۱۳۷۳.
- صلح خواه علی اکبر متخلص به (خوشدل تهرانی)؛ دیوان خوشدل تهرانی؛ چاپ اول، تهران، سلسله نشریات ما؛ ۱۳۶۴.
- فرخی سیستانی: دیوان حکیم فرخی سیستانی، چاپ‌خانه وزارت اطلاعات و جهانگردی، تهران، ۲۵۳۵.
- فیض کاشانی، ملامحسن؛ کلیات دیوان اشعار فیض کاشانی همراه با رساله گلزار قدس؛ با مقدمه و تصحیح سید علی شفیعی، چاپ سوم، نشر چکامه تهران ۱۳۷۳.
- گروگان، حمید؛ آثار آل قلم منتخب یازده قرن نظم و نثر فارسی، چاپ اول، انتشارات مدرس، تهران ۱۳۶۹.
- لاهیجی، عبدالرزاق بن علی؛ دیوان فیاض لاهیجی، قصاید غزلیات قطعات مثنویات و رباعیات؛ به اهتمام و تصحیح ابوالحسن پروین پریشان زاده، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران ۱۳۶۹.
- مجد، امید؛ قرآن مجید با ترجمه منظوم امید مجد و با مقدمه اساتید قرآن پروژه دکتر محمد مهدی فولادوند و دکتر بهاء‌الدین خرمشاهی، چاپ اول، امید مجد، تهران ۱۳۷۶
- مدرسی اسفه‌ئی، محمد حسین؛ دیوان قانع (سوانح)؛ کتابفروشی ثقفی اصفهان ۱۳۴۹.
- مردانی، محمدعلی؛ فروغ ایمان (مجموعه اشعار)؛ چاپ اول، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
- مصاحب، غلامحسین؛ دایرة المعارف، موسسه انتشارات فرانکلین ج اول (۱-س) تهران، ۱۳۴۵.
- ملاحسین کاشفی، مولانا؛ لب لباب مثنوی با مقدمه استاد سعید نفیسی؛ چاپ دوم تهران بنگاه مطبوعاتی افشاری، ۱۳۶۲.
- موسوی الخمینی، روح اله؛ دیوان امام مجموعه اشعار امام خمینی (س)؛ چاپ اول موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)؛ تهران ۱۳۷۲.

ص: ۳۱۵

- مولوی، مولانا جلال الدین محمد، کلیات شمس تبریزی، بانضمام شرح حال مولوی به قلم بدیع الزمان فروزانفر، به ضمیمه فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان شمس، چاپ یازدهم، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران ۱۳۶۷.
- مولوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی با مقدمه دکتر جواد سلماسی زاده و باهتمام جواد اقبال، چاپ اول، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۷۴.
- ناظم هروی ملا- فرخ (قرن ۱۱ ه. ق.)؛ دیوان ناظم هروی، با مقدمه تصحیح و تعلیقات محمدقهرمان، موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۷۴.
- واحد فرهنگی ستاد عمره و زیارت وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، غیر خدا هیچکس نبود؛ تهران چاپ اول نشر عصر ۱۳۷۹.
- همدانی، شیخ فخرالدین ابراهیم (متخلص به عراقی)؛ کلیات دیوان عراقی با مقدمه ناصر هیری؛ چاپ اول، انتشارات گلشانی تهران ۱۳۶۲.

ص: ۳۱۶

نمایه

آ:

آب حمیم، ۳۰۳

آب حیات، ۴۵، ۱۳۵، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۳۱،

آب زلال، ۱۵۳

آب زمزم، ۱۹۰، ۲۰۰

آبنوس، ۶۱

آتش، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۴، ۲۰۸، ۲۲۶

آتشکده، ۱۰۶

آدم، ۱۰، ۱۲، ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۶۹، ۹۶، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۵۲، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۵۸

آذر، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۶۱، ۲۸۲

آذربایجان، ۹۳، ۲۳۰، ۲۴۱

آراسته، ۹۸، ۱۴۴

آرایش فردوس، ۲۰۵

آسمان، ۸۳، ۸۴، ۸۴، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۷۸، ۳۰۲

آسیای صغیر، ۱۶۱

آفاق، ۱۹، ۶۷، ۱۴۱

آفتاب، ۵۷، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۹۷، ۹۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۷،

۲۹۶

آل حق، ۱۴۱

آل خلیل، ۱۵۳

آل رسول، ۲۷، ۹۶

آل ساسان، ۲۷۵

آل نبی، ۲۱۸

آمین، ۲۱۶

آواز خدا، ۱۴۷، ۱۵۷

آیت الله حائری، ۲۶۳

آیت الله سید مصطفی خمینی، ۲۶۳

الف:

ابابیل، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶

ابدالدهر، ۱۰۵

ابراهیم، ۴۷، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۶

ابرّه، ۸۴

ابلیس، ۹۷، ۱۰۵، ۱۴۲، ۲۵۵، ۳۰۰، ۳۰۷

ابواب الجنان، ۲۰۱

ابوالعلاء گنجوی، ۵۰

ابوالفضایل، ۲۲۳

ابوالمجد مجدودین آدم، ۲۸

ابوبکر، ۹۶

ابوسعید، ۱۶۷

ابومعین، ۱۴

اجلال، ۶۸، ۱۷۲، ۲۳۲، ۲۳۳

اجلال حق، ۱۴۱

احتجاج، ۱۵۹

احد، ۳، ۱۶۲، ۲۵۶

احرام، ۲۴، ۳۲، ۴۴، ۶۰، ۷۲، ۷۳، ۸۵، ۸۷، ۱۲۹

ص: ۳۱۷

۲۹۸، ۲۸۲، ۲۶۰، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۸، ۲۴۲، ۲۳۶، ۲۳۲، ۲۲۳، ۲۰۹، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۳

احزان، ۳۵، ۸۰

احسان، ۳۸، ۲۵۱

احکام حج، ۳۰۴

احمد، ۸، ۳۷، ۴۱، ۶۷، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۸

احمر، ۱۹

احور، ۷۰

احول، ۲۱۰

اختر، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۸۲

اخضر، ۳۰، ۷۱، ۱۷۸، ۱۸۴

اخلاص، ۱۳۶، ۲۱۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰، ۳۰۴

اخلاق، ۹۸، ۱۲۳

اخلاق محسنی، ۱۷۹

ادهم، ۲۱۱

اربعین، ۶۹

ارشماطیغی، ۱۴ (۱) ۴۱

حام، ۷۷

ارشاد، ۱۶۱، ۱۹۹

ارض، ۱۳۵، ۱۸۵

ارکان، ۱۰۵، ۱۴۲

ازل، ۱۷۲، ۲۰۲

ازهر، ۶۹

استن‌خانه، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۸۱

اسرار، ۳، ۴، ۱۳۹

اسرار حج، ۲۵۸

اسرار قاسمی، ۱۷۹

اسرار کبریاء، ۱۰۵

اسلام، ۱۰۵، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۷۶، ۲۸۷، ۲۹۱، ۳۱۱

اسماء، ۶۱، ۱۶۵

اسماعیل، ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۴۷، ۱۱۴، ۲۳۶، ۲۸۱، ۲۸۷

اسود، ۲۳۱

اشعة اللمعات، ۱۶۹

اصحاب، ۹۶، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۸۲
اصحاب رسول (ص)، ۱۵۷
اصحاب فیل، ۷۹، ۸۸
اصحاب مسجد، ۱۴۵
اصفیا، ۲، ۵۷، ۲۲۲
اصنام، ۲۸۹
اضحی، ۲۳۴
اطوار، ۲۳۳
اعتصام، ۲۹۳
اعتصام الملك، ۲۵۹
اعرابی، ۵۴، ۱۰۰
اعراف، ۲۵۲
اعظم، ۶۹، ۱۸۴
اعیان، ۵۹، ۱۵۲
افضل الدین، ۵۰
افغان، ۵۳، ۷۳، ۷۶، ۱۵۱
افغانستان، ۲۷۳
افلاطون، ۲۰
افلاک، ۶۹، ۱۴۱، ۲۲۱، ۲۴۱
اقبال، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۷۵، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۹۵
اقطاب، ۱۵۵
اقلیم، ۶، ۱۵، ۲۴، ۲۳۱
اقلیم دل، ۵۳
اکحل، ۲۱۰
اکرام، ۲۶، ۳۸، ۲۲۴، ۳۰۴
التجاء، ۱۶۲
الحمد لله، ۷۷

ص: ۳۱۸

ال سعود، ۲۸۷

السلام، ۲۰۴، ۲۱۲

اللّه، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵

اللّه اکبر، ۲۸۹

الوداع، ۸۰، ۸۱

الهام، ۲۲۴

الهی، ۲۴۷

الیاس، ۵۳

ام القراء، ۲۱۳، ۲۸۵

امام الهدی، ۹۵

امام سجاد، ۲۴۹

امام مجتبی، ۲۵۶

امربه معروف، ۳۰۶

ام صبیان، ۵۹، ۷۸

امید مجد، ۲۹۹

امین، ۲۶

امین خدا، ۹۵

انالحق، ۲۶۰

انبیاء، ۱۴۰، ۱۶۳، ۲۱۲، ۲۲۲، ۱۴۰، ۲۹۰

انجم، ۲۴۲

انجیل، ۲۳، ۴۴، ۹۶، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۷۶، ۲۹۰

اندلس، ۲۷۶

انزل اللّه، ۱۷۳

انس، ۵۷، ۲۲۲

انطاکیه، ۳۴

انعام، ۲۰۸

انفاس، ۶۱

انفاق، ۳۰۵

انفس، ۱۹

انوار سهیلی، ۱۷۹

انی اناللّه، ۱۴۷

اولیا، ۱۶۲، ۲۲۲، ۱۵۵

اهتمام، ۲۱۸

اهریمن، ۲۵۵

ایران، ۵۰، ۵۸، ۶۹، ۱۰۱، ۲۲۴، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۹۲

ایزد، ۲، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۷، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۹، ۶۷، ۲۲۴، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۷، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱

ایزد داور، ۱۱، ۱۶

ایمان، ۴۳، ۵۲، ۶۹، ۸۸، ۱۴۶، ۱۸۴، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۵۴

ایوان کسری، ۹۶

ایوان مداین، ۵۰

ب:

بابل، ۵۷، ۷۷

بادیه، ۳، ۴، ۶، ۷، ۱۵، ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۴۴، ۵۴، ۶۱، ۷۴، ۸۲، ۸۶، ۹۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۶۴

بارگاه وصال، ۹۱

باغ ارم، ۱۷۸، ۲۲۳

باغ رضوان، ۲۲۵، ۲۷۴

باقر، ۲۵۶

بانگ نماز، ۱۴۳

بایزید، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶

بت، ۴، ۱۰، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۳۸، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۶

بتخانه، ۱۱، ۳۲، ۳۷، ۴۷، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۲۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۲

بتکده، ۲۰۵، ۲۶۸

بتگر، ۲۲۱

بت نفس، ۲۲۷، ۲۵۴

بحر، ۵۴، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۲، ۲۳۳

بحرالاوزان، ۱۸۳

بحرعمان، ۵۴

ص: ۳۱۹

بحرین، ۹۰

بدرالدین بن عبدالسلام بن ابراهیم حینی کشمیری، ۱۸۳

بدیع خان، ۲۱۹

برج فید، ۶۹

برزخ، ۲۵۷

برکه سینا، ۶۱

برگ حنا، ۵۵

برهمن، ۲۰۷

بصره، ۱۰۴

بطحا، ۲، ۱۰، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۸۵، ۲۸۸

بغداد، ۳۴، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۹۳، ۱۰۱، ۲۱۷

بقعه، ۳۷، ۹۱

بلال، ۷۲، ۷۸، ۲۹۳، ۲۹۴

بلخ، ۱۴، ۲۸، ۳۴، ۴۰، ۴۱، ۱۰۱، ۲۳۳

بلعم، ۳۹

بنات النعش، ۷۹

بنی آدم، ۱۶۵، ۲۵۷

بنی شیبه، ۶۶

بنی فاطمه، ۹۶

بوالحکم، ۳۲

بوبکر، ۱۹۹

بوحنیفه، ۱۹۴

بوستان، ۱۳، ۸۲، ۹۳

بوسفیان، ۳۱۶

بوقییس، ۶۷، ۷۲، ۷۹، ۸۸، ۲۱۶

بولهب، ۷۸، ۳۲۸

بهاءالدین احمد سلطان ولد، ۱۶۱

بهاءالدین زکریا، ۹۰

بهشت، ۱۸، ۶۲، ۷۶، ۷۷، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۳، ۳۰۲، ۳۰۳

بیابان، ۳۴، ۹۹، ۱۷۰، ۱۸۸

بیابان عدم، ۱۹۰

بیت، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۸۱، ۲۴۳

بیت الحرام، ۱۱، ۳۲، ۳۷، ۴۰، ۶۹، ۹۶، ۹۸، ۲۱۸، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۹۲

بیت الله، ۳۲، ۴۸، ۶۶، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۵۶، ۲۸۶، ۲۹۱

بیت الله الحرام، ۲۱۹، ۲۵۴

بیت حرام، ۲۲۵

بیت خدا، ۳۰۴

بیت معمور، ۴، ۹۱، ۱۶۸

بیضا، ۶۳، ۶۷، ۷۳

بیعت، ۱۷، ۲۰

پ:

پاکستان، ۲۷۳

پرده خالق، ۱۶۵

پروانه، ۸۰، ۹۷، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۷

پروردگار، ۱۰۰، ۳۱۱

پروین اعتصامی، ۲۵۹

پورسفیان، ۲۷۵

پور عمران، ۶۹

پیر مغان، ۱۷۴

پیغمبر، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۳۹، ۸۹، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۵۵، ۲۷۴

۲۸۱

پیل، ۸۴، ۸۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۹

ت:

تابوت، ۹۷، ۱۹۵، ۲۰۹

تارک، ۷۰، ۲۳۹

تبارک الله، ۲۲۳، ۲۲۵

- ص: ۳۲۰
- تبت، ۶۳
- تبریز، ۸۹، ۱۰۶، ۱۶۷، ۲۴۱
- تبوك، ۸۴
- تجرید، ۱۹۲
- تحفه، ۱۸۹
- تحفه‌العراقین، ۵۰
- تخلص، ۱۸۳
- تربت، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۰
- تریع، ۷۶
- ترجمه قرآن کریم، ۲۴۵
- ترجیع، ۱۸۶
- ترسا، ۱۶، ۲۳، ۱۴۶، ۱۵۷، ۲۷۰
- ترک، ۱۸، ۲۵، ۱۹۲، ۲۲۴، ۲۷۲
- ترکستان، ۳۸
- ترکیه، ۲۶۳، ۲۷۳
- ترنج، ۱۵۰، ۲۱۰
- تریاق، ۶۹، ۷۰، ۲۱۴
- ترکیه، ۱۴۵
- تسیح، ۶۰، ۷۷، ۲۵۵، ۲۶۰، ۳۰۶
- تسیح ثریا، ۶۰، ۶۵
- تسنیم، ۲۲۶
- تصوف، ۱۶۷
- تعظیم، ۲۴، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲
- تفسیر، ۱۷۹
- تفسیر قرآن، ۲۰۱
- تفسیر والصفی والوافی، ۲۰۱
- تقصیر، ۶۶، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۴۳، ۲۹۸
- تقلید، ۱۴۰
- تقوی، ۲۵۳
- تکبیر، ۹۸، ۱۰۴
- تکذیب، ۱۴۷، ۱۵۸
- تلاوت، ۳۱۰

تموز، ۵۴
 تندباداجل، ۱۹۴
 تنعیم، ۲۳، ۵۹
 توبه، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۵۱
 توحید، ۱۴۱، ۱۷۴، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۱
 تورات، ۲۳۳، ۲۹۰
 تهران، ۲۳۰، ۲۶۳، ۲۷۳
 تهیت، ۲۳۴
 تهیت، ۲۱۰
 تیغ، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۷۱
 تیمم گاه، ۵۴
 ث:
 ثعبان، ۵۹، ۷۶
 ثمود، ۱۲۵، ۳۰۶
 ثناء، ۹۶
 ثواب، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۴
 ج:
 جامه کعبه، ۶۲، ۹۵، ۲۷۷
 جامی، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۳
 جانان، ۲۲۸
 جان قدسی، ۸۸
 جان کعبه، ۸۳، ۱۶۴، ۲۳۱
 جاودان، ۱۶۴
 جاه، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۵
 جاء الحق، ۲۹۸
 جبال الرحمه، ۲۸۵
 جبرئیل، ۲۲، ۵۴، ۷۵، ۸۴، ۹۵، ۹۶، ۱۶۰، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۳۶
 جبل الرحمه، ۶۵
 جبل الطور، ۲۱۶
 جبهه، ۲۰۵، ۲۱۰
 جده، ۳۰۵

ص: ۳۲۱

جرس، ۷۳، ۱۸۸

جلوه، ۱۷۲، ۱۸۹

جلیل، ۱۴۰، ۲۳۴، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۱

جماد، ۱۴۱، ۱۴۷

جماعت، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۶، ۱۹۴

جمال، ۳۷، ۸۲، ۹۴، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۶۴

جمال کعبه، ۹۹، ۱۷۸

جمرات، ۲۳۱، ۲۳۶

جمره، ۵۸

جمیل، ۲۰۴

جن، ۵۷، ۲۲۲

جنات، ۲۷۸، ۳۰۸

جنان، ۸۲

جنت، ۲۳، ۴۵، ۶۱، ۸۳، ۸۴، ۱۳۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۷۰، ۳۰۸

جنت الماوا، ۱۷۷

جنت ماوا، ۷۲

جواد، ۱۴۴، ۱۵۵، ۲۳۱

جود، ۴۹، ۲۵۱

جوزا، ۴۷، ۶۵

جوشقان، ۲۱۷

جوشن، ۲۲۵

جولان، ۳۳، ۵۸، ۸۰، ۱۳۸

جوهر، ۱۷، ۷۷، ۱۳۲

جوی کوثری، ۱۵۲

جهاد، ۱۳۰، ۲۶۴، ۳۰۵

جهاد اکبر، ۶۹

جهد، ۱۳۰، ۱۴۱، ۲۳۳

جهل، ۱۴۱، ۲۰۶

جهنم، ۱۹۹

جهود، ۲۳، ۱۴۶، ۱۵۸

جیحون، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۲

ج:

چاه زمزم، ۱۲۵

چرخ اعظم، ۲۷

چرخ ملک، ۹۵

چشم، ۱۴۱، ۲۰۰، ۲۱۴

چشم‌تر، ۱۹۰

چشم جان، ۱۶۴

چشم معنی، ۱۹۳

چشمه زمزم، ۲۲۷، ۲۸۰

چشمه کوثر، ۲۲۲

چشمه حیوان، ۲۰۴

چهل حدیث، ۲۶۳

چین، ۵۴، ۲۱۳، ۲۶۱

ح:

حاج، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶، ۶۵، ۱۱۶، ۱۳۳، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۹

حاجات، ۲، ۱۳۶، ۱۹۱

حاجت، ۷، ۶۱، ۸۵، ۹۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۲۳۲

حاجر، ۵۴

حاج شیخ علی رشتی، ۲۷۳

حاج کیهان، ۵۸

حاجی، ۲۲، ۲۹، ۸۴، ۹۵، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۵، ۲۷۱

حاجیان، ۱۲، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۷، ۸۶، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۷۳، ۲۲۰، ۲۵۰، ۲۵۶

حاش لله، ۸۴، ۱۴۶، ۱۵۷

حبش، ۷۷

حبل الله، ۶۴

حبل المتین، ۲۸۲

حیب، ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۲۷

حج، ۳، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۷، ۶۵، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۸۳، ۸۶، ۹۰، ۱۰۲،

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۲

ص: ۳۲۲

۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۲،
 ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۰۳
 حجاب، ۵، ۷۹، ۸۴، ۱۱۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰
 حجاج، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۹۸، ۹۸، ۱۰۳، ۱۳۵، ۲۸۷، ۳۰۳
 حجار، ۳۰، ۲۴۳
 حجاز، ۲، ۲، ۱۴، ۲۳، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵
 حج اصغر، ۲۷۰
 حج اکبر، ۵۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۷۰
 حجت، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۳، ۲۷
 حجت الاسلام باقر ثانی، ۲۲۳
 حجر، ۱۱، ۶۷، ۷۱، ۸۴، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۸۴، ۲۹۸
 حجرات، ۲۱۶
 حجرالاسود، ۲۱، ۴۳، ۵۱، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۸۷، ۲۳۲، ۲۳۶
 حج ملوک، ۷۱
 حداد، ۲۳۳
 حدیث، ۴۳، ۶۷، ۱۷۹، ۱۸۸، ۲۱۸
 حدید، ۲۳۳
 حدیقه مکه، ۶۷
 حدیقه الحقیقه، ۲۸
 حراء، ۳۰۴، ۳۲۶
 حرام، ۱۱، ۲۳، ۲۴، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۹۸
 حرب، ۲۰
 حرم، ۲، ۳، ۴، ۶، ۸، ۱۰، ۱۵، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۶۲، ۶۶، ۶۸، ۸۳، ۷۹، ۸۴، ۸۶، ۸۸، ۱۱۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶
 ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۳
 حرمت، ۶۵، ۸۵، ۲۲۳، ۳۰۴
 حرم کعبه، ۸۹
 حرمین، ۲۰۸
 حریر، ۹۹، ۱۴۸، ۱۷۵
 حریف، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۵
 حریم، ۶، ۷، ۸، ۲۴، ۲۷، ۵۳، ۸۸، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۸
 حریم وحی، ۳۰۴
 حسام، ۲۲۴

- حسام الدین چلبی، ۱۶۱
 حسان العجم، ۵۰
 حسبنالله و کفی، ۶۴
 حسد، ۶۷، ۱۴۰
 حسرت، ۹۹، ۲۳۳، ۲۶۱
 حسن خان شاملویگلر بیلی، ۲۰۳
 حسین ابن منصور، ۱
 حسین بایقرا، ۱۷۹
 حسین جوشقانی، ۲۱۷
 حسین (ع)، ۳۱۸
 حشر، ۸، ۲۶، ۴۰، ۴۲، ۹۵، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۹۹، ۲۳۱
 حضرت حق، ۱۱۰
 حضرت صادق، ۲۴۹
 حق، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۷۱
 حق تعالی، ۱۶۵، ۱۶۸
 حکمت، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۱۳۴، ۲۳۳، ۲۶۹
 حلاج، ۱، ۲۳۵
 حلال، ۱۱، ۸۶، ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۹۴، ۱۹۷
 حلب، ۱۰۱
 حلقه، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۸۴
 حلقه کعبه، ۲۳۶

ص: ۳۲۳

حله، ۶۱، ۸۵، ۱۴۸

حمد، ۱۴۴، ۱۸۱، ۲۵۵

خانه، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۹

حنظل، ۴۷، ۵۵، ۵۶، ۲۱۰

حنوط، ۵۶، ۷۰

حوا، ۱۰، ۶۳، ۷۲، ۸۲، ۲۳۴

حوراء، ۸۳، ۱۴۱

حوری، ۱۶۳، ۲۱۲

حوض، ۱۲۰

حوض کوثر، ۲۸۰

حی، ۹۶، ۱۸۱

حیات، ۴۶، ۱۳۱، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۹۲

حی داور، ۲۶۱، ۲۸۱، ۲۸۸

حیدر، ۲۰، ۷۰، ۲۲۲

حیله، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۷۵

خ:

خاتم، ۲۶، ۱۵۰، ۲۰۴

خاتون عرب، ۶۰، ۶۲، ۷۷

خارمغیلان، ۷، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۷۰، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۸

خاشاک، ۱۴۷، ۱۵۸، ۲۱۳

خاص، ۲۰۰، ۲۰۲

خاقان، ۲۶، ۲۲۰

خاقان اکبرش، ۷۲

خاقان اکبر منوچهر شروانشاه، ۵۰

خاقانی، ۵۰، ۶۰، ۶۳، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۸۳، ۸۶

خالق، ۱۰۱، ۲۸۸

خالق اکبر، ۲۸۲

خانقاه، ۲۲۸، ۲۶۵

خانه خدا، ۱۰۱، ۲۹۱

خانه دل، ۷

خانه معمور، ۲۰

خانه خدا، ۱۰۳

خانه کعبه، ۲۶۸

خدا، ۲۶، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸، ۱۹۸، ۲۳۶

خدام، ۲۱۳، ۲۲۳

خداوند، ۲۰، ۹۴، ۹۸، ۱۲۲، ۳۰۰

خرابات، ۹۱، ۲۲۸، ۲۶۶

خراسان، ۲، ۱۴، ۲۸، ۵۷، ۷۳، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۱۰۱، ۱۷۵، ۲۰۳

خرقه، ۱۱۱، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۹۲، ۲۶۴

خسرو، ۱۱، ۶۹، ۷۳، ۸۶، ۹۸

خشت، ۸۱، ۱۲۱، ۱۸۹، ۱۹۶

خصم، ۲۹، ۶۷، ۱۵۱، ۲۱۸

خضر، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۸، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۰

خلد، ۷۵، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۸۵، ۲۲۶، ۲۵۳، ۲۵۷

خلعت حق، ۱۵۲

خلق، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۵۳، ۲۳۳

خلقت، ۱۴۴، ۱۵۹

خلیل، ۲، ۲۰، ۲۲، ۶۷، ۷۲، ۸۳، ۸۸، ۹۱، ۹۷، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸

۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۴، ۳۰۶، ۳۱۱

خلیل اکبر، ۱۸۰

خلیل الله، ۲، ۱۱۲، ۱۳۷، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۹۱

خمار، ۴، ۱۳۴، ۲۱۱

خمس، ۱۹، ۲۷۱

ص: ۳۲۴

خمینی، ۲۹۰

خواجه سعیدالدین سعد، ۱۸۳

خواجه محمد اسلام، ۱۸۱

خوارزم، ۱۰۱

خورشید، ۴۴، ۷۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۹۵، ۲۸۱، ۳۰۲

خوف، ۵۱، ۵۸، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۷

خیبر، ۷۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶

خیف، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۴

د:

دارالخوف، ۲۱۵

دارالسلام، ۶۹

دار سلام، ۲۲۳

داود، ۶۵

داور، ۷۰، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۱

داوراکبر، ۱۷

دجله، ۴۵، ۵۴، ۱۷۲، ۲۳۷، ۲۵۷

درگاه، ۹۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳

درویش، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۶۴، ۲۶۵

دعا، ۱۰۴، ۱۱۲، ۲۷۹

دمشق، ۹۰، ۱۰۱

دوزخ، ۲۳، ۷۶، ۱۱۸، ۱۴۶، ۱۵۷، ۲۰۴، ۲۰۹، ۳۰۳، ۳۱۰

دهر، ۶۱، ۶۴، ۱۶۸، ۲۲۴

دیبا، ۱۲، ۶۰

دیر، ۴، ۱۱، ۲۱، ۵۱، ۸۵، ۱۶۸، ۲۶۵، ۲۷۰، ۳۰۶

دیرمغان، ۲۲۸

دیلیم، ۲۵، ۲۶، ۲۴

دین، ۱۹۴، ۲۰۵

دیو، ۶۴، ۸۴، ۱۴۰

ذ:

ذات، ۹۸، ۱۷۲

ذات البروج، ۶۹

ذبح، ۲۰۲، ۲۵۳

ذبیح الله، ۱۱۲

ذکر، ۱۰۰، ۲۰۴، ۳۰۵

ذکر خدا، ۳۰۲

ذوالجلال، ۲۳، ۲۶۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۹

ذوالحجه، ۵۵، ۶۵

ذوالفقار، ۱۰۵، ۲۲۶

ذوالقرنین، ۱۸۳

ذوالقعدة، ۵۴

ذی الحجه، ۵۷

ر:

رب، ۳۰۱

رب ارنی، ۱۳۷

رب البيت، ۱۴۹، ۱۸۰

رب العالمین، ۲۱۲، ۲۱۳

رب جلیل، ۱۵۳

رب جهان، ۳۰۶، ۳۰۷

رب کعبه، ۱۸۷، ۲۸۳

رجال، ۱۴۳، ۱۵۵

رجم، ۱۹۲

رجم شیطان، ۲۳۱

رحمت، ۲۸، ۱۹، ۲۳، ۲۶، ۴۸، ۸۴، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۰، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵

رحیل، ۴، ۱۳۵، ۲۳۶

رزق، ۱۴۹، ۲۰۸

رساله سعادتنامه، ۱۶۷

رساله فارابی، ۲۴۵

رساله مرآة المحققین، ۱۶۷

رسل، ۲۲۹

رسول، ۲۵، ۶۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۸۲، ۲۲۳، ۲۲۴

ص: ۳۲۵

رسول الله، ۶۳، ۱۱۰، ۱۷۷

رشک، ۱۲۱، ۲۰۵، ۲۳۳

رضا، ۴۰، ۹۵

رضوان، ۵۶، ۶۶، ۷۵، ۷۵، ۸۲، ۸۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۶۳، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۵۴

رکعت، ۹۷، ۱۰۴

رکن، ۱۵، ۲۵، ۳۰، ۸۷، ۱۰۴، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۲۶، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۲

رکن مستجار، ۲۵۳

رکوع، ۱۳۱، ۳۱۰

رمی، ۳۷

رمی الجمرات، ۲۳۲

رمی جمار، ۲۷۲

رمی جمره، ۲۵۵

رمیم، ۲۵

روح، ۱۲۹، ۲۲۴

روح الامین، ۲۸۸

روح القدس، ۴، ۵۵، ۷۹

روح الله، ۱۱۲، ۱۶۸، ۲۹۰

روح الله الموسوی الخمينی، ۲۶۳

روح معلا، ۶۷

روزه، ۱۹، ۳۰، ۶۳، ۷۵

روضه، ۶۵، ۱۱۱، ۲۰۹، ۲۲۰

روضه امام، ۲۱۶

روضه انس، ۹۱

روضه خلد، ۲۲۳

روضه رسول، ۸۲

روضه رضوان، ۶، ۲۲۰، ۲۲۳

روضه فردوس، ۳، ۲۲۵

روضه قدس، ۲۲۵

روضه منوره، ۶۹

روضه نبوی، ۸۲

روضه الجمال، ۱۸۳

روضه الشهداء، ۱۷۹

روم، ۲۵، ۳۸، ۶۲، ۷۷، ۹۰، ۲۲۴

ریاض، ۷، ۹۲، ۲۲۱، ۲۲۳

ریاض بهشت، ۹۱، ۲۲۳

ریاض خلد برین، ۲۲۳

ریحان، ۱۰۰، ۱۶۳، ۲۲۹، ۲۴۷

ریگ، ۱۵، ۱۱۲

ز:

زائر، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۹

زائران، ۱۰

زاهد، ۷، ۱۹، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۶۴، ۲۷۰

زبور، ۲۹۰

زکات، ۱۹، ۶۳، ۱۶۸، ۲۷۱، ۳۰۶، ۳۱۱

زال، ۲۲۷

زلف، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۱۲

زلیخا، ۲۱۲

زمزم، ۱۱، ۱۲۲۵، ۳۲، ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۵۴، ۶۸، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۷۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۹۲، ۲۹۸

زمین، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۹۵

زنار، ۱۴۹، ۱۸۸

زوار، ۳۱، ۴۳

زهرا، ۶۵، ۲۲۰، ۲۸۳

زهرای اطهر، ۳۱۹

زهره، ۶۵، ۱۰۸

زهره، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۹۰

زیارت، ۲۱، ۱۰۱، ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۳، ۲۳۳

- ص: ۳۲۶
- س: (۱) ۴۲
- دات، ۵۹
- ساریان، ۸۲، ۲۱۳
- ساره، ۸۲
- ساقی، ۴، ۵۱، ۲۲۵
- سالکان، ۵۳، ۵۵، ۶۱
- سبحان، ۵۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۲
- سبزوار، ۱۶۳، ۱۷۹
- ستاره، ۶۹، ۸۳، ۱۱۶، ۱۲۶، ۲۰۷
- ستون، ۸۹، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۸۲
- ستون صبر، ۱۱۰
- سجده، ۷، ۸۳، ۱۲۶، ۱۴۹، ۲۱۶، ۲۶۰، ۳۰۱، ۲۰۵
- سجود، ۴۹، ۵۳، ۸۸، ۸۹، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۶۲، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۳۱۰
- سحر، ۱۵۳، ۱۷۹، ۲۱۳
- سخا، ۸۱، ۲۵۱
- سراج، ۱۷، ۱۴۲، ۲۳۴
- سراج الصالحین، ۱۸۳
- سرازل، ۲۵۸
- سرالصلوة، ۲۶۳
- سروش، ۱۹۴، ۲۹۴
- سعادت، ۱۰۹، ۱۳۴، ۱۳۴، ۱۳۴
- سعدالدین محمودبن عبدالکریم شبستری، ۱۶۷
- سعدالسعود، ۶۹
- سعدبن زنگی، ۹۳
- سعدی، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۲۹۹
- سعی، ۴، ۲۴، ۲، ۳۰، ۵۹، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۲، ۲۹۴
- سعی صفا، ۲۵۳
- سکندر، ۱۶، ۶۹، ۷۰، ۸۸، ۲۱۰
- سلام، ۱۰۴، ۱۶۸
- سلسبیل، ۷۵، ۲۲۶
- سلطان، ۵۲، ۵۹، ۶۶، ۷۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۸، ۲۵۱

سلطان امجد، ۲۹۰
 سلطان علی موسی الرضا، ۲
 سلطان ولد، ۱۶۱
 سلمان، ۲۳۹، ۲۷۵، ۲۸۱
 سلیمان، ۴، ۱۶، ۱۷، ۵۷، ۶۵، ۶۵، ۷۴، ۱۰۸، ۲۲۹
 سما، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۸۵، ۳۲۳
 سماع، ۳۹، ۱۰۹، ۱۳۷، ۱۷۶
 سمیع، ۳۰۸، ۳۱۰
 سنائی، ۴۴، ۴۶، ۱۰۵
 سنجر، ۷۰، ۱۱۱
 سندس، ۷، ۵۵
 سنگ، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۵۵، ۲۸۳
 سنگ سیاه، ۶۳، ۸۱، ۸۸، ۲۰۲
 سنگ کعبه، ۲۰۵
 سورة الاخلاص، ۱۱
 سورة الفیل، ۲۲
 سوگند، ۱۴۷، ۱۵۸
 سومنات، ۱۰، ۱۷۲، ۱۷۵
 سیرالعباد الی المعاد، ۲۸
 سیر الی الله، ۱۶۲
 سیر فی الله، ۱۶۲
 سیف دین، ۶۹
 سیل، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۹۱
 سینا، ۲۸۵، ۳۰۶
 سینه، ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۹۷، ۲۰۸
 ش:
 شافعی، ۱۷
 شام، ۵۸، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۵۷، ۱۶۸، ۲۱۸

ص: ۳۲۷

شاهد، ۱۹۱، ۱۳۳، ۱۳۸، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۲۹

شاه رضای سبزواری، ۲۰۳

شجر، ۲۰، ۴۷، ۲۲۲، ۸۶

شحنه، ۵، ۵۹، ۱۵۱

شراب، ۹۱، ۱۳۰، ۱۹۴

شرر، ۱۳۰، ۱۵۲، ۲۰۴

شرع، ۱۴۱، ۱۹۸

شرف، ۵، ۱۷۱، ۲۲۳، ۲۲۷

شرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی، ۹۳

شروان، ۶۷، ۶۸، ۸۴

شریعت، ۱۹، ۲۲۴

شعله، ۹۷، ۱۹۷، ۲۰۴

شفیع، ۷۳، ۸۸، ۹۵، ۱۵

شمس، ۳۰، ۲۳۲

شمس الدین تبریزی، ۱۶۱

شمس الضحی، ۳۲

شمس تبریزی، ۱۰۱

شمع، ۹۱، ۱۷۱، ۲۳۴

شهادت، ۲۷

شهیدان کربلا، ۱۸۶

شیخ احمد جام، ۱۶۹

شیخ ذوالنون، ۴۸

شیخ صدرالدین قونیوی، ۹۰

شیخ صلاح الدین زرکوب، ۱۶۱

شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام، ۲۱۹

شیراز، ۹۳، ۱۶۷، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۷۳

شیطان، ۵۷، ۷۶، ۸۴، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۹۲، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۵، ۳۰۰، ۳۰۷

ص:

صادق، ۵۲، ۸۵، ۱۰۳، ۲۵۶

صاف، ۱۵۵، ۱۸۱، ۲۱۵

صبا، ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۸، ۲۲۹

صحرا، ۱۷۶، ۱۸۷، ۲۹۲

صحن محشر، ۵۵
 صحیفه، ۶۵، ۱۷۶
 صحیفه شاهی، ۱۷۹
 صخره صما، ۶۴، ۷۲
 صدف، ۳، ۵، ۳۸، ۷۶، ۷۹
 صدق، ۴، ۶، ۸۲، ۸۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۶۲
 صعوه، ۱۵۴
 صفا، ۲، ۴، ۵، ۱۰، ۱۵، ۲۴، ۲۹، ۵۹، ۶۹، ۸۵، ۸۷، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۸۱
 ۲۱، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴
 صغه، ۷۴
 صغه بهشت، ۹۱
 صلا، ۱۱۲، ۱۶۳، ۳۰۷
 صلات، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۳۲، ۲۸۰، ۳۰۶
 صمد، ۲۳۲، ۲۳۹
 صنم، ۱۹، ۳۲، ۴۴، ۱۰۷، ۲۳۹
 صوراسرافیل، ۲۳۱
 صوفی، ۱، ۱۳۵، ۱۷۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷
 صوفیه، ۱، ۲۸
 صوم، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۸
 صومعه، ۶۵، ۱۳۸، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۲۸
 صیام، ۲۲۴، ۲۸۰
 صیقل، ۱۵۴، ۲۰۹، ۲۰۹
 ض:
 ضلال، ۱۸۱
 ضلال البعید، ۳۰۱
 ضیا، ۱۳۴

ص: ۳۲۸

ط:

طاعت، ۹۸، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۰۸، ۲۰۸، ۲۵۰

طالب، ۶، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۸۰

طاها، ۶۳، ۶۷

طاهر، ۲۱۵

طباطبایی، ۲۱۷

طفیل، ۵۳، ۷۵، ۹۱، ۹۶، ۱۵۱

طلسم، ۳، ۱۷۹

طواف، ۴، ۶، ۷، ۱۰، ۲۴، ۲۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۳، ۵۹، ۷۷، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۱

۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۴، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۳

۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۰۴

طوبی، ۷۵، ۱۳۷، ۱۸۵، ۲۲۶

طور، ۸، ۹۵، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۹۴

طوف، ۳، ۵، ۱۱، ۳۳، ۵۸، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۸۸، ۲۳۳

۲۳۴، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۵

طوفان، ۳۴، ۳۸، ۵۷، ۷۲، ۸۰، ۲۰۵

طوف حرم، ۲۳۲

طوف رسول، ۲۱۶

طوف کعبه، ۲۱۶

طوف نبی، ۲۰۹

طوفی، ۱۸۱

طه، ۷۳، ۹۷

ظ:

ظریف، ۱۴۵، ۱۵۶

ظلال، ۹۲، ۱۲۱

ظل سلطان، ۲۴۲

ع:

عاج، ۲۳۴

عاد، ۱۲۵، ۳۰۶

عارف، ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۶۴، ۲۷۸

عارفان، ۴۷، ۶۴، ۶۶، ۹۰، ۱۶۷، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۹۳

عاشق، ۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۰۵

عاشقان، ۴۷، ۷۷، ۱۰۳، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۹۷، ۲۵۴

عالم، ۱۲۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۶

عام، ۱۳۰، ۲۰۲

عباسقلی خان، ۲۰۳

عبدالمطلب، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲

عبداله بهادرخان، ۱۸۳

عبید، ۲۳۳

عتبات عالیات، ۲۱۹

عثمان، ۳۹، ۹۶، ۲۳۹

عجلو بالصلات، ۱۷۵

عجم، ۶۳، ۶۴، ۸۱، ۸۲، ۲۳۳

عدل، ۷۰، ۸۹

عذاب، ۱۳۰، ۳۰۷

عذاب الیم، ۲۳

عذاب جحیم، ۲۴

عراق، ۱، ۳۴، ۵۰، ۹۳، ۱۰۴، ۱۴۱، ۱۹۲، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۳

عراقی، ۹۰، ۹۱

عرب، ۷۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۹۲، ۲۳۴

عرش، ۴۸، ۵۸، ۷۶، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۸۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۷۴

عرش اعظم، ۱۸۵

عرش الله، ۱۸۴

عرش ایزد، ۷۰

عرش خدا، ۲۲۰

عرش داور، ۲۸۹

ص: ۳۲۹

عرش رحمان، ۵۴، ۲۵۵

عرصه روض الجنان، ۱۷۸

عرفات، ۴، ۲۳، ۲۴، ۵۱، ۶۶، ۷۳، ۸۶، ۹۱، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۷۹

عرفان، ۴، ۲۸، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۶۱

عزرائیل، ۲۳، ۴۴، ۱۱۴، ۲۳۷

عزی، ۱۰، ۸۵، ۲۳۲

عشاء، ۱۳۱

عشق، ۶، ۸، ۵۳، ۵۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۲،

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۴، ۲۹۲

عصمت، ۷۸، ۹۱

عصیان، ۲۷، ۵۸، ۹۶، ۱۱۱، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۸۶

عطشان، ۳۵، ۵۶، ۷۶

عقبه شیطان، ۳۵، ۴۳

عقول، ۱۳۹، ۱۴۱، ۲۱۰

عکه، ۱۱۶

علم، ۱۰۱، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۸

علی، ۹۶، ۱۹۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۹۶

علی ابی طالب، ۱۹۸

علی اکبر، ۲۷۷

علی اکبر صلح خواه، ۲۷۳

علی بن ابیطالب، ۱۸۶

علی (ع)، ۲۴۵

علیم، ۳۰۷، ۳۰۸

عماربن براق، ۲۷۶

عمارت، ۱۳۴، ۱۴۰، ۲۰۴

عمان، ۹۰

عمر، ۹۶

عمران، ۷۸، ۱۱۶، ۱۳۶

عمر عبدالعزیز، ۸۹

عمرولیث، ۲۴۱

عمره، ۲۳، ۳۷، ۵۵، ۵۹، ۷۱، ۷۲، ۸۶، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۸۱

عمید اسعد، ۹

عنان، ۱۰، ۱۱۹، ۲۰۰

عنقا، ۶۳، ۶۵، ۸۴

عود الطیب، ۷۸

عیال، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۶۵

عید، ۳، ۷۴، ۷۵، ۱۷۳

عید اکبر، ۴، ۶

عید دهر، ۷۱

عید قربان، ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۶۰، ۲۷۵

عیسی، ۲۰، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۴، ۶۳، ۶۸، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۱۰۶، ۱۳۷، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۳۷

غ:

غار حرا، ۲۸۸

غدیر خم، ۲۸۲

غربت، ۱۴۳، ۱۵۵

غرفه، ۹۲

غزل، ۹۱

غزنویان، ۲۸

غزنین، ۳۰۷

غزوه، ۲۹

غسل، ۳، ۲۰۲

غسل احرام، ۲۵۱

غلام، ۱۵۴، ۱۸۲

غمزه، ۲۰۶، ۲۳۴

غیب، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۹۶

ف:

فاتحه، ۲۴۷

فارس، ۱۴۱، ۲۱۹

فاضل، ۱۰۱، ۱۸۰

فاطمه، ۲۷۷

ص: ۳۳۰

فخر، ۱۳۵، ۱۹۷، ۲۲۷

فخرالدین، ۷۳

فخرالدین ابراهیم بن بزرگمهر عبدالغفار، ۹۰

فدک، ۲۲۴

فرات، ۴۵، ۱۷۲، ۲۳۳

فراقت، ۱۳۹، ۱۸۲

فرخی سیستانی، ۹

فردوس، ۷۳، ۸۴، ۲۵۵، ۲۷۰

فرش، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۷۷

فرعون، ۱۱۶، ۱۵۴، ۲۸۴

فرقان، ۱۷، ۲۳، ۹۹، ۱۳۸، ۱۴۱

فروغ، ۱۴۶، ۱۸۵

فصوص الحکم ابن عربی، ۹۰

فصیح، ۱۴۷، ۱۵۸

فصیحی هروی، ۲۰۳

فضل، ۲۱، ۲۵، ۱۴۶، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۱

فطرت، ۲۰۶

فغان، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۰

فقر، ۱۷۰، ۱۸۵، ۱۹۲

فلسطین، ۲۹۱

فلک، ۶۱، ۷۷، ۸۳، ۹۳، ۹۶، ۱۲۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۲

فلک آسا، ۶۰

فنا، ۱۲۱، ۱۶۵، ۱۸۵

فیاض، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱

فیاض لاهیجی، ۱۸۶

فیض، ۷، ۹۰، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۴

فیض کاشانی، ۲۰۱

ق:

قاب قوسین، ۷۲، ۱۷۰

قابیل، ۲۱، ۲۲

قاسم، ۵۶، ۲۷۷

قاصد، ۱۲۲، ۱۵۱

قاصدان، ۴، ۱۵۶

قافله، ۴، ۵، ۷، ۲۴، ۳۶، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۷۱، ۱۸۸، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷

قبله، ۶، ۱۵، ۳۳، ۳۷، ۹۴، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸،

۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۲۲۰، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۱

قبله اهل دل، ۲۷۷

قبله باطل، ۱۶۰

قبله باطن نشینان، ۱۶۰، ۱۸۱

قبله جان، ۱۳۸

قبله خلق، ۱۸۷

قبله دنیا، ۲۱۲

قبله زاهد، ۱۸۱

قبله صورت، ۲۷۷

قبله طالب، ۱۸۱

قبله صورت پرستان، ۱۸۱

قبله طامع، ۱۸۱

قبله ظاهر پرستان، ۱۶۰، ۱۸۱

قبله عارف، ۱۸۱

قبله عاشق، ۱۶۰

قبله عالم، ۲۲۱

قبله عشق، ۳۱۴

قبله فرعون، ۱۶۰

قبله گاه، ۲، ۱۰۳، ۱۷۸، ۲۲۲، ۲۷۴، ۲۸۱

قبله معنی، ۱۸۱

قبله مومنان، ۱۶۵

قبله نما، ۲۶۵، ۲۸۳

قبله، ۲۶۰

قبله تن، ۲۰۰

ص: ۳۳۱

قبله دل، ۲۰۰، ۲۶۴

قبله معالی، ۶۹

قبله‌الله، ۳۲

قبه، ۶۰، ۶۱، ۱۷۸

قبه اهل یقین، ۲۸۳

قبه مکارم، ۶۹

قبیله، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۹

قدح، ۱۲۰، ۱۳۶

قدر، ۱۶۴، ۲۰۵

قدسیان، ۵، ۵۸، ۲۲۰

قدم، ۱۳۶، ۱۶۳، ۱۷۷، ۲۰۵

قرآن، ۱، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۳۹، ۵۹، ۷۳، ۷۸، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۵۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۱،

۲۹۹، ۳۰۷

قرآن القرآن، ۱

قربان، ۴، ۵، ۶، ۱۶، ۲۴، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۸۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۹، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۵، ۲۸۶، ۲۹۲

قرب جبل، ۱۰۴

قرب سجود، ۸۸

قرب کعبه، ۸۸

قضا، ۸۹، ۱۰۵، ۱۲۱

قطب، ۷۹، ۸۰، ۱۴۰

قعر، ۱۳۱، ۱۳۹

قعدوزخ، ۱۶۳، ۳۰۳

قلم توحید، ۲۵۳

قلم مینا، ۱۰۵

قلم، ۱۳۴، ۱۷۴

قم، ۲۳۰، ۲۶۳

قمر، ۳۰، ۹۵، ۲۲۱، ۳۴

قمشه (شهرضا)، ۲۴۵

قندیل، ۴۴، ۵۴

قونیه، ۹۰، ۱۰۱

قیامت، ۵، ۲۷، ۶۴، ۶۵، ۹۹، ۱۵۶، ۱۷۴، ۲۱۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۳۰۱

قیروان، ۸۳، ۳۰۹

قیصر، ۲۶، ۲۲۰، ۲۷۵

ک:

کارنامه بلخ، ۲۸

کاروان، ۲۶، ۸۲، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۶۷

کاشان، ۲۰۱، ۲۱۷

کافر، ۱۰، ۱۹، ۶۹، ۱۸۴، ۲۲۲

کافران، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰

کافی الدین عمر بن عثمان، ۵۰

کانون وحی، ۳۰۶

کبریا، ۱۸۵

کحل، ۵۶، ۱۴۸

کرامت، ۸۲، ۱۳۱، ۱۷۴

کریاس، ۱۲، ۲۵

کریلا، ۲۹۰

کردگار، ۳۱۱

کرمان، ۳۶، ۲۳۰

کروبیان، ۱۳۷، ۲۲۱

کریم، ۲۴، ۲۰۴

کریم السجایا، ۹۵

کشف الاسرار، ۲۶۳

کشمیر، ۲۶۱

کعب، ۶۹

کعبتین، ۶۹، ۷۶، ۸۶

کعبه، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۱۰، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۳

۵۴، ۵۵، ۵۸، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸

۸۹، ۹۱، ۹۴، ۹۴، ۹۸، ۱۰۰

ص: ۳۳۲

۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۳۸، ۱۴۳، ۴۴، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲

۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۴

کعبه آسا، ۱۷۸، ۲۲۵

کعبه آمال، ۴۶

کعبه اخلاص، ۱۸۸

کعبه ارباب، ۱۷۴

کعبه تحقیق، ۱۸۷

کعبه تن، ۲۵۴

کعبه جان، ۱۲۱، ۱۶۴، ۱۸۷، ۲۲۹، ۲۵۴

کعبه جسم، ۲۵۴

کعبه دل، ۸۸، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۸

کعبه دیدار، ۹۹

کعبه صدق، ۱۴۴

کعبه عبدالبطون، ۱۸۱

کعبه گل، ۲۷۲، ۲۷۴

کعبه معشوق، ۲۰۶

کعبه مقصود، ۷، ۹۹، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۷، ۲۶۶

کعبه وصل، ۳، ۱۳۵

کعبه اسلام، ۲۲۱

کعبه اعظم، ۱۳۶

کعبه تجرید، ۳۰۹

کعبه تحقیق، ۱۷۷

کعبه جان، ۵۳، ۸۳، ۸۷، ۲۷۲

کعبه جبرئیل، ۱۸۱

کعبه جلال، ۸۸

کعبه دل، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۴، ۲۷۷

کعبه عشق، ۲۰۴

کعبه علیا، ۶۱، ۶۶

کعبه مراد، ۱۷۶

- کعبه الاسلام، ۱۱
 کفر، ۱۸۱، ۱۸۴
 کفن، ۷۰، ۱۰۴
 کلید کعبه، ۱۹۰، ۲۰۷
 کلیم، ۲۴، ۶۷، ۲۸۵
 کلیم الله، ۲۹۴
 کلیمی، ۹۵
 کميجان، ۹۰
 کنشت، ۱۶۸، ۳۰۶
 کنعان، ۳۹، ۷۵، ۲۵۴
 کوثر، ۱۸، ۵۶، ۶۹، ۷۲، ۸۲، ۱۱۵، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۹۴
 کوثر عشق، ۲۵۵
 کوفه، ۳۴، ۳۱۹
 کون و مکان، ۲۲۷، ۲۲۸
 کوه، ۱۰۴، ۱۴۰، ۱۷۰
 کوه احد، ۱۳۰
 کوه اعلی، ۲۱۰
 کوه رحمت، ۵۶
 کوه صفا، ۱۰۳، ۱۰۴
 کوه قاف، ۵۶
 کوه لبنان، ۵۶
 کوه محروق، ۵۴
 کوی منا، ۲۸۵
 کهنتر، ۱۲، ۱۳

ص: ۳۳۳

کَهِف و رَقْتِیم، ۲۴

کیوان، ۱۲۲، ۲۴۴، ۲۷۵، ۲۸۷

کیهان، ۷۷، ۱۵۰

گک:

گیر، ۱۶، ۴۸

گردون، ۱۹۰، ۲۱۸، ۲۱۸، ۲۲۹

گلستان، ۸۲، ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۱، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۸۴

گلشن، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۶۳، ۱۷۲

گنبدخضراء، ۶۵

گنج، ۸۰، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۲، ۲۰۸، ۲۲۸

گنج گهر، ۲۲۴

گور، ۴۶، ۱۹۵

گوهر، ۳، ۵، ۱۱۳، ۲۰۶

گهر، ۱۳۰، ۲۰۷

گیتی، ۷۰، ۸۰، ۸۳، ۹۳، ۲۲۲

ل:

لات، ۱۰، ۴۵، ۹۶، ۱۷۲، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۸۵

لب لباب مثنوی مولوی، ۱۷۹

لیبک، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۴۴، ۶۵، ۹۸، ۱۰۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۵

لیبک حاجیان، ۱۰۳

لیبک گویان، ۷۴، ۲۵۸

لحد، ۴۶، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۹۴

لطف، ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۴

لقاء، ۱۲۳، ۱۳۷، ۲۰۲

لقمان، ۲۶

لمعات، ۹۰

لوح، ۱۳۴

لوط نبی، ۳۰۶

م:

ماسوی الله، ۱۶۵

مافات، ۲۳۳

ماورالنهر، ۲۳۳

- ماه، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۵، ۳۰۲
متخلص، ۱۸۶، ۲۰۱
متقیان، ۱۳۱
مثنوی شمع دل افروز، ۱۸۳
مثنوی معنوی، ۱۰۱، ۱۶۱
مثنوی ولدنامه، ۱۶۱
محتشم، ۱۸۶
محراب، ۱۵، ۱۱۲، ۱۲۹، ۱۷۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۳
محرم، ۲، ۳، ۲۶، ۳۲، ۵۲، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۸۶، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۲
محرم اسرار، ۷
محشر، ۱۶، ۲۹، ۷۰، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۵۰، ۲۷۲، ۳۰۰
محفل، ۲۳۱، ۲۵۲
محمد، ۶۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۲، ۱۵۲، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۷
محمد بن مرتضی الکاظمی ملامحسن، ۲۰۱
محمد بهاء‌الدین ولد، ۱۰۱
محمد رضا قلیخان، ۲۱۹
محمد شیبانی، ۱۸۳
محمل، ۵، ۷، ۴۷، ۱۳۵، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۵
محمود شبستری، ۱۶۷
مدینه، ۶۳، ۸۱، ۸۲، ۱۲۷، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۱۶، ۲۵۵
مدینه منوره، ۲۱۲
مرتضی، ۲، ۱۰۴، ۲۲۲، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۳
مرحبا، ۱۰۳، ۱۰۵
مردانی، ۳۲۵

ص: ۳۳۴

مرسل، ۱۹۸، ۱۹۸

مرو، ۲۸، ۳۴، ۱۳۹

مروه، ۲، ۲۴، ۲۹، ۵۹، ۶۹، ۸۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۵۳، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۸۲

مروی، ۲۷۳

مریم، ۲۰، ۳۲، ۶۸، ۶۹، ۷۹، ۸۲، ۱۰۶، ۱۲۵

مستطیع، ۱۸۸، ۱۹۱

مسجد، ۳۳، ۳۴، ۹۱، ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۲۸، ۲۷۶، ۳۰۳، ۳۰۶

مسجد الاقصا، ۵۱، ۶۳

مسجد الحرام، ۲۵۱

مسجد اهل، ۱۴۷

مسجد اهل قبا، ۱۵۸

مسجد خیف، ۵۸، ۲۵۴

مسجد دل، ۲۷۱

مسجد فرار، ۱۴۴، ۱۵۶

مسعود، ۱۱۶، ۱۴۹

مسعود اسعد، ۲۸۸

مسعود بن ابراهیم، ۲۸

مسلخ، ۵۵، ۳۲۲

مسلمان، ۵۷، ۱۴۱، ۱۶۸، ۳۱۱

مسمار، ۷۶، ۷۸

مسند، ۱۲۵، ۱۳۹

مسیح، ۲۸۵

مسیحا، ۶۰، ۶۷، ۱۳۵

مشاطه، ۲۰۹، ۲۱۲

مشتاق، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۹۴

مشعر، ۳۰، ۵۸، ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۵۲، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۴

مشعر الحرام، ۸۶، ۱۰۴، ۲۵۲

مشعل، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۱۱

مشهد، ۹، ۱۹۱، ۲۰۴

مصباح الهدایه، ۲۶۳

مصحف، ۵۶، ۷۱، ۸۳، ۱۴۷، ۲۳۳، ۲۳۶

مصر، ۹۰، ۱۰۴، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۷۳

- مصطفی، ۲، ۳۸، ۴۰، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۷۵، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۵۶، ۲۸۲،
 ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۱
- مصفا، ۶۰، ۶۵، ۷۲
- مصلا، ۷۲
- مضمر، ۱۵۳
- مطهر، ۶۹، ۲۱۵
- معاد، ۱۱۴
- معاش، ۲۰۴
- معاویة، ۲۷۵
- معبد، ۱۱۷
- معبود، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۵۳، ۳۱۰
- معتکف، ۷۷
- معجزه موسی، ۱۴۰
- معراج، ۴۳، ۷۲، ۱۴۳، ۲۳۴
- معراج الکاملین، ۱۸۳
- معرفت، ۱۸۵، ۲۱۹
- معشر، ۶۹
- معشوق، ۱۱۳، ۱۵۰، ۲۱۲ (۱)، ۴۳
- مار، ۷۱، ۲۲۶، ۲۶۰
- معمور، ۲۲۱
- معن، (معن ابن زائد شیبانی)، ۲۹۷
- مغان، ۵۱، ۹۱
- مغفرت، ۵۷، ۳۰۷
- مغول، ۹۳، ۱۰۱
- مغیلان، ۱۵، ۵۵، ۱۰۳، ۱۷۳، ۲۰۲
- مقام، ۱۰۴، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۵۵، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۲
- مقام ابراهیم، ۲۴
- مقام خدا، ۱۸۵

- ص: ۳۳۵
- مقام محمود، ۷۱
- مقبره الشعراء، ۵۰
- مقتدر خلیفه عباسی، ۱
- مقداد، ۱۷
- مقصد، ۱۷۰، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۲۹
- مقصود، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۶۲، ۱۸۸، ۲۲۸
- مقیم، ۲۵، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۶، ۱۷۵
- مکحل، ۲۰۹
- مکر، ۱۴۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۵۷
- مکه، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۶۸، ۷۲، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۷، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۳۶، ۲۷۱
- مکه معظمه، ۲۱۲
- ملاحسین ناظم هروی، ۲۰۳
- ملاصدرا، ۲۰۱
- ملاصدرای شیرازی، ۱۸۶
- ملا عبدالرزاق بن علی لاهیجی عمی، ۱۸۶
- ملا محمد رضا، ۲۱۹
- ملایک، ۸۲، ۱۴۳، ۲۳۴
- ملک، ۱۰، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۵۰، ۱۸۹، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۶۸، ۳۰۸، ۳۰۹
- ملک العرش، ۶۳، ۶۵
- ملک علاء الدین، ۱۰۱
- ممات، ۴۶، ۱۴۸، ۱۵۸، ۲۳۳
- منا، ۲، ۱۰، ۴۷، ۶۵، ۱۰۴، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۴
- منات، ۱۰، ۴۵، ۲۳۲، ۲۸۵
- مناجات، ۱۳۶، ۱۳۶، ۱۴۹، ۲۵۸، ۲۷۹
- مناسک، ۲۹، ۳۰، ۵۲، ۶۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۳۱، ۲۴۳
- مناسک حج، ۲۱۶
- منافق، ۱۴۶، ۱۵۷
- منبر، ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۸۲، ۱۸۴
- منجم، ۲۳۵
- منصور، ۲۳۵
- منصور حلاج، ۱، ۲۰۲

منکر، ۱۹۶، ۱۹۷

منور، ۲۲۳

منی، ۶۹، ۸۶، ۱۰۴، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۹۲

موج، ۱۱۴، ۲۱۵

مور، ۷۴، ۱۹۷

موسی، ۸، ۵۱، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۶، ۹۷، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۱۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۳۰۶

موسی عمران، ۳۴، ۲۵۰

مولانا، ۱۰۱

مولانا جلال الدین رومی، ۱۶۱

مولانا جلال الدین محمد، ۱۰۱

مولانا جلال الدین مولوی، ۹۰

مولانا کمال الدین حسین واعظ کاشفی، ۱۷۹

مولانا ملاحسین کاشفی، ۱۷۹

مولوی، ۱۰۱

مهدی، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۸

مهدی الهی قمش‌های، ۲۴۵

مهدی زهرا، ۲۸۷

مهر صوم، ۱۴۷، ۱۵۷

میثم، ۲۸۲

میخانه، ۱۷۴، ۲۲۶، ۲۷۰

میر، ۵

میرزا محمد جیحون، ۲۳۰

میرزا محمد رضا، ۲۱۹

میعاد، ۶۹

میقات، ۴، ۳۰، ۶۶، ۶۹، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۶، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۸۴، ۲۸۴

میکائیل، ۲۲، ۲۳۷

میکده، ۵۱، ۸۶، ۲۲۸، ۲۶۵

ص: ۳۳۶

مینا، ۸۱، ۱۷۱

مینای فلک، ۶۱

موذن، ۱۷۴

مومن، ۱۸۴

مومنان، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۰

ن:

نار، ۱۶۳

ناصرالدین شاه قاجار، ۲۳۰

ناصر خسرو، ۱۴، ۲۵۹

ناظم هروی، ۲۰۳

نافذالحکم، ۲۰۹

نافله، ۱۳۰

ناقه، ۸۲، ۱۷۰، ۱۹۳

ناقه الله، ۱۷۰

ناودان، ۸۲، ۸۴

نبوت، ۲۸۸

نبوی، ۸۲

نبی، ۱۹۷، ۱۵۶

نبی کریم، ۹۵

نجد، ۳۰۵

نجف، ۵، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۰

نجف اشرف، ۲۶۳

نجم، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۳۳

نخل، ۱۷، ۶۸، ۱۹۲

نسیم، ۷، ۹۵، ۱۴۰

نص قرآن، ۲۷۵

نظامی عروضی، ۹

نظامیه، ۹۳

نعمت، ۲۶، ۹۴

نفاق، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۶، ۲۵۴

نفحات الانس، ۱۶۹

نفحات، ۹۲

نسخه صور، ۵۵

نفیر، ۱۴۰، ۱۵۰

نقاش ازل، ۱۷۴

نماز، ۶، ۷، ۱۹، ۵۷، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۷، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۹، ۲۰۸، ۲۵۵، ۲۶۵،

۲۷۲، ۲۸۳

۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۱۱

نماز طواف، ۲۵۳

نماز مناسک، ۲۰۹

نمرود، ۲، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۳۹

نوح، ۲، ۳۹، ۵۷، ۱۲۵، ۳۰۶

نور، ۱۳۶، ۱۵۸، ۲۰۲

نورالدین عبدالرحمان بن نظام الدین احمد بن محمد، ۱۶۹

نورالعین، ۱۹۸

نور حق، ۱۴۴، ۱۸۱

نورخدا، ۱۰۸، ۱۱۲

نور سبحان، ۲۵۰

نور عشق، ۲۵۲

نور وصال، ۱۶۰

نون و القلم، ۸۵

نیاز جوشقانی، ۲۱۷

نیت، ۲۴، ۲۴۹

نیشابور، ۲۸، ۳۴، ۱۰۱

نیل، ۲۲، ۴۴، ۹۷، ۱۵۴، ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۶

و:

وادی، ۴، ۷، ۵۲، ۶۲، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۵۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱

وادی تجرید، ۵۲

وادی منا، ۲۶۴

والله اعلم بالرشاد، ۱۴۹

- ص: ۳۳۷
والله اعلم بالصواب، ۱۵۵
وجود، ۷۷، ۱۶۲
وجه الله، ۱۸۵
وحدت، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۲۶
وحی، ۹۶، ۱۴۷، ۱۵۸، ۳۰۳
وداع، ۶، ۱۶۹
وصال، ۶، ۱۰۰، ۱۳۶، ۱۸۱، ۲۰۲
وصل، ۹۲، ۱۲۰، ۱۶۲
وصل کعبه، ۱۸۷، ۱۸۹
وضو، ۱۴۸
ولادت، ۲۰۲، ۲۲۱
ولایت، ۲۱۰، ۲۲۱
ه:
هابیل، ۲۱
هاتف، ۹۷
هاجر، ۶۹، ۲۳۶، ۲۸۱
هاروت، ۶۵
هبل، ۲۸۵
هجر، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱۷۳، ۱۸۱
هجران، ۸۰، ۸۱، ۹۹، ۱۰۰
هجرت، ۱۸۷، ۲۴۳
هدهد، ۶۴
هرات، ۱۶۹، ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۳۳
هرمله، ۲۴، ۲۴۳
هروله، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۵۳
هشام، ۳۸
هفت بار، ۱۰۴، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۸۱
هفت طوف، ۵۹، ۸۲
هلال، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۹۳، ۲۲۴
همای شیرازی، ۲۱۹
همایون، ۱۳، ۲۰۹
همت آزادگان، ۱۸۸

هند، ۲۵، ۵۴، ۱۹۱، ۲۲۴

هندوستان، ۹۰، ۱۴۳، ۱۵۵، ۲۱۹، ۲۷۳

هودج، ۴۷، ۲۳۶

ی:

یاسین، ۶۳، ۷۳

یثرب، ۳۸، ۶۰، ۶۶، ۹۸، ۱۷۷، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۵۵

ص: ۳۳۸

یحیی، ۱۳۷

یحیی الموتی، ۱۰۶

یزد، ۲۳۰، ۲۳۳

یزدان، ۱۷، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۸۲، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۰

یعقوب، ۳۵، ۱۱۳، ۱۲۸

یکتا خدا ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰

یمین، ۶۷، ۱۵۳

یوسف، ۶۱، ۷۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۲۱۲، ۲۵۷

یوسف اعتصامی، ۲۵۹

یوسف و زلیخا، ۲۰۳

یهود، ۱۵۷، ۳۰۲ (۱) ۴۴

پی نوشت ها

۱ (۱). لولیان جمع لولی و لولی منسوب بلول است که بمعنی بی شرمی و بی حیائی باشد «فرهنگ رشیدی».

۲ (۲). سوزیان بواو معروف و زاء معجمه سرمایه و غمخوار و نفع و سود و تحفه «برهان و جهانگیری».

۳ (۱)*. هوید (بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال) جهاز شتر را گویند «برهان» هوید (بالضم و فتح اول) جهاز شتر و در نسخه سروری از سامی نقل کرده که (به فتح‌ها و کسروا) گلیمی می‌باشد که گرداگرد کوهان شتر دارند سنائی گوید: تو هنوز از راه ... و ابوالنجم احمد گوید:

S\i\ برآوردم زمامش تا بنا گوش Z\ فرو هشتم هویدش تا بکا کل (رشیدی) z\E\E\

«رشیدی»

۴ (۱). دیده کنان با کاف مضموم کنایه از نگاه کردن در کاری و تامل نمودن باشد «فرهنگ کنایات و اصطلاحات»

۵ (۱). در

۶ (۲). بعد از قطعه این بیت در بعضی از نسخ ثبت شده است:

گر کشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم بنده را فرمان نباشد هر چه فرمایی بر آنم

۷ (۳). رسمی است

۸ (۱). خوانده

۹ (۱). این بیت در بعضی از نسخه‌ها نیست

۱۰ (۲). پنج

۱۱ (۱). بالا

۱۲ (۲). گام

۱۳ (۳). چنین دان که منظور عین الحقند

۱- سعید سمنایان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، ۱ جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

ص: ۳۳۹

- ۱۴ (۱) S\i\ تا خود کجا رسد به قیامت حدیث من Z\k\ روی در جمال تو باشد نه در حجاز Z\E\E\
- ۱۵ (۱) طوافها
- ۱۶ سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.
- ۱۷ (۱) اشاره است به حدیث - قَلْبِ مُؤْمِنٍ عَرَشِ اللَّهِ.
- ۱۸ (۱) مأخوذ از حدیث شریفه قَلْبِ الْمُؤْمِنِ عَرَشِ اللَّهِ (تمهیدات، ص ۲۴ - ۱۴۷).
- ۱۹ (۱) راست مزه: با ذوق
- ۲۰ (۱) پوست پوشی، عاشقی، گدایی.
- ۲۱ (۲) بازار زدن، بازار آستن. بازار خاک، کنایه از قالب آدمی، کنایه از رونق امور دنیوی و اخروی
- ۲۲ (۳) مراد این داستان است.
- ۲۳ (۱) طَرف، نگاه از گوشه چشم، نگریستن.
- ۲۴ (۲) اشاره است به: انّ الظنّ اثم (حجرات ۱۲/۴۹).
- ۲۵ سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، جلد، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.
- ۲۶ (۱) یعنی پیغمبر ملقب به حبیب الله.
- ۲۷ (۱) حمزه ملقب به سیدالشهداء بود.
- ۲۸ (۲) ابراهیم و قاسم
- ۲۹ (۳) فاطمه بنت اسد.

ص: ۳۴۰

- ۳۰ (۱). عمار بن براق یکی از خائنین روزگار است که پاپ را تحریک کرد بگرفتن بلاد مسلمین و از منافقین درجه اول است.
- ۳۱ (۲). صاحب کتاب عقداالفرید ابن عبد ربه اندلسی است و ابن رشد حکیم بزرگ اسلامی و فیلسوف شهیر شرق است.
- ۳۲ (۳). علمای نصارا
- ۳۳ (۱). وِدّ و عَزَى دو بت بودند در خانه کعبه.
- ۳۴ (۱). معن: معن بن زائد شیبانی، از اجواداست. همان سان که حاتم طائی را به بخشندگی می‌شناختند معن را نیز بدین صفت شهره می‌دانستند.
- ۳۵ (۲). مُکاس: سخت‌گیری در معامله، چانه زدن در معامله
- ۳۶ (۳). بَسْتَه: بستیز، سخت‌بگیر، به جنگ.
- ۳۷ (۴). بیع و تثری: خرید و فروش، معامله.
- ۳۸ (۵). ثری: از آسمان به زمین سقوط نمی‌کند.
- ۳۹ (۱). سید رضا موید: نغمه ولایت، ص ۲۷۱.
- ۴۰ (۱). اعداد داخل کادر نشان‌دهنده شماره آیات می‌باشند.
- ۴۱ سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، جلد ۱، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.
- ۴۲ سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، جلد ۱، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.
- ۴۳ سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، جلد ۱، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.
- ۴۴ سعید سمنانیان - الهه منفرد، گلچین شعر حج، جلد ۱، نشر مشعر - تهران، چاپ: ۱، ۱۳۸۱.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
 از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
 آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

